انتشارات دانشگاه تهران
۱۵

تاریخ افضل

یا

بدایع الازمان فی وقایع کرمان

تصنیف

افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی

فراهم آورده

دکتر مهدی بیانی

۱۳۲۶

انتشارات دانشگاه تهران
۱۵

تاریخ افضل

یا

بدایع الازمان فی وقایع کرمان

تصنیف

افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی

فراورده

دکتر مهدی بیانی

۱۳۲۶

بنام ایزد دانا

دیباچه

یکی از مهمترین تواریخ فارسی و ایران که ظاهراً نسخهٔ کامل آن از میان رفته است، کتاب «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» تصنیف «افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی» مؤلف کتاب «عقد العلی للموقف الاعلی» می باشد و در تنها مأخذی که تصریحاً از آن ذکر شده «تواریخ آل سلجوق» تألیف «محمد بن ابراهیم» و درجائی که تلویحاً نامی از آن رفته «سمط العلی للحضرة العلیا» تصنیف «ناصر الدین بن منتجب الدین منشی کرمانی» است.

در تاریخ محمد بن ابراهیم در این خصوص چنین آمده است:

«. . . و در این مقام ذکر اخلاق و اطوار پسران طغرلشاه بنحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است بافضل کرمانی و دبیر اتابك محمد بن اتابك بوزقش بوده . . . و خود افعال و اقوال ایشان بچشم و گوش دیدم و شنیده، در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته؛ ذکر کرده چون بر اقوال او اعتماد است، اکثر احوال اولاد قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده باز قلم می آید.»(۱)

و در تاریخ سمط العلی ناصر الدین کرمانی، چنین:

«. . . و چون این تاریخ حاوی و مشتمل بوده بر اخبار و ایام سلاطین قراختای تاکنون و پیش ازین روزگار مملکت سلجوقیان و دیگر متملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته اند و کارنامهٔ هریك از ایشان کما ینبغی پرداخته ولاسیما خواجه افضل‌الدین کاتب رحمه‌الله مستوفی درقلم آورده وغرض من ازین تصنیف تقریر اخبار سلاطین

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ۳۶-۳۵ تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم.

قراختای وشرح احوالی است که مشاهد ومعاین من بوده است ...»[1]

از این مقدمه معلوم میشود که افضل الدین کرمانی کتابی در تاریخ سلاجقهٔ کرمان تصنیف کرده که نام آن«بدایع الازمان فی وقایع کرمان» یا«تاریخ افضل» بوده و محمدبن ابراهیم مبسوطاً در تواریخ آل سلجوق خود از آن استفاده کرده است وتنها منبع بی‌واسطه یاباواسطهٔ هریك ازمور خین که ذکری ازوقایع تاریخی سلاجقهٔ کرمان کرده‌اند، همین تاریخ افضل بوده است .

متأسفانه نسخهٔ مدون این کتاب از دستها بیرون رفته وکم کم از خاطر ها فراموش شده است؛درصورتیکه،درسلسلهٔ تواریخ ایران بایستی این تصنیف را درصف اول اهمیت قرارداد؛که هم سند منحصر قدیم وقایع سلاجقهٔ کرمان،و هم انشاء ادیب دانشمند ومورّخ زبردستی،چون افضل‌الدین می‌باشد .

اطلاع از وجوداصل این نسخهٔ نفیس وبدست آمدن جزئی از آن تاریخ،مژده‌ای است بعلاقه‌مندان تاریخ وادبیات وتاریخ ادبیات ایران‌و جای‌شك نیست که،یافتن تمامی این درّ گرانبهای گم شده درویرانه‌های فراموشی ، شایسته‌خدمتی‌است .

اینك ناچیز نگارنده میتواند مژده دهدکه‌این گوهر گرانبها ودرّ یکتا،آنچنان که می پندارند،بکلی‌ازمیان نرفته ومیتوان با قلبی مطمئن وضرسی‌قاطع،ادعاکردکه قسمت‌اعظم نزدیك بتمامی‌متن بدایع الازمان‌و اخبارسلاجقهٔ کرمان و جانشینان ایشان تا وقایع سال ٦٠٦ هجری قمری بقلم و انشاء شخص افضل‌الدین کرمانی موجود وبطور غیرمستقیم وباواسطه امروز دردست ماست .

برای توضیح مطلب ذکرمقدمه‌ای مشروح،لازم مینماید :

---

(۱)رجوع شود بورق ۲۱ نسخهٔ‌عکسی سمط‌العلی تصنیف ناصرالدین کرمانی متعلق به کتابخانهٔ ملی تهران.

مقدمه

جلد اول «مجموعهٔ متون مربوط بتاریخ سلاجقه» که توسط هوتسما نشر شده،(۱) تاریخ سلاجقهٔ کرمان، تألیف محمد بن ابراهیم است که متن فارسی آن را با مقدمه‌ای بزبان فرانسه در سال ۱۸۸٦ میلادی در چاپخانهٔ بریل لیدن از بلاد هلند چاپ کرده‌است.

هوتسما درمقدمه، ضمن ذکر تاریخ افضل، متذکر شده‌است که: «اگر متن آن بدست بود بدون هیچ تردید، بچاپ و نشر آن دست میزدم ولی چون پس از جستجو معلوم شد که درهیچیك از کتابخانه‌های اروپا اثری از آن نیست این فحص بی‌فایده ماند. اما چون محمد بن ابراهیم خود متذکر است که ازمفاد آن در تاریخ خود استفادهٔ بسیار کرده است، فقدان احتمالی نسخهٔ اصل را نباید جبران ناکردنی دانست.»

تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم

بقراری که هوتسما در مقدمهٔ این تاریخ ذکر کرده‌است؛ اصل نسخه، منحصر و متعلق است بکتابخانهٔ سلطنتی برلین و کتاب چاپ شده از ورق ۳٦ نسخهٔ خطی، یعنی ازجائی است که تاریخ سلاجقهٔ کرمان شروع میشود و اوراق پیش از آن مشتمل است بر بعض قطعات مقدمهٔ کتاب و تاریخ سلاجقه عراق که بسبب پاره‌ای سقطات و این که تواریخ مفصل قدیم متعدد و مهمتری از نسخهٔ حاضر در بارهٔ تاریخ سلاجقهٔ عراق در دست است؛ ازچاپ آن قسمت نسخه خودداری شده و از ورق ۳٦ تا آخر نسخه متن آن کامل است بطوریکه متن منطبعه، جز اول و آخر نسخه را فاقد نیست.

نسخهٔ خطی بخط خوش تعلیق و درحدود قرن دوازدهم هجری کتابت شده‌است.

عنوان این تاریخ بواسطهٔ ناقص بودن مقدمه مشخص نیست و شاید در قسمت های مفقوده مطالبی درخصوص احوال و زندگانی مؤلف نیز بوده است که اینك از آن

---

(۱)M.Th.Houtsma-Recueil de Textes Relatifs à l'Histoire des Seljoucides .

فایده نیز محرومیم .

از احوال محمدبن ابراهیم وزمان حیات او درهیچیك ازتواریخ وتراجم احوال ذکری نشده است؛فقط خود درضمن مطالب تاریخ بمناسبت،نام خود وپدر و بعض بستگان ویکی ازسنوات حیاتش رایاد کرده است . گوید :

«. . . و درشهر جمادی‌الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه محمدبن ابراهیم بعد از فوز بسعادت زیارت حضرت امام‌الجن والانس امام‌معصوم مرتضی علی‌الرضا علیه وعلی آبائه التحیة والثناء ،با منسوبان و فرزندان‌بوسیلهٔ فوت خالهٔ مرحومه‌ام و پرسش پسرخاله نورحدقهٔ مردمی و مروت نور حدیقه سخاوت وفتوت‌میرزا ابوالفتح سلمه‌الله تعالی و ابقاه فی‌ظل اعلیحضرت والدالماجدالسلطان المطاع‌ملك جلال الدین والدنیا خلد ظلاله العالی ،بسیستان رفته قریب دوماه در ملازمت تراب مستطاب ملك اسلام ومخدوم زادگان‌عظام بسر برده بانجاح والتماس بسیار،رخصت‌حاصل کردمتوجه مسکن ووطن بود . آثار خیرات قاوردی رابرأی العین مشاهده نمود .» (ص ۱۱متن چاپ شده) .

نسخهٔ چاپ شدهٔ تاریخ محمدبن ابراهیم مشتمل بریك مقاله ویك خاتمه است واین مقاله ، مقالهٔدوم‌ومقالهٔ اول همانست که حاوی مقدمات و تاریخ سلاجقهٔ عراق می‌باشد که بچاپ نرسیده است . امامقالهٔ موجود حاوی وقایع تاریخی‌سلاجقهٔ کرمان، یعنی‌تقریباًاز آغاز سلطنت قاورد ،تاانجام حکمرانی محمدشاه بن بهرامشاه است ودر دنبال آن‌خاتمه«درذکرپادشاهی ملك دینار واولاد او درکرمان وجمعی دیگر برسبیل اجمال تازمان طلوع رایت‌قتلق سلطان براق حاجب.» می‌باشد .

جامع التواریخ حسنی ابن شهاب

درضمن جزوهٔ نسخه های خطی تاریخی کتابخانه های استانبول[۱] بشمارهٔ ۴۲ ذکر نامی از «جامع التواریخ حسنی» تألیف « حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی » و در توصیف نسخه چنین نوشته شده‌است : «تاریخ عمومی از خلقت آدم تا تاریخ ۸۵۵ که بنام غیاث‌الدین ابوالمظفر محمدبن بایسنغر بن شاهرخ تألیف شده‌است

(۱)Felix Tauer–les manuscrits Historiques des Bibliothèques de Stamboul .

نسخه منحصر ولی بدون اهمیت می باشد . » و پس از آن مشخصات کتاب را شرح داده است .

در کتابخانهٔ ملی تهران ، نسخهٔ دیگری از همین جامع التواریخ حسنی موجود است که بامراجعه بفهرست فلیکس تو ئر معلوم میشود که تقریباً در جمیع مشخصات با نسخهٔ اسلامبول متحد است یعنی ازحیث قطع وخط وتزیینات وغیره مشابه وحتی کاتب هر دو یکی می‌باشد .

نسخهٔ حاضر بخط نستعلیق متوسط و عنوان ها بسرخی نوشته شده و بخط عبدالله کاتب اصفهانی است ـ تاریخ تحریر ۸۸۰ ـ کاغذ دولت آبادی جدول زرین دار بقطع ۳۳۰ در ۲۲۰ میلیمتر ـ شمارهٔ صفحه‌ها ، ۸۷۳ و هر صفحه ۲۵ سطر دارد ـ جلد آن تیماج قهوه‌ای رنگ ترنج ولچکی منگنه‌شده ، اندرون سوخت مستعمل است ـ باآنکه بسیاری ازصفحه ها وصالی شده ، نسخهٔ مضبوطی است و شیرازهٔ آن گسیخته نیست و فقط یك سقط (میان صفحه ۳۲ و ۳۱) دارد که نبایستی از دو ورق بیشتر باشد .

ظاهراً این نسخه رابرای کسی ازبزرگان وشاید یکی ازخاندان امیران کتابت کرده‌اند ودرپشت صفحهٔ اول میان شمسهٔ مذهبی باخط رقاع خوش وقلم زر، این دو بیت عربی نوشته شده است :

لصاحبه السعادة والسلامة	و طول العمر ماناحت حمامة
و عـز لا یدا نیه هو ان	و اقبال الی یـو م القیامـة

دو صفحهٔ اول مذهب مرصع و در میان هر صفحه یازده سطر کوتاه ازمتن کتاب نوشته شده و در پیشانی و ذیل آن دو صفحه ، کلمات ذیل بخط ثلث جلی خوش و قلم سفید آب ، روی متن زر نوشته شده است : « ولذکره اعلی ـ وبالتقدیم اولی ـ کتاب جامع التواریخ حسنی »

آغاز : « شکر و سپاس حضرت پروردگاری را که علام غیوب ست ... »

انجام : « . . . امید که الله سبحانه وتعالی او را برسر کافه متوطنان کرمان پاینده دارد بحق محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهر وسلم تسلیماً کثیراً .

« تم کتاب جامع التواریخ از گفتهٔ افصح المتکلمین و املح المتأخرین مولانا تاج الدین حسن شهاب منجم الملقب به ابن شهاب شاعر منجم یزدی عفاالله عنهما.

علی یدالعبد الضعیف المحتاج تراب قدم فقرا ومساکین عبدالله کاتب اصفهانی ، سنهٔ ثمانین وثمانمائة الهجریة النبویة .

خطم هر چند دیدن‌را نشاید — بنابر حکم مخدومی نوشتم.»

نکته‌ای که‌ذکر آن ضرور است اینست که کاتب نسخه بسیار بی سواد بوده، باندازه‌ای غلط املائی و کلمات‌تحریف شده‌در آن‌نسخه‌هست ، که کمترسطری‌از آن خالی‌است وتصحیح عبارات‌مخصوصاً اعلام بسیار دشوار است .

نام‌کتاب بطوریکه‌مکرر درضمن آن تصریح شده‌است «جامع‌التواریخ‌حسنی» و آغاز تألیف آن بنـام سلطان غیاث الدین محمدبن بایسنغربن شاهرخ‌بن‌امیر تیمور گورکانی ،در۲۵ محرم سال ۸۵۵ درکرمان وانجام تألیف آن پس از سال ۸۵۷ بنـام ابوالقاسم بابر برادر سلطان محمدمزبور است .

جامع التواریخ حسنی ،مشتمل بر وقایع تاریخی ،ازآغاز خلقت آدم،تازمـان حیات مؤلف است و مندرجات آن بشش قسم و یك خاتمه وبعض اقسام بچندین فصل تقسیم شده است بدینقرار :

قسم اول ـ در ذکر آدم وحوّ اوفرزندان ؛

قسم‌دوم ـ در ذکرملوك عجم وسیرت آنان بشرح ذیل :

طبقهٔ اول پیشدادیان ـ طبقهٔ دوم کیانیان ـ طبقهٔ سوم ساسانیان ؛

قسم سوم‌ـ درذکر ولادت پیغمبر ونسب بزرگوار ومبعث ووفات (درهمین قسم ذکر اولاد واصحاب پیغامبر مسلمین و خلفای‌راشدین‌شده‌است.)؛

قسم چهارم ـ در ذکر امراء بنی‌امیه ؛

قسم پنجم‌ـ در ذکرخلافت بنی‌عباس (دراین قسم ،تاریخ‌صفاریان و سامانیان و دیلمیان وغزنویان باختصار ؛ وسلجوقیان بتفصیل آمده‌است.)؛

قسم ششم ـ ذکر سایر ملوك که بعد آل سلجوق سلطنت کردند ، در چندفصل بدینقرار :

فصل اول ذکر آل بویه ـ فصل دوم ذکر خوارزمشاهیان وسلاطین آن دیار ـ فصل سوم ذکر سلغریان ـ فصل چهارم ذکر قره خطائیان وشجرهٔ ایشان ـ فصل پنجم

ذکر آل مظفر تا طلوع رایات بندگی امیر بزرگ قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان ـ فصل ششم در تاریخ چنگیزخان واولاد واتباع او که درایران زمین سلطنت راندند ـ فصل هفتم در ذکر تاریخ امیرقطب الحق والدینا والدین امیر تیمور گورکان ـ تاریخ جماعت بعدوفات حضرت صاحبقران (که درین فصل تاریخ تیموریان تاسال ۸۵۷ که دوران سلطنت ابوالقاسم بابر میباشد ذکر شده است.)؛

خاتمه ـ ذکر اولاد امیرغیاث الدین غناشیرین .

ازمهمترین وشیرین ترین مطالب درمطالعهٔ تاریخ ابن شهاب؛ بحث در منابع و مآخذ آنست ومن بندهٔ نگارنده در ضمن پایان نامهٔ خود بعنوان «تحقیق دراحوال و آثار ابن شهاب یزدی، شاعر مورخ منجم گمنام قرن نهم» دراینخصوص مطالعات مبسوط کرده جزء جزء مطالب تاریخی آنرا تحلیل نموده بامطالب دیگر، در خصوص احوال و آثار و کیفیت شاعری و نویسندگی و تاریخ نگاری ومنجمی ابن شهاب مشروحاً نگاشته ام؛ اینك فقط فصلی از آن راکه موضوع بحث دراینجا وراجع است «**بتاریخ افضل یا بدایع الازمان فی وقایع کرمان** تصنیف **افضل الدین ابوحامد کرمانی** مصنف کتاب **عقدالعلی للموقف الاعلی** می نگارم .»

☆☆☆☆

پیش از آنکه نگارنده رسالهٔ مزبوررا تدوین کنم یادداشتهائی راجع بجامع ـ التواریخ حسنی تنظیم کرده و بمحضر علامهٔ مفخم آقای محمد قزوینی عرضه داشته بودم ؛ حضرت ایشان که نیز به این نسخه مراجعه فرموده بودند من بنده را متذکر کردند که بایستی ابن شهاب در جمع تاریخ خود ازکتاب بدایع الازمان افضل الدین استفاده کرده باشد .

پس بدقت تام، بتمام تاریخ سلاجقهٔ کرمان جامع التواریخ حسنی مراجعه کردم که شاید نامی ازکتاب بدایع الازمان یا اثری از افضل الدین مصنف آن بیابم . ولی پس ازمطالعه، معلوم شد که بهیچوجه دراین قسمت تاریخ ودرجای دیگر از جامع التواریخ حسنی نامی ازآندو یادنشده است .

بدین اندازه بسنده نکردم و با کنجکاوی بسیار بعبارات وکلمات تاریخ سلاجقهٔ

کرمان جامع التواریخ حسنی نگریستم و پس از مطالعه و مداقه باین نتیجه رسیدم که ابن شهاب بسیاری از عبارات کتاب بدایع الازمان افضل الدین را چنانکه شیوهٔ او در تدوین تاریخ است، عیناً درجامع التواریخ نقل کرده است .

اکنون به بینیم با آنکه در سراسر تاریخ سلاجقهٔ کرمان جامع التواریخ حسنی اسمی از تاریخ افضل یا بدایع الازمان و یا نامی ازمصنف آن ، افضل الدین کرمانی نیامده است و حتی بتعریض نیز از این دو، در آن کتاب اثری نیست چگونه چنین ادعائی میکنیم وسخن را بالاتر میبریم که **هرچه ازوقایع تاریخ سلاجقهٔ کرمان در جامع التواریخ حسنی آمده است، نقل بعین و یا رونویس بدایع الازمان افضل الدین کرمانی است .**

مسأله دشوار مینماید ولی راه حلّ آن بسی ساده است : معلومات ما برای حل مسأله چند ضمیر شخصی « من » و « ما » میباشد که در درج عبارات تاریخ سلاجقهٔ کرمان جامع التواریخ حسنی است و پس از تأمل معلوم شد عبارات چنین مینماید که مرجع این ضمایر ، وناقل وقایع ، وحاکی حکایات ، و مورّخ تاریخ سلاجقهٔ کرمان ، کسی است که تاریخ را ازمشهودات خود وازربان خود آورده است والبته ابن شهاب شاعر منجم که (تاریخ زندگانی او را در رسالهٔ مزبوره مشخص و معین کرده ام که) در اواخر قرن هشتم تانیمهٔ دوم قرن نهم میزیسته است؛ نمیتواند راوی این روایات که بیش ازدویست سال ازوقوع آن گذشته است، باشد و بنابراین بایستی این قسمت عبارات را عیناً از تاریخ دیگری نقل واستنساخ کرده باشد و چنانکه گذشت با علم باینکه تاریخی که وقایع حکومت سلاجقهٔ کرمان را بشرح ذکر کرده و دردست باشد؛ جز تواریخ آن سلجوق تألیف محمد بن ابراهیم مذکور نیست ؛ در هرموضع که در تاریخ ابن شهاب از قبیل ضمایری کـه فوقاً ذکر شد، یافتم ؛ عبارات آنرا با متن تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم مقابله ومطابقه کردم ومعلومم شد که درچند مورد این ضمایر « من » و « ما »ی جامع التواریخ حسنی، در تاریخ محمد بن ابراهیم، اسم افضل الدین کرمانی است . مطلب روشن و مسأله حل گردید . پس بتحلیل سایر عبارات متشابهه پرداختم . نتیجه اینست که جزء بجزء ذیلا نگاشته میشود :

تاریخ محمدبن ابراهیم :	تاریخ ابن‌شهاب :
«**افضل گوید :** ما در خدمت او بودیم وقتی که اورا کلمهٔ خوش آمدی یاشعری شنیدی پیش ازعطا، رخسارهٔ ماراقبلهٔ خویش ساختی و ما آنـرا منصبی بلـند و قربتی تمـام می پنداشتیم .»	«**ما** درخدمت او بودیم وقتی که اورا کلمهٔ خوش آمدی یاشعری ثنائی شنیدی پیش ازعطا رخسارهٔ ما را قبلهٔ قبلهٔ خویش ساختی و مـا آنرا منصبی بلند وقربتی تمام پنداشتیمی.»
«.. واحوال او درارتفاع وانخفاض مرة هکذا ومرة هکذا مختلف ،چنانکه گزارش خواهد یافت . وخلق بداو آن بود که درپردهٔ ظلام ... **افضل کرمانی میآورد** که هر چند درین باب باوی بتعریض وتصریح می گفتیم اثر نمیکرد وازآن عادت عدول نمینمود .»	«... و احوال او را درارتفاع وانخفاض **ومن درخدمت او بودم ودیوان انشاء او بمن مفوّض . و از اخلاق ناپسندیدهٔ او آن میدانستم** که در پردهٔ ظلام ... و در این باب باوی بتصریح و تعریض گفته میشد و اثر نکرد وازآنعادت عدول ننمود. استغفرالله چنانکه بودند شدند و کرده های خویش بـا خود بردند .»
«شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور وبغایت بسالت مذکور . **افضل الدین کرمانی گوید** من از دور می شنیدم کـه شرف الدین میگفت که فرداچون روز آید آن گنده گان را ازآن عقبه بزیر آورم . روزدیگر روی بپای عقبه نهادنـد . **افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید** ماجماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز ایستادیم و بدیهی شدیم که آنراسرسنگ خوانند چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند .»	«شرف الدین بیستا مردی بود بشجاعت مشهور وبغایت بسالت مذکور . من از دور می‌شنیدم که شرف‌الدین می گفت که فردا چون روز برآید این گنده گان از عقبه بزیر آورم . روزدیگر روی بپای عقبه نهادند وماجماعتی از اصحاب عمایم ازخدمت رکاب باز استادیم و بدیهی شدیم که آنـرا سرسنگ خوانند چـه متقین بودیم که لشکر یزد گذر نتواند کرد.»
«**افضل الدین ابوحامد احمد الکرمانی گوید** که مرا رنجکی بود و درخدمت رکاب نتوانستم بود ومقام متعذرشد، با رنجوری.»	«چون ملک ازجیرفت عزم بردسیر فرمود مرا، رنجکی بود ودرخدمت رکاب نتوانستم بود و مقام جیرفت متعذرشد بسبب رنجوری.»

در مواضع فوق درست درمقابل هر یک ازضمایر مزبوره صریحاً نام افضل‌الدین آمده است و اشتراک الفاظ و عبارات مشخص معلوم است که ابن شهاب و محمدبن ابراهیم این عبارات‌را از انشاء خود ننوشته،بلکه هردوازمنبع واحدی اقتباس کرده‌اند. نیز از آنجهت که ابن شهاب در حدود دویست سال پیش از محمدبن ابراهیم بتألیف تاریخ‌خود پرداخته است ،گمان اینکه مأخذ اوتاریخ‌محمدبن ابراهیم باشد،روانیست . واینکه محمدبن ابراهیم از جامع التواریخ حسنی این مطالب را اقتباس کرده باشد نیز محتمل نیست ومابعداً درخصوص مور خینی که ازتاریخ افضل استفاده کرده‌اند،فصلی

جداگانه خواهیم پرداخت واینمطلب درآنجا روشن‌تر خواهد شد.

اینك سایر مواردی که بدون ذکر نام افضل دریکی ،ووجود ضمیر در دیگری؛ باقرایشی، این مقصود را ادا میکند مینگاریم :

تاریخ محمدبن ابراهیم :

«. . . وکیل خیل قطب‌الدین محمد از جهت طلب‌وجوه دیوانی وازراق و علوفات حشم بردسیر، درآن هفته بجیرفت رسیده بود وتاملك طغرل . . .»

تاریخ ابن شهاب :

«. . . وکیل خیل قطب الدین محمد از جهت‌طلب وجوه دیوانی‌وارزاق حشم بردسیر درآن هفته بجارفت رسیده بود و**من‌مصاحب او** وتاطغرل ...»

بطوریکه ملاحظه میشودالفاظ«ومن‌مصاحب‌او»که‌درتاریخ‌ابن‌شهاب‌آمده است درتاریخ محمدبن ابراهیم نیست وازینرو ذکرنام افضل نیززائد است .

«... وازتزاحم خلق و کثرت نعمت جنت عدن‌مینمودو بهرامشاه و مؤیدالدین‌ازخراسان استمداد لشکرمیکردند .»

«... وازتزاحم خلق‌و کثرت نعمت،جنت عدن مینمود **وراستی را،من بعدازدوسه ماه‌چون‌از مضیق‌در بندان بیرون‌آمدم و بفضای معسکر رسیدم پنداشتم‌که فردوسی را بزمین فرستاده‌اند یابغداد را بکرمان آورده اند .** و بهرامشاه و مؤیدالدین ازخراسان استمدادلشکری می کردند.»

در اینجا محمد بن ابراهیم آنچه نقل قول از شخص افضل الدین است،یکسره حذف‌کرده است .

«... و اکثر معارف واهل هوای ملك ارسلان بی‌مرکوب وتوشه ازشهر بیرون‌شدند وروی بسرحدّ فارس و عراق نهاد ومصیبتی تازه واضطرابی بی‌اندازه...»

«... و اکثر معارف و اهل هوای ملك ارسلان بی‌مرکوب وتوشه ازشهر بیرون شدند وروی بسرحدّ فارس وعراق نهادند **و از آن جمله یکی‌من بودم** ومصیبتی تازه‌واضطرابی بی‌اندازه ..»

دراینجا نیز چون ذکر سرگذشتی از افضل الدین بوده و محمدبن ابراهیم در تاریخ سلاجقهٔ کرمان، خود را از ذکر آن بی نیاز می دیده آن را حذف‌کرده است .

تاریخ محمدبن ابراهیم :

«... نیم شبی آواز بر آمد که ملك ارسلان رفت وفوجی ازامرا وحشم شهر بخدمت ملك بهرامشاه آمدند ...»

تاریخ ابن شهاب

« ... نیم شبی **با خدمتکاران اتابك محمد در دیه کردیه بر بام سرای قرعهٔ اندیشه میگردانیدیم وفال کیفیت خاتمت این محاصره میگرفتیم؛** آواز بر آمد که ملك ارسلان وفوجی از امرا وحشم شهر به خدمت ملك بهرامشاه آمدند...»

باز دراینجا محمدبن ابراهیم آنچه از زبان افضل است ودر نقل تاریخ دخالت مستقیم ندارد حذف کرده است .

«. . . روز شنبه پانزدهم ماه دی عـزم جیرفت کردند . چون بمنزل درفارد نـزول افتاد خبر کردند که...»

« ... روز پنجشنبه پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند . **ومن به نیابت دیوان انشاء درخدمت بودم** چون بمنزل درفارد نزول افتاد خبر کردند که ...»

اینجا نیز ازموارد مذکور فوق است .

«... چه حشم فارس درشهر نشد وهم در ربض شب گذاشت وحال ایشان درجزع وفزع افتاد **وازلشکرگاه زارتر بود** . بامـداد چون بهم پیوستند ،خروج کردند وازدیوارـ ها خود را می‌نمودند. چه‌هنوز غلبه در لشکر دشت بود؛ اماهول شب دست وپای مردم‌را چنان سست گردانیده که کس راطاقت لگام بر سر اسب کردن‌نبود .امیری شبانکاره بود او را حسن سرو گفتندی بمردی مذکور وبشجاعت مشهور،لرزه برهفت اندام‌افتاده بودو گریزان رخت درهم میآورد ...»

«... چه‌حشم فارس شب درشهر نشد وهم در ربض شب گذاشت وحال ایشان درجزع و فزع افتاد **وازحال مازارتر** . بامداد چون بهم پیوستند وخروج کردند وازدیوارها خود را مینمودند چه‌هنوز غلبه در لشکرگاه دشت بود؛ اماهول‌شب دست‌وپای مردم چنان سست کرده بود که کس را طاقت لجام برسر اسب کردن نبود . امیری شبانکاره بود اوَ را امیر حسین‌سرو گفتندی بمردی‌مذکور و بشجاعت مشهور **اورادیدم** لرزه برهفت اندام‌افتاده‌و گریزان رخت درهم میآورد...»

که محمدبن ابراهیم «و ازحال مازارتر» رابه «وازلشکرگاه زارتر» تبدیل کرده چون افضل‌الدین خود در لشکرگاه بوده است و «اورا دیدم» را حذف کرده چه وی شخصاً «او» راندیده است .

«... جملهٔ بنگاه وخیمه‌هاودیگهای پخته برجای **گذاشته** شب را بنرماشیر آمدند.»

«... جملگی بنگاه وخیمه‌ها و دیگهای پخته **گذاشتیم** وشب بنرماشیر آمد.»

کـه محمدبن ابراهیم «گذاشتیم» افضل الدین را به لفظ «گذاشته» در تاریخ خود آورده است .

تاریخ محمد بن ابراهیم :

« . . . ناگاه خبر وفات اتابك زنگی و مراجعت اتابك محمد و لشکر فارس از جیرفت آوردند .»

تاریخ ابن شهاب :

« **ومن از لشکرگاه بمهمی بشهر شده بودم بر در شهرستان ایستاده** ناگاه برسر دروازه طبلی زدند و نعره برآوردند . **بترسیدم و از آنحال پرسیدم** . گفتند اتابك زنگی بجوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست **ومن آنرا رنجی دانستم و ناموسی پنداشتم** . ساعت بساعت خبر شایع ترمیشد تا خبر از جیرفت رسید که ملك اتابك محمد و لشکر بازفارس رفتند .»

که از همهٔ نقل احوال که افضل کرده است با حذف آنچه مربوط بشخص اوست؛ باینقدر مختصر اکتفا کرده است .

« چنانکه در مدت سی و چهار سال که پادشاه بود، نیم ذره در نقد او زیادت نقصان نرفت و گویند که هرگز ...»

« در مدت بیست و چهار سال که پادشاه بود زرنیم ذره در نقد او زیادت و نقصان نرفت **لاجرم این ساعت نقد قاوردی بر همه نقود راجح است** و گویند که هرگز ...»

محمدبن ابراهیم عبارت «لاجرم این ساعت نقد قاوردی بر همهٔ نقود راجح است» را ساقط کرده زیراکه در آن ساعت، یعنی هنگامی که افضل الدین بانشاء بدایع الازمان مشغول بوده «نقد قاوردی برهمهٔ نقود راجح» و در زمان تألیف تاریخ محمدبن ابراهیم موضوع منتفی بوده است .

« . . . و دیگر پسران قاورد در قلاع بودند . چون رکن الدوله سلطانشاه ...»

« . . . و دیگر پسران او در قلاع بودند **قلعهٔ کوچك که آنرا گوهریه خوانند و چند جا نام عمر و مردانشاه بن قاورد بر دیوار نبشته است** . چون رکن الدوله سلطانشاه ...»

اینجا نیز شبیه مورد فوق الذکر است :

« سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمان راخراب کند . تصدیق سوگند سلطان را، یك

« سلطان سوگند خورده بود که کرمان راخراب کند . تصدیق سوگند او را، یك برج

تاریخ محمدبن ابراهیم :

برج از قلعهٔ کهن که آنرا برج فیروزه گفتند خراب کردند وسلطان ...»

تاریخ ابن‌شهاب :

از قلعهٔ کهنه که آنرا برج فیروزه **میخوانند واین ساعت هنوز خرابست** خراب کردند وسلطان..»

اینجا نیز شبیه موردفوق‌الذکر است :

« . . . وتخت ملك شیرازرابجمال عدل خویش جالی وچون فارس اورامسلم شد.»

«... وتخت ملك شیراز را بجمال عـدل خویش بیاراست **و شاهد عدل این قصه محرابیست ازسنگ مرمر درمسجدجامع شهر بردسیر برحواشی آن نبشته که این محراب ازفیروزآباد فارس ملك قره‌ـ ارسلان بیك بکرمان آورد** وچون‌فارس اورا مسلم شد.»

قصهٔ آوردن محراب را ازفارس، محمدبن‌ابراهیم ازمتن تاریخ حذف کرده است؛ زیرا که هنگام تألیف‌تاریخ خود یامحراب ازمیان رفته‌بوده یا اورا از آن اطلاعی نبوده وازوجود آن اطمینان نداشته است .

«...ودرشهر بردسیر، بردرجامع تورانشاهی دارالکتبی فرموده مشتمل بر پنجهزار پاره کتاب‌ازجمله‌فنون وعلوم.»

« . . . ودرشهر بردسیر، بردرمسجدجامع دارالکتب بنافرموده است مشتمل برمبلغ پنج هزار کتاب از جملهٔ فنون علوم **واین ساعت معمورست و برقرار** .»

که محمدبن ابراهیم عبارت «واین ساعت معمورست و برقرار» را حذف کرده وحق با اوست،زیراکه البته درزمان او آن کتابخانه معمور وبرقرارنبوده‌است.

«.. وامیرحسام‌الدین ایبك علی خطیب که درخدمت چغرانه بودمجروح گردید .»

«...وامیرحسام‌الدین‌ایبك‌علی‌خطیب که **این ساعت درقبض است** از مجروحان آن روز است ودرخدمت امیر چغرانه بود .»

عبارات‌ذیل نیز ازموارد فوق‌الذکر است :

«وکار بجائی رسید که کرمان که درعموم عدل وشمول امن ودوام خصب و فرط راحت وکثرت نعمت،فردوس اعلی را دوزخ می نهاد وبا سغد سمرقند وغوطهٔ دمشق لاف زیادی میزد ؛ **باندك روزی** درخرابی‌دیارلوط...»

«تاکار بجائی رسید که کرمان که درعموم عدل وشمول امن ودوام خصب وفرط راحت وکثرت نعمت ، فردوس اعلی را دوزخ‌مینهاد **امروز** درخرابی دیارلوط ...»

ونیز ازهمان قبیل است :

تاریخ محمدبن ابراهیم :	تاریخ ابن شهاب :
«اسپهسلار سیف الجیوش که مردی ظریف بود ؛ می گفتی که دراین لشکر کارکن هست کارفرمانیست ؛ یعنی اتابك وملك را استخلاص این شهر وطریق آن بدست نیست .»	«سپه سالاری بود ، او را سیف الدین الجیوش گفتندی، مردی ظریف بود **روزی درذکر این کوشش بیفایده شروع کرده بودیم گفت ای فلان**، درین لشکرگاه کارکن هست، کارفرمای نیست ؛ یعنی که ملك واتابك را طریق استخلاص این شهر بدست نیست.»

البته خطاب «فلان» بمحمد ابراهیم نیست ونبایستی درتاریخ او باشد .

و همچنین :

«... میترسم که شکلی حادث شود بتراز صلح . اگرچه ازاین سخن من له ادنی مسکه میدانست که سر رشته طایر است و جمعی از لشکر بیرون برورود غدیر غدرعازم .»	«.. می ترسم که شکلی حادث شود بتراز صلح . **من حاضر بودم وچون این کلمه شنیدم ، دانستم که** شوروشر متطایر است وفوجی ازلشکر بیرون درعزم غدرآمدند .»

که چون ازذکر نام افضل الدین خودداری کرده، ناچاراین تحریف را در عبارت روا داشته است .

با اینکه محمدبن ابراهیم کوشش کرده که هر جا سخن از زبان افضل الدین است یا نام او را بیاورد، یا با تحریف عبارت از اشارهٔ باو بپرهیزد ؛ در چند موضع تغافل یا غفلتی کرده و خود را رسوا ساخته است . در یکجای تاریخ خود چنین آورده است :

«... و منازل ربض بردسیر و سرایهای دشت که یك شبر از آن بیك مثقال تبر خریدندی، چنان شد که بوم ازبیم وحدت ، ازآن خرابه ها میگریزد وجغد از وحشت آن اطلال می پرهیزد .»

این قصهٔ احوال کرمان پس از هجوم غزاست وپس ازین واقعه تا زمان حیات محمدبن ابراهیم قرب چهارصد و پنجاه سال گذشته بوده است و کرمان آبادانیها و خرابیها وباز آبادانیهای دیگر بخود دیده ولحن قائل مقال: «بوم ازبیم وحدت ازآن خرابه ها میگریزد .» و «.. میپرهیزد» جز بشخص معاصری نمیتواند منسوب باشد که البته آن شخص افضل الدین معاصر معاین مشاهد است، نه محمدبن ابراهیم .

ودرذکر اولاد قاورد گوید :

«... و گویند چهل دختر داشت، از آن جمله هشت دختر به ولیّ صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جدّ راقم است ، بهشت پسر او داد .»

اینمطلب در تاریخ ابن شهاب نیامده است و عبارت درآنجا بدین قسم تحریف شده است : «امابروایت استماع افتاد که دختر چهل بودند و بعضی درحکم امراء آل ـ بویه بودند و بعضی بسادات خبیص داد .»

بسی دور مینماید که محمدبن ابراهیم از شجرهٔ انساب خویش تاقرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبرجد وی پس از پنج قرن ونیم در خبیص باقی ؛ در صورتی که اگر راقم شخص افضل الدین باشد بواسطهٔ قرب زمان این اشکال مرتفع است .

ودرشرح آبادانیهای دورهٔ قاوردی آورده است :

«واز سر دره تافهرج بم که بیست وچهار فرسخ است درهر سیصد گام میلی بدو قامت آدمی بچنانچه درشب ازپای آن میل ، میل دیگر میتوان دید بنانهاد تا خلایق و عبادالله در راه تفرقه وتشویش نکنند.» و بلافاصله درذکر مسافرتی که بسال ۱۰۲۵ بسیستان کرده است آورده : «اگر چه ازامیال قلیلی بجا مانده ، اما منارهٔ دوگانه بر جاست .» ودرسر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی وحوض آب وحمام از آجر ساخته ودومناره مابین کرك وفهرج بنا کرده یکمناره چهل گز ارتماع ودیگری ۲۵ گز ارتفاع و درتحت هر مناره کاروانسرا وحوض .»

ودرهمین موضوع دارد : «وازطرف یزد درده فرسنگی یزدچاهی ساخت ومرد بنشاندوآنرا الحال چاه قاورد میگویند .»

اگرچه محال نیست که چاهی مصنوع ، پنج قرن بجای ماند ولی در سرزمینی که بناهای عظیم در اثر حوادث ویران شده است ، دشوار مینماید که چنین چاهی و میل‌هائی تازمان حیات محمدبن ابراهیم باقیمانده باشد ، مخصوصاً که خود او پس از ذکراین آثار درشرح مسافرتی که بسال ۱۰۲۵ بسیستان کرده است آورده : «اگرچه ازامیال قلیلی بجامانده امامنارهٔ دوگانه برجاست.»

درذکر تبعید شیخ شمس‌الدین محمد روز بهان از کرمان که بامر ارسلانشاه انجام شده درمتن تاریخ چنین آمده است :

«... پس کسی پیش شیخ آمد وگفت ملك ازتو رنجیده است ومردی ترکست - شیخ گفت ما از ترکان نترسیم مـا از کسی ترسیم که درهمه عمر کفش مـردی راست نهاده بـاشد وازروی خشم برخاسته،ازکرمان برفت وگفت‌ماکرمان را پشت پای زدیم چنانکه درپای‌منارهٔ شاهیگان گرگ بچه کند وچنان‌بود، بیرون گواشیر بنوعی خراب شد که گرگ درپای مناره شاهیگان بچه کرد . شیخ مبارك گازر که مردی بود صالح و مشهورکه پیوسته ابدال بروظاهر شدندی ومصاحب شیخ الاسلام برهان‌الدین کوبنانی گویـد کـه هیچکس زهـره نداشت کـه تنها بشاهیگان بگذشتی از تـرس گرگ مردم خوار .»

این‌وضع ویرانی کرمان‌مقارن‌سال ٥٧٠ یعنی اوانی‌است که‌افضل‌الدین‌خودشاهد حوادث وسامع روایات بوده است واگر نقل قول ازمرد صالح معاصری کرده گوید : «شیخ‌مبارك گازر... گوید .» اشکالی نیست؛ ولی نقل قول محمد بن ابراهیم ، پس‌ازپنج قرن مستلزم اینست که‌آنرا درتاریخی ازشیخ مبارك خوانده باشد. ونمیدانیم که‌چنین تاریخی وجود داشته باشد .

در چند مورد کـه محمدبن ابراهیم هیچگونه توجیهی برای تحریف‌عبـارات بدایع الازمان نیافته اصل مطالب وعبارات راحذف کرده است ازجمله در تاریخ ابن شهاب آمده :

«باز سرقصه رویم که این محنتی بی‌پایانست و دردی بیدرمان . و تاریخ جمع این سواد که سال سی‌ونهم است ازوفات ملك طغرلشاه وهرروز آب‌این واقعه‌متکدر- ترست ومزاج صلاح احوال کرمان‌متغیرتر...»

البته «تاریخ جمع این‌سواد»مقصود جامع‌التواریخ حسنی که در ٨٥٧ بوده‌است نمیباشد ؛چه،سال‌سی‌ونهم‌ازوفات‌ملك طغرلشاه‌که ٥٦٦ هجری قمری است،اول قرن هفتم و درست مقارن آخر عمر افضل‌الدین و مقصود از « این سواد » بدایع الازمان افضل‌الدین است .

وهمچنین:

«وغرض ما ازاین جمع ذکرانقلاب دول وتبدّل است بروجه کلی؛ اگر بذکر جزویات وقایع وحوادث و انواع محن وفتن که دراین مدت درکرمان افتاد، ازعزل و تولیت وزراء وقبض واطلاق امراء وآمدشد غلامان وشکلهای بدیع و کارهای قطیع و قتلهای رزیع وغارات شنیع؛اشتغال رود، این سواد ده مجلد شود واین صورت بروجه نمودار ایرادافتاد؛الخوخ اسفل،تابـذکر غزرسیم و شرح فتنهٔ ایشان دهیم. ومن در اثناء نوائب و سوز مصائب کرمان،پیش ازهجوم غـز،قصیدهٔ ترصیع گفته‌ام و مخلص بساز مدح مصطفی صلوات الله کرده؛یك‌خانـه از آن ترصیع لایق این سیاقت است محرّر شد:

دست بردغم چومی‌بینی،چه پرسی‌سر گذشت؟!

پای‌مال‌محنتم،زآن‌اشکم ازسر در گذشت»الخ.

که یقیناًمرجع ضمیر «من» دراین عبارات،ابن‌شهاب نمیتواند باشد و باید کسی باشدکه «پیش‌ازهجوم غزقصیدهٔ ترصیع» گفته‌باشد وآن‌نیست مگرشخص‌افضل‌الدین.

☆☆☆

شاید آنچه تاکنون درین خصوص نگاشته‌ایم برای اثبات مدعای ما کافی باشد وبااینکه قراین دیگری ازسنخ آنچه پیشترآوردیم وجزآن،باز دردست‌داریم؛برای احتراز از اطالهٔ کلام، از ذکر همهٔ آنها خودداری میکنیم. اینك بمطلبی دیگر که رابطه‌ای بـا موضوع سخنان مادارد میپردازیم وآن اینست که ببینیم جزابن‌شهاب و محمدبن ابراهیم کدامیك ازمورخین درتاریخ خود ازمطالب‌بدایع الازمان‌افضل‌الدین استفاده کرده‌اندو کیفیت‌و کمیت استفادهٔ آنهاچیست؟

- تاآنجاکه نگارنده جستجووتتبع کرده‌ام،بااین‌نتیجه رسیده‌ام که‌جزابن شهاب ومحمدبن ابراهیم،فقط‌حافظ ابرو باندازهٔ قابل‌ملاحظه‌ای ازتاریخ‌افضل استفاده کرده است‌واگرمورخین دیگراز این قبیل‌درتاریخ‌خوداز آن استفاده کرده‌باشندباندازه ای ناچیزاست‌که قابل ذکر نیست وبرای نمونه دردنبال این‌مقال،نمونه‌ای ازتواریخ قسم دوم رانیز یادخواهم کرد.

باید دانست که نحوهٔ اقتباس واستفادهٔ حافظ ابرو از تاریخ افضل با ابن‌شهاب و محمدبن ابراهیم متفاوتست؛ باین‌معنی که او مانند آندو، تمام‌عبارات ومطالب را بدون حذف ودخل وتصرف درتاریخ‌خود وارد نکرده‌است؛ بلکه، چنانکه‌معمول‌اوست(در این‌خصوص در رسالهٔ احوال وآثار ابن‌شهاب، نگارنده‌مقالتی دارد) در بعض موارد، با حذف بعض عبارات و مطالب، تلخیصی‌ازآن کرده ولی درآنچه نقل کرده است تصرفی ننموده . اینك برای مقایسهٔ طرزاستفادهٔ حافظ ابرو وابن شهاب ومحمدبن ابراهیم از بدایع الازمان‌افضل الدین، یکقطعه از آن تاریخ را که در مجمع التواریخ(وعیناً در جغرافیای‌حافظ ابرو) و تواریخ آل سلجوق و جامع التواریخ حسنی آمده‌است نقل می کنیم :

تواریخ آل‌سلجوق

محمدبن ابراهیم

«[طغرلشاه]دوازده‌سال وکسری بر بساط نشاط و ساحت راحت پشت بچهار بالش باز داد. ودر دوراو رواج اهل طرب و نفاق اصحاب لهو ظاهر شد و رعیت بموافقت آسایش ـ الناس علی‌دین ملوکهم و متابعت‌الناس بزمانهم‌اشبه منهم بآبائهم؛ روی بمحراب میخانه نهادند و رکوع صراحی‌راسجودمیکردند و روزگاری‌خوش‌میگذاشت. وقاعدهٔ ملوك کرمان‌چنان بود که درماه آذر ازدار ـ الملك بردسیر انتقال بساز دولتخانه جیرفت کردندی ودرماه اردیبهشت عزیمت بمعاودت بردسیرفرمودندی

جامع التواریخ‌حسنی

«ملك‌طغرلشاه‌دوازده‌سال وکسری بر بساط‌نشاط‌در ساحت راحت در سهو لهو نشست وپشت بچهار بالش آسایش باز داد و در آن دور، رواج‌اهل‌ملاهی‌ونفاق اصحاب طرب ظاهر شد و رعیت بموافقت الناس علی دین ملوکهم روی‌بمحراب میخانه نهادند و رکوع صراحی‌راسجودمیکردند و روزگاری‌خوش میگذشت وقاعدهٔ ملوك کرمان‌چنان بود که‌در ماه آذر، ازدار ـ الملك بردسیر انتقال باز دولتخانه جیرفت کردند و در ماه اردیبهشت عزیمت معاودت بردسیر فرمودندی چنانکه‌هفت ماه‌موسم گرما مرکزعز وعلا بسردسیربود و پنجماه گرمسیر. برسریرسرور

مجمع التواریخ حافظ ـ ابرو

«طغرلشاه دوازده سال و کسری بربساط نشاط، در ساحت راحت پشت بچهار بالش‌آسایش بازدادوخراج از تمامت مملکت کرمان در مدت سلطنت خود بینداخت واندوخته‌وتوختهٔ اسلاف و ارتفاعات املاك خاصه در وجوه اخراجات خودصرف میکردوخواص وعوام‌کرمان برموافقت او بموجب الناس علی دین ملوکهم روی بمحراب میخانه نهادند و رکوع صراحی راسجود میکردند شعر :

بر سریر سرور جای همه
بر بساط نشاط پای همه

درشهور سنه سبع‌وخمسین

تواریخ آل‌سلجوق

محمدبن ابراهیم

چنانچه هفت ماه موکب کبریا و مرکز عزّ و علاء به بردسیر بودی و پنجماه به گرمسیر. پس درماه اردی‌بهشت ۵۵۷ خراجی اتفاق کسوفی تمام افتاد در برج ثور بغایت هایل و سهمناك و هوا بمثابهٔ تاریك شد که ستاره پیدا آمد. دیگرسال ۵۵۷ خراجی بود ملك طغرلشاه در جیرفت رنجور شد و در بیستم فروردین در گذشت واورا چهار پسر بود...»

جامع التواریخ حسنی

جای همه، بر بساط نشاط پای همه. پس ماه اردیبهشت سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائة اتفاق کسوفی تمام افتاد، در برج ثور بغایت هائل و سهمناك چنانك هوا تاریك شد و ستاره پیدا آمد و مرغان ازدرختان در افتادند. دیگر سال سنهٔ ثمان و خمسین خراجی ملك طغرل شاه درجیرفت رنجور شد و اورا چهار پسر بودند...»

مجمع التواریخ حافظ ابرو

و خمس مائة کسوفی تمام افتاد در برج ثور، چنانکه هوا تاریك شد و ستاره پیدا آمد و ملك طغرلشاه را چهار پسر بودند...»

یکی از تواریخی که بالصراحة تاریخ ولایت کرمان رامنقول از بدایع الازمان قلمداد کرده زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشانی است که مینویسد: «تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی وقصبات وذکر پادشاهان، منقول ازکتاب بدایع الازمان فی‌وقایع کرمان» ولی بطوریکه گذشت نقل و اقتباس آن بقدری ناچیزاست که قابل ذکر نیست. اینك برای نمونه، قسمتی ازعبارات وقایع حکمرانی عمادالدوله تورانشاه راکه در جامع‌التواریخ حسنی وزبدةالتواریخ کاشانی آمده‌است نقل‌میکنیم:

جامع التواریخ حسنی

«چون قباه ملك برقامت او راست بایستادسازعدل ساخت که مردم نواحی انصاف نوشیروان فراموش کردند و از لطایف حسن سیرت مدلبی آمیخت که غالیهٔ عهدعمر رضی الله عنه‌درجنب او بوی ندادودو نوبت لشکر بفارس کشید بقصداتابك؛ اول نوبت مغلوب شد و باز کرمان آمد وتجهیز لشکری‌دیگر کرد و رفت و آن را بشکست وفارس را گرفت. ودرعهد اواهل عمان خروج کردندو شحنهٔ کرمان را انزعاج کردند وولایت را بازخود گرفت. ملك تورانشاه فوجی از حشم‌مسرعان‌را تجهیز فرمود وفرستاد تا از سگان آنولایت بعضی خوارج و بعضی روافض سرسفاهت‌شکستند وزنخ وقاحت بستند و ولایت بازقبض‌خویش گرفت و در کتب

زبدة التواریخ کاشانی

«... دراثنای آن حال سلطان شاه وفات یافت برادرش تورانشاه رابه پادشاهی نشاندند واودو بار لشکر بفارس‌فرستاد بقصداتابك؛ نوبةاول مغلوب شدو کرّت دوم غالب آمد وفارس‌وعمان‌مسخر کرد. وزیرش ناصرالدین اتابك مکرم بن ابی العلاء بود

جامع التواریخ حسنی

رئیس ابوالکفاة درفتح عمان مشهوراست وبراین قصه گواه صدق. ووزیر ملك تورانشاه صاحب ناصرالدین اتابك مکرم بن علاوه بوده است معاصر نظام الملك واخبار حاجب مکرم در صدور کتب که برنام او ساخته اند مثبت است و دواوین شعراء مفلق چون غزّی و برهانی ومعزّی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد عدل وعباسی درمدح اومیگوید وتعرّض وذمّ نظام الملك میکند :

الشیخ یعطی درهماً من بدرة والصدر یعطی بدرة من درهم»

زبدة التواریخ کاشانی

معاصر نظام الملك عباسی درذم نظام الملك ومدح او گفته : الشیخ یعطی درهماً من بدرة و الصدر یعطی بدرة من درهم.»

تمام تاریخ سلاجقهٔ کرمان که در زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی آمده است (در نسخهٔ متعلق بآقای اسمعیل افشار) فقط بیست و یك صحیفهٔ نوزده سطری بقطع وزیری وسراسر آن بامقایسهٔ تاریخ کرمان جامع التواریخ حسنی وتواریخ آل سلجوق محمدبن ابراهیم ازیك پانزدهم تایك بیستم تجاوز نمیکند.

☆☆☆

اینك متذکر میشویم که محمدبن ابراهیم بلاواسطه، از بدایع الازمان افضل الدین اقتباس کرده ومتن آن را در دست داشته است زیرا با مقدماتی که گذشت؛ اگر با واسطه‌ای استفاده کرده باشد، آن بایستی یاجامع التواریخ حسنی ابن شهاب یا مجمع-التواریخ حافظ ابرو باشد که خود ازتاریخ افضل اقتباس کرده‌اند واین نیز نمیتواند باشد، زیرا که دیدیم محمدبن ابراهیم درچند موضع صریحاً از افضل الدین کرمانی وبدایع-الازمان او یاد کرده‌است ودرتمام تاریخ سلاجقهٔ مجمع التواریخ وجامع التواریخ بهیچ-وجه نامی ازعنوان یامصنف این کتاب نیامده است. بعلاوه، بطوریکه دیدیم در مجمع-التواریخ مطالب و عبارات تاریخ افضل ،باختصارذکر شده و در جامع التواریخ حسنی مشروح تر؛ بطوریکه فقط دربعضی موارد ،وجه مشارکت کلی درعبارات این سه تاریخ مشهود میافتد . ونیز ابن شهاب درتاریخ سلاجقه وقایع سلطنت سلجوقیان کرمان و خراسان وعراق را برحسب اتحادزمانی باختلاط ذکر کرده است واگرفرض کنیم که محمدبن ابراهیم مطالب تاریخ سلاجقهٔ افضل را از جامع التواریخ ابن شهاب اقتباس کرده باشد ؛چون ابن شهاب ذکر نام کتاب ومؤلف رانکرده است ، تشخیص اینکه کدام قسمت ازعبارات درتاریخ ابن شهاب،منقول ازتاریخ افضل است،برای اودشوار مینموده-

است که بتواند بصراحت بنویسد که افضل در تاریخ خود چنین آورده و چنین گفته است .
بعلاوه با مقابلهٔ این دو تاریخ معلوم میشود که در بعض موارد محمد بن ابراهیم مطالب را بسی مفصل تر از ابن شهاب ثبت کرده و بعضی فصول اضافی دارد که معلوم است از افضل می باشد .

پس معلوم شد که محمد بن ابراهیم ، خود جداگانه متن تاریخ افضل را در دست داشته است و ابن شهاب و حافظ ابرو جداگانه ، هر یك از تاریخ افضل استفاده کرده‌اند . نیز با اینکه تاریخ تألیف مجمع التواریخ حافظ ابرو بیش از سی سال پیش از جامع التواریخ حسنی است ، ابن شهاب از تاریخ حافظ ابرو هم در ینمورد اقتباس نکرده است؛ زیرا چنانکه گذشت مطالب تاریخ سلاجقهٔ کرمان مجمع التواریخ بسیار خلاصه تر از آنست که در جامع التواریخ حسنی میباشد .

اینك چنین نتیجه می گیریم که بدایع الازمان افضل الدین که اکنون ظاهراً مفقود است، تا قرن یازدهم که محمد بن ابراهیم ، تاریخ خود را تألیف کرده موجود بوده و از آن پس معلوم نیست کی از میان رفته است و شاید هم هنوز باقی باشد و ما را از وجود آن خبری نباشد .

☆ ☆ ☆

در دنبالهٔ تاریخ آل قاورد یعنی سلاجقهٔ کرمان محمد بن ابراهیم مبحثی است بعنوان « خاتمه در ذکر پادشاهی ملك دینار و اولاد او در کرمان و جمعی دیگر بر سبیل اجمال تا زمان طلوع رایات قتلق سلطان حاجب . » که آن خود بفصولی چند تقسیم شده است .

حال به بینیم که لا اقل این خاتمه از انشاء محمد بن ابراهیم است یا آن نیز از دیگری اقتباس شده و اگر از دیگری است مصنف حقیقی کیست ؟

ـ با اینکه در این خاتمه برخلاف قسمت اول تاریخ، بهیچوجه محمد بن ابراهیم نامی از افضل الدین و بدایع الازمان او نیاورده است و متأسفانه ابن شهاب هم در جامع التواریخ خود در ذکر وقایع اواخر سلاجقهٔ کرمان سخن را بکوتاهی کشیده و از دورهٔ حکمرانی ملك دینار، جز دو سطری یادنکرده است ؛ و نیز در مجمع التواریخ

حافظ ابرو اثری از تاریخ ملك دینار وجانشینان او نیست تا بامقابله ومطابقهٔ عبارات، مطلب را روشن کنیم ، ما راعقیده براینستکه این جزوازتاریخ نیز دنبالهٔ بدایع الازمان تصنیف وانشاء شخص افضل الدین کرمانی است و برای اظهاراین مطلب قرائنی داریم :

با اینکه محمد بن ابراهیم درقسمت اول تاریخ،صریحاً اقتباس از بدایع الازمان را متذکر است ومیگوید : « ... وخود افعال واقوال ایشان بچشم و گوش خود دیده و شنیده در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان کـه بتاریخ افضل شهرت یافته ذکر کرده . چون برقول او اعتماد است اکثر احوال اولاد قاورد شاه از تاریخ اواستخراج شده در قلم می آید . » باینقدر اکتفا میکند که « احوال اولاد قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده درقلم می آید.» بااین گفتارمحمد بن ابراهیم بنظر میرسد که بدایع الازمان فقط تاریخ سلاجقهٔ کرمان باشد و اولاد قـاورد ؛ووی فقط تاریخ سلاجقهٔ کرمان را از تاریخ افضل استخراج کرده باشد ، درصورتیکه واقعاً چنین نیست وتاریخ بدایع الازمان بتاریخ آل قاورد تمـام نشده است و افضل الدین ،تاریخ پس از برچیده شدن دستگاه سلجوقی را در کرمان تا آنجاکه حیات داشته وخود ناظر وشاهد و دست درکار اعمال دیوانی کرمان بوده ؛برشتهٔ تحریر کشیده است . زیراکه درعقدالعلی للموقف الاعلی که بسال ٥٨٤ آنرا تصنیف کرده است؛ پیش از ذکر محاسن ومآثر ملك دینار،قسم اول از پنج قسم کتاب را « در ذکر دولت آل سلجوق و ایام فترت ملك کرمان » وآنرامقدمهٔ تاریخ ورود ملك دینار کرده است ودر آن قسم ،و نیز درقسم تاریخ ملك دینار، بسیاری از مطالب و حتی الفاظ و عبارات،مشابه با مطالب متن تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم و خاتمهٔ آن میباشد و چنین بنظر میرسد که هنگام تصنیف بدایع الازمان که ظاهراً سال ٦٠٦ یعنی بیست ودوسال بعد ازتصنیف عقدالعلی است؛ برای تدوین مطالب تاریخ بدایع الازمان به تصنیف دیگر خود یعنی همان عقدالعلی مراجعه ورؤس مطالب تاریخ سلاجقهٔ کرمان را از آن اقتباس کرده باشد وچون تصنیف تاریخ عمومی کرمان را منظور داشته است،در ذکر مطالب،همانها را شرح و بسط داده باشد . البته اگر گاهی در ذکر مطلبی،در بدایع الازمان عین الفاظ و عبارات عقدالعلی را تکرار کرده باشد، نمیتوان بر او خرده گرفت؛ چه نویسنده هرقدر زبردست،و منشی هر اندازه توانا باشد؛

ممکن است برای ادای مقصودی که یکبار نموده، الفاظ وعباراتی بهتر ورساتر نیابد.

اینك چند موضع را که مطالب و عبارات تاریخ سلاجقهٔ کرمان بدایع الازمان با عقدالعلی مشابه است ذیلا نقل میکنیم:

عقدالعلی

«در ماه اردیبهشت سنهٔ سبع وخمسین و خمسمائـة اتفاق کسوفی تمام هایل افتاد، روز آدینه دوساعت از روز گذشته، جهان تاریك شدوستاره پیدا آمد ومرغان ازهوادرافتادند. سال دیگر سنهٔ ثمان و خمسین وخمسمائـة روز هژدهم ماه فروردین ملك طغرل در جیرفت بجوار حق پیوست،»

«ملك طغرل درجیرفت بجوارحق پیوست وامارات سلامت پنهانشد وعلامات قیامت پیدا آمد وترکان درشهر افتادند و چهارپای اهل قلم ورعیت را بغارت میبردند. خواجگان را درکوی برهنه میکردند و ملك بهرامشاه که سوم پسر بوداز ملك طغرلشاه باستظهار اتابك مؤیدالدین بر بن حال ملك مستولی شد.»

درکرمان مردی ظریف بود اورا سیف الجیوش گفتندی. روزی گفت درعهد ماهـر خوشهٔ گندم که می‌آید پرچمی باخودمیآورد.»

بدایع الازمان

«در ماه اردیبهشت سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائة اتفاق کسوفی تمام افتاد در بـرج ثور بغایت هایل وسهمناك، چنانکه هوا تاریك شدو ستاره پیدا آمد و مرغان ازدرختان درافتادند. دیگر سال، سنهٔ ثمان وخمسین خراجی، ملك طغرل شاه در جیرفت رنجور شد ودر بیستم فروردین درگذشت.»

«بامداد روز شنبه هجدهم ماه فروردین آواز برآوردند که ملك طغرل فرمان یافت واضطراب درشهر جیرفت افتادوترکان وغلامان دست بتاراج وغارت برآوردند وجمله مراکب وستوران تاجیکان و اصحاب قلم ببردند .... فی الجمله بمجرد آن آوازه، بهرامشاه باستظهار قوت مؤیدالدین ریحان برتخت شدو بجای پدر بنشست.»

«سپهسالار اجل سیف الجیوش می گفت که دراین عهد هرخوشه که اززمین بر میآیـد پرچمی را ازهوا بسراو میآورند.»

و همین موارد را قرینه‌ای می‌گیریم که اگر تطابقی در مطالب و عبارات خاتمهٔ تاریخ محمد بن ابراهیم و بدایع الازمان باشد، آن نیز ازاین تاریخ اقتباس‌شده باشد.

تاریخ محمد بن ابراهیم

«... وچندسرهنگ جلد ازآن اتابك یزد درآن قلعه بودند. در اثناء محاربت، تیری از قلعه برروی ملك دینار آمد و برعقب آن زخم، حصار گشاده شد. یکی از فضلاء کرمان حاضر بود این دوبیتی بگفت. رباعیه،

تیری که بدو دادعدو پاسخ شاه

آمـد بنظارهٔ رخ فرخ شاه

عقدالعلی

«... درآن حصار جمعی کثیف ازترك و سرهنگ وسواره و پیاده ومردان روز کـار و دلیران کارزار. بنفس خویش باتنی چندمعدود مصاف بااهل حصار درپیوست و درآن سکر مجاهدت و عطش مغالبت چندان نزدیك شد بـدیوار حصار، که از قلعه تیری بـر روی مبارکش آمد ... هم درآنحالت حصار تسلیم

تاریخ محمدبن ابراهیم	عقدالعلی
وآورد کلید قلعه و پیش کشید شکرانهٔ بوسهٔ که زد بررخ شاه ملك بعدازفتح، سرهنگان راتسکین‌فرمود واز سختی و نرمی کمان استعلام کـرد پس او دیگرسرهنگان را بدرقه داد.»	کردند وجملهٔ سوارو پیاده بیرون آمدند. من دراینحالت دو بیتی گفتم واز کوبنان بـراور فرستادم ودرین معنی بهترازین چست نتوان گفت : تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه آمد بـه نظارهٔ رخ فـرخ شاه وآورد کلید قلـعه و پیش کشید شکرانهٔ بوسهٔ که زد بررخ شاه « . . . من چنان شنیدم که درآن حـالت معلوم شد که تیر کدام سرهنگ انداخته است اورا حاضر کرد واحوال کمـان وسختی او به پرسید . پس فرمود برو تاچشم تورا آسیبی نرسانند .»

ملاحظه میشود که مطلب متحدوعبارت تااندازه‌ای مشابه است‌وا گر افضل‌الدین این مطالب رادرعقدالعلی بشرح تر نگاشته وذکرمدایح ملك دینارا بیشتر کرده؛ازآنجهت است که واقعاً عقدالعلی ترجمهٔ احوال وذکرمحامد صفات خصوصی شخص ملك دینار حیّ حاضر است و افضل الدین خواسته است درکتابی کـه تقدیم او میکند سخندانی خود رابنمایاند ودربدایع‌الازمان،اولا ، ملك دینارکه درگذشته است قلمرا آزادانه تر بگردش آورده است (چنانکه دربعضی موارد برخلاف عقدالعلی باانتقادو خرده گیری ملك دینار نیز دست یازیده، چنانکه گوید : « . . . و دیالم که مقیم ولایت بودند وصیت ثروتی داشتند ، ایشانرا درعقابین عقاب مؤآخذت کشید ومجموع ضروع ایشان باانامل طلب بدوشید؛چه حبّ مال برآن پادشاه‌غالب بودوزودعنان‌عطا،رهانکردی‌ودرمطالبت تنگـ ارهاق سخت بر کشیدی . لاجرم در مدت هشت سال، که پادشاه بود در خزانهٔ او چندان حاصل شد ازانواع اموال و اجناس ونقود که ازقلم کاتب و خنصرعقدمحاسب تجاوز نمود.امّا بقدر یکدینار نقدبعدوفات او بفرزندان‌اونرسید » .)

وثانیاً در بدایع الازمان ازلفظ کاسته بمطلب افزوده است؛ زیرا که تصنیف تاریخ سرزمین کرمان را منظور داشته است، بدون نظر بشخص مخصوص. حال اینکه محمد بن ابراهیم گوید: «یکی از فضلاء کرمان حاضر بود این دو بیتی بگفت» این فاضل جز افضل که میتواند باشد؟ درصورتیکه خود در عقدالعلی صریحاً می گوید: «من درین حالت دو بیتی بگفتم ...»

فقط چیزی که ممکن است موجب تشکیك شود اینست که مورخ دیگری جز افضل الدین ومحمد بن ابراهیم تاریخی دربارهٔ ملك دینار تصنیف کرده واول بار او از عقدالعلای افضل الدین استفاده کرده باشد وپس از چند قرن محمد بن ابراهیم. وما میدانیم که از چنین تاریخی درهیچ تاریخی، کسی سراغ نداده است و تا آنجا که اکنون اطلاع داریم پیش از تصنیف سمط العلی و بدایع الازمان تاریخی در بارهٔ وقایع سرزمین کرمان تصنیف نشده است. اینکه محمد بن ابراهیم در ذکر سرایندهٔ رباعی مزبور نامی از افضل نمی برد بنظر میرساند که تعمداً درخاتمه نامی از او نبرده است و نظیر آن باز درهمین خاتمه هست، بدینقرار:

«چون سالی از تسخیر شهر بگذشت، وزیر قوام الدین مسعود که خواجهٔ محتشم و از خاندان آل کسری و وزراء قدیم کرمان بود و قوام الدین بذات خویش لب ناب آن اکابر و مخ خالص آن اکارم، طینت مبارکش بر کمال علم وحلم وحیاء ومروّت وکم آزاری مجبول.... در ماه شعبان سنهٔ ۵۸۴ اوراعین الکمال رسید وازدست سیادت بصدر سعادت انتقال کرد و درمرثیهٔ او یکی از فضلاء کرمان گفته: نظم

شمس شرف، ازفلاك درافتاد	گنج کرم، از جهان برافتاد
از دست اجل، قوام دین را	شد پای ز جای ودر سر افتاد

این قوام الدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو وزیر ملك دنیار و افضل الدین را باو ارادتی زایدالوصف بوده است؛ چنانکه درعقدالعلی، قسم چهارم آنرا که مشتمل بر چند فصل است بذکر «محاسن ذات وطیب اعراق وشرف عنصر وبزرگی خاندان» او اختصاص داده است ودر یکی ازفصول این قسم آورده است: «وصدر جهان صاحب عالم عادل قوام الدولة والدین ادام الله ظله ازین اکابر واماثل لبّ نابست و مخّ خالص ودر طینت مبارك او کمال علم وحلم وکرم ومروت وحیا وعقل. . .»

وظنّ نزدیك بیقین میتوان داشت که این رباعی رثـاء قوام‌الدین نیز که بساز محمدبن ابراهیم از «یکی ازفضلاء کرمان» دانسته ازخودافضل باشد. و نیزاین رباعی که درباز گشت غز بکرمان سروده شده ودرخاتمه آمده است:

ساقی، دگر آن ساغر ناساز آورد   وآن چنگی، چنگ ناخوش آواز آورد
در خاطر کس نبود بـاز آمد غز   فعل بد مـا برفت و غـز بـاز آورد

ممکن است ازافضل باشد که در هجوم متعدد غز حاضر و ناظر بوده است.

وهمچنین این رباعی که گوید« یکی از اهل فضل او را این دو بیتی گفت »:

ای شاه عجم‌شاه، توشاه عجمی   میزیبد بر تـو، افسر محتشمی
جمله هنری، چشم بدت بادا، دور   یك عیب ترا نیست، بدست حشمی

بهمان قرینه ازافضل‌الدین است.

پیشتر درهمین فصل آوردیم که دو سطری از احوال ملك دینار، درجامع التواریخ حسنی آمده است. همین مایه عبارات والفاظ نیزمطابقتی با متن خاتمه دارد وآنها اینست

جامع التواریخ حسنی	تاریخ محمدبن ابراهیم:
«... و نعمت فراوان وحنان معمور شد که در کرمان گندم چهارصدمن بیك دینار ودر بم هفتصدمن ودرجیرفت هزارمن ...)	(... خصبی مفرط روی نمود وهرگز در بردسیر چهارصدمن گندم بدیناری نبوده است مگر درعهد او؛ ودر بم هفتصد من ودرجیرفت هزارمن..)

یك نکتهٔ دیگر داریم که اگرچه دلیلی برای مدعا نمیتواند باشد، ولی آنرا قرینه‌ای میتوان گرفت وآن اینستکه شیوهٔ افضل درترکیب جمله ها اینست که اگر درعبـارتی دوفعل یا بیشتر معطوف بیاید و فاعل آن افعال جمع ، فعل های اول را مطـابقت داده بصیغهٔ جمع می‌آورد وافعال آخر را بصیغه مفرد. ودربسیاری مـوارد درعقدالعلی و بدایع الازمان این ترتیب رعایت شده است. همچنین این روش را درتمام خاتمهٔ تاریخ محمد بن ابراهیم می‌بینیم. این ترکیب اگرچه درنثرهای قدیم فارسی متداول نیست؛ اگر بندرت دیده شود، ازنثرهای یادگار قرن پنجم وششم وهفتم تجاوز نمی‌کند وبا سبك انشاء قرن یازدهم ومحمدبن ابراهیم مباینت ومغایرت دارد جز اینکه چنین پنداریم که محمدبن ابراهیم حتی در خاتمهٔ تاریخ آل سلجوق نیزعین عبارات افضل‌الدین را نقل ویا انتساخ کرده است.

اینك چند نمونه ازشواهد مزبور که در بدایع الازمان وعقدالعلی وخاتمهٔ تواریخ آل سلجوق آمده است عیناً نقل می کنیم :

بدایع الازمان : «. . . بعضی خوارج و بعضی روافض سر سفاهت شکستند و زنخ وقاحت بر بستند وولایت بازقبض خویش گرفت .» و«. . . شمشیر دراهل فارس نهادندو خلقی بسیارهلاك کردندوقومی رادرقبض آورد.»و«..وشحنه بیردسیرفرستادندوفرمود..» و«...وسر دفترابطال خراسان ودرخدمت تورانشاه بود. اول وهلت اورادرقبض آوردند ودرلشکرگاه در زنجیر کشید .»

عقدالعلی : «. . . وازجیرفت بوی مینوشتند و درضبط ولایت و حفظ شهرو صایا می فرمود وهرروزاضطراب جانب زیادت می شد ولشکری غدایرغدرتاب می دادند و بر گوش کفران می نهاد .»و«...چون چندغلام وحشم ازخیلخانهٔ اتابك قطب الدین محمد برفتند وحال مشاهده کرد » و«. . . سه روزهر بامداد لشکرفارس بدرشهرمی آمدند و حلقهٔ واستفتحوا ، می زد وجواب و خاب کلّ جبارعنید ، می شنید.» و «. . . که خاصهٔ خدم او بلکه عامهٔ رعایا که پیش ازاین درگلیم فاقت و وطاء حاجت بودند این ساعت بروسادهٔ سیادت متکی است و برعرش استغناء مستوی .»و« . . . ولشکرحصارچون از گریبان صلح سر بر نیاوردند ؛ لابد،دست دردامن جنگ زدند وهرروز دووقت سوارو پیاده ازشهر وقلاع بیرون می آمد.» و«..روز،همه روز،رعیت راتکلیف قسمت می نمودند وشب بربارومی فرستاد تا پاس دارند . »

خاتمهٔ تواریخ آل سلجوق : «. . . اولاد مجاهدالدین بحکم اتصالی که بـا یزد داشتند،لباس عصیان پوشیدند وکاس طغیان نوشیدند وشحنهٔ ملك دینارراقبض کرد و بیزد فرستاد ولشکری ازیزداستدعاکرد .» و«حشم غزچون از فتح آگاه شدند همه دنبال تبصبص بجنبانیدند وعذر تقاعد خدمت نهاد .» و «چون شهرمسلم شد ، او را در شهرآوردند و محبوس داشت .» و «مقیمان ولایت از عوادی قحط و دواعی قسمت جلا می کردندو بسیستان ودیگراطراف می شد .» و «..او را بر بی گناهی برنجانیدند وچند روزمحبوس داشت .» و«ازجملهٔ سرهنگان چهارشخص درپیش افتادند وپای بر درجات ترقی نهاد.»و«..سوم نوبت،آنجادست تغلب برآوردندو پای تسلط پیش نهاد.»و«... بی رخصت دست در انبار نهادند وبکس وناکس میداد .»

فقط فصل آخر خاتمه، که باندازهٔ یك صحیفه می باشد و عنوان «گفتار درسایر احوال کرمان علی سبیل الاجمال تاسنهٔ ۶۱۹ که کرمان بردست قتلق سلطان براق حاجب مفتوح شد.» دارد، بقلم خود محمد بن ابراهیم است و در همین فصل می گوید: «در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده که چون شهر بم وجیرفت ازدست امیر مبارز بیرون آمد وغز آخر کارایشان بچه منجر شد و شهر بردسیر چون از تصرف حشم فارس بیرون شد؛ بقیاس وظن چنین بخاطرمیرسد.»

چنانکه میدانیم تاریخی که دراحوال کرمان باشد جز عقدالعلی و بدایع الازمان افضل الدین وبعدازآن سمط العلی نمیتواند باشد و چون دنبالهٔ این وقایع در تاریخ عقدالعلی نیست وسمط العلی نیزاهم وقایع بعدازسال ۶۱۹را داراست؛ جز بدایع الازمان نمی ماند وچون افضل الدین بطوریکه خواهیم گفت، تاریخ خود را بوقایع سال ۶۰۶ خاتمه داده است؛ البته چنانکه محمد بن ابراهیم گفت: «در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده» وناچار بایستی «بقیاس وظن» بخاطر وی رسیده باشد که وقایع این سیزده سالرا دریك صحیفه خلاصه کند تادنبالهٔ تاریخ بدایع الازمان بسمط العلی برسد.

✡ ✡ ✡

دراین زمینه آنچه تاکنون ذکر شد، قراین واماراتی بود که برای اثبات مدعای خود یادکردیم ولی قاطع ترین برهانی که برای این ادعا هست، همانا سبك انشاء و شیوهٔ نثرفارسی تواریخ آل سلجوق است. در دورهٔ صفوی، یعنی عصریکه نثر فارسی پست ترین درجات ومراحل شیوائی وروانی و استواری را می پیماید، بسیار بسیار دور می نماید که استوارترین ترکیبات درقالب زیباترین الفاظ ریخته شده نثری چنین متین ودلپسند، دوراز تعقید وتکلف اززیرقلم نویسنده ای چون محمدبن ابراهیم بیرون آید.

یك نظر اجمالی درعباراتیکه بطورقطع ازمحمدبن ابراهیم است (و میزان آن بسیارنیست) ومقابلهٔ آن باالفاظ وعبارات بدایع الازمان برای اهل فن وذوق هیچ جای تردید نمی گذارد که تفاوت بین آندو انشاء اززمین تاآسمان است.

کیفیت تصنیف بدایع الازمان

تقسیم مندرجات بدایع الازمان ـ امعان نظر درمتن‌های جامع التورایخ حسنی وتواریخ آل سلجوق،مرا برآن داشت تاچنین بینگارم که‌تاریخ افضل مشتمل بر دومقاله ویك «خاتمه» یایك «مقدمه» و یك «مطلب» ویك «خاتمه» باشد بدینقرار :

مقاله اولی یامقدمه:خلاصه‌ای ازتاریخ اسلاف‌سلاجقه وامرای سلجوقی عـراق وخراسان .

مقاله ثانی یا مطلب : وقایع تاریخی سلاجقهٔ کرمان ،

خاتمه : تاریخ حکمرانی ملك دینار وجانشینان او تاوقایع سال ٦٠٦ .

متاسفانه مقدمه یا مقالهٔ اولی ازین تاریخ در دست ما نیست وتنهـا نسخه‌ایکه سراغ داریم،همانست که هوتسما ازروی آن تواریخ آل سلجوق محمدبن ابـراهیم را چاپ کرده است وازچاپ‌ونشر مقدمهٔ آن خودداری نموده. این مطالب از چند سطری که درآغاز بدایع الازمان‌مستنسخ‌ازجامع التواریخ حسنی هویداست و درتاریخ چـاپی محمدبن ابراهیم نیست،تأئید میشود . یعنی محقق است که عبارات این مطـالب جزء لاینفك مطالبی است که هوتسما درتاریخ منطبعه‌آورده است واختلافی درسبك انشاء وتسلسل‌مطالب آن نیست. بعلاوه درتاریخ‌چاپ شده‌چنین‌آمده‌است: «. . . وچون‌فارس اورا مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد ازعمش طغرل بیك پادشاه‌ایران بود،در لب جیحون بردست یوسف برزمی‌چنـانچه در **مقالهٔ اولی** ذکـر شد، مقتول گردید .» وچنانکه درمتن وحاشیهٔ بدایع الازمان ذکرشده است دراینجامطالب‌ابن ـ شهاب ومحمدبن‌ابراهیم بمناسبت، اختلافی‌جزئی داردولی‌بهرصورت درجامع‌التواریخ نیز با اختلاف عبارت این مطالب چنین آمده است : «. . . چون مملکت فارس بر ومسلم شد وچنان روی نمود که قصهٔ سلطان الب ارسلان محمد که اورا درلب‌آب قصه‌افتاد،و خواجه نظام‌الملك بحسن تدبیر ، سلطان ملك شاه را برتخت بنشاند و دامادی که شرح آن‌گذشت سرانجام نمود . . .»

وبازمحمدبن ابراهیم چنین دارد : «وچون بهار درآمد،ملك دینار بدر بردسیر آمد وچنانچه درخاتمه مشروح محرر می‌گردد . .»

و نیز: «چنانکه درخاتمه بتفصیل تحریر خواهد یافت وغز باوی پیوست . .»

تاریخ تصنیف بدایع الازمان ـ ابن شهاب درتاریخ سلاجقهٔ کرمان آورده‌است:

«. . : وکاربآنجا رسید که کرمان که درعموم عدل وشمول امن‌ودوام‌خصب وفرط راحت وکثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد؛ امروزدرخرابی دیارلوط وزمین سبارا سه ضربه شده . بازسرقصه رویم که این محنتی بی‌پایانست ودردی بی‌درمان و تاریخ جمع این‌سوادکه سال سی‌ونهم است ازوفات ملك طغرلشاه و هرروز آب این واقعه متکدرترست ومزاج صلاح کرمان متغیرتر .»

بنا بقول خود افضل الدین وفات ملك طغرلشاه ۲۰ فروردین ماه سال ۵۵۸ خراجی است وبازبقول او اسفند ماه سال ۵۵۸ خراجی موافق بوده است با سال ۵٦٦ هلالی وجلوس طغرلشاه ومرگ محمدشاه «٦ شهر جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۵۵۱ موافق ۵٤٤ خراجی» وبدینقراردرآن تاریخ اختلاف سال خراجی وقمری نزدیك هشت سال‌بوده‌ است وچنانکه این هشت سالرا بسال ۵۵۸ خراجی بیفزائیم،تا تاریخ هلالی شود که ۵٦٦ باشد«تاریخ جمع این‌سواد» یعنی بدایع الازمان که۳۹ سال پس ازمرگ‌طغرلشاه است،میشود سال ٦۰۵ هلالی .

آخرین عبارتی‌که در تاریخ چاپی محمد بن ابراهیم ، از قلم افضل الدین دانستیم اینست :

«در آخرجمادی‌الاولی سنه٦۰٦صاحب عادل‌فخرالدین صدرالاسلام‌والمسلمین بحکم وزارت سایهٔ اقبال برممالك‌کرمان افکند واین خرابه رابمقدم‌بزرگوار مشرّف گردانید .» پس ظنّ بسیارقوی بلکه یقین‌داریم‌که تاریخ خاتمهٔ تصنیف بدایع‌الازمان همان‌جمادی‌الاولی‌سال ٦۰٦ است واین تاریخ باسال ٦۰۵ که‌فوقاً باحساب خودافضل‌الدین بآن رسیدیم،فقط چند ماهی اختلاف دارد وچنانکه هرماه هلالی و خورشیدی درهریك ازسنواتی که افضل درضمن تاریخ خودآورده است، مطابقه‌ویا باحساب‌دقیق نجومی تعیین‌شود؛ شاید این چند ماه اختلاف نیز مرتفع گردد .

چگونگی تطبیق و تلفیق نسخهٔ حاضر

نگارنده در تنظیم مطالب و تنسیق عبارات این تاریخ، نکات ذیل را رعایت کرده‌ام:

۱ـ آنچه عبارت و مطلب راجع بتاریخ سلاجقهٔ کرمان در تاریخ ابن شهاب و نظیر آن در تاریخ محمدبن ابراهیم بود، بدون هیچ تردید از انشاء افضل‌الدین و متن بدایع الازمان دانسته استنساخ کردم و در متن کتاب، بدون هیچ علامت و اشارت گذاشتم.

۲ـ هرچه درجامع التواریخ حسنی بود ودرتواریخ آل سلجوق نبود؛ درصورتیکه نقل ناقلی یاحکایت حاکیی، اززبان مشاهد ومعاینی بود؛ آنرا نیزازانشاء افضل‌الدین دانستم ودرمتن، میان دوقلاب [ ] نهادم.

۳ـ آنچه درجامع التواریخ حسنی نبود؛ ودرتواریخ آل سلجوق ازهمان قبیل بود؛ بازازمتن بدایع الازمان دانستم ودرمتن، میان قوسین ( ) نهادم.

۴ـ چنانچه مطالبی درتاریخ محمدبن ابراهیم یافتم که مربوط بوقایع تاریخی سلاجقهٔ کرمان ومشابه باانشاء سایرقطعات بدایع الازمان بود، بازآنها راازسقطات ابن‌شهاب دانستم ودرمتن، نیزدرمیان قوسین نهادم.

۵ـ اگردربیان مطلب اختلافی میان الفاظ وعبارات بود، اصل را ازابن شهاب دانستم ودرمتن آوردم وعبارات والفاظ محمدبن ابراهیم‌را، چون‌نسخه بدل درحاشیه آوردم؛ مگرآنکه سهوجامع التواریخ حسنی واضح بود.

۶ـ چنانچه اختلافی درالفاظ وعبارات نبود وفقط محل‌جمله‌ها و عبارتهای آندو متفاوت بود؛ ترتیب ابن‌شهاب‌را معتبر دانستم (جز در آغاز تاریخ (درحاشیه) این‌اختلاف را متذکر نشدم.

۷ـ چون غلط املائی درتاریخ ابن شهاب دیدم؛ (وبواسطه بیسوادی کاتب، از این قبیل بسیار،) چنانچه صحیح آن درمتن محمدبن ابراهیم صریح بود، بدون‌اشارت آنرا تصحیح کردم؛ واگرسهو درتاریخ محمد بن ابراهیم بود و دراین یك نسخه، بمتن ابن شهاب اعتبار کردم.

۸ـ اختلاف املاء اعلام راتوجه نکردم ونسخه بدل ندادم و بمشهوراکتفا کردم.

۹- عناوین تاریخ ابن شهاب یا مجمل و یا فاقد بود ، پس تقریباً بطور عموم عنوانهای تاریخ محمدبن ابراهیم راآوردم .

۱۰- در کتاب حاضر، فقط متن تاریخ سلاجقهٔ کرمان بدایع الازمان راآوردم. یعنی مقدمه را نداشتم وخاتمه را ، باآنکه یقین داشتم ازافضل الدین است، نقل نکردم ؛زیرا که نسخهٔ دیگری که بتوانم با متن محمدبن ابراهیم مقابله کنم ، البته نیافتم و نقل بعین واستنساخ ازمتن چاپی را امری لغو پنداشتم .

☆ ☆ ☆

اینك درپایان تمهید متذکرمیشوم که ترتیب مطالب وتنسیق عبارات تاریخ حاضر بااشکالاتی که درتنظیم آن مشهود است؛ بیشتر باسلیقهٔ شخص نگارنده است وبهیچوجه ادعا نمی کنم که افضل الدین کرمانی بهمین قسم آنها را تدوین کرده باشد ؛ ولی بجرأت میتوانم گفت که بمیزان نود در صد،از مفاد کتاب حاضر بقلم افضل الدین است و برای رعایت شرط احتیاط، تکرارمی کنم که اگر عبارات ومطالبی در آن باشد که قاصر از تشخیص آنها بوده بسهو نسبت بافضل الدین داده باشم میزان بس ناچیزی است .

تهران ، آذرماه ۱۳۲۶

مهدی بیانی

عکس صفحهٔ اول جامع التواریخ حسنی (رجوع شود بصفحهٔ چهار)
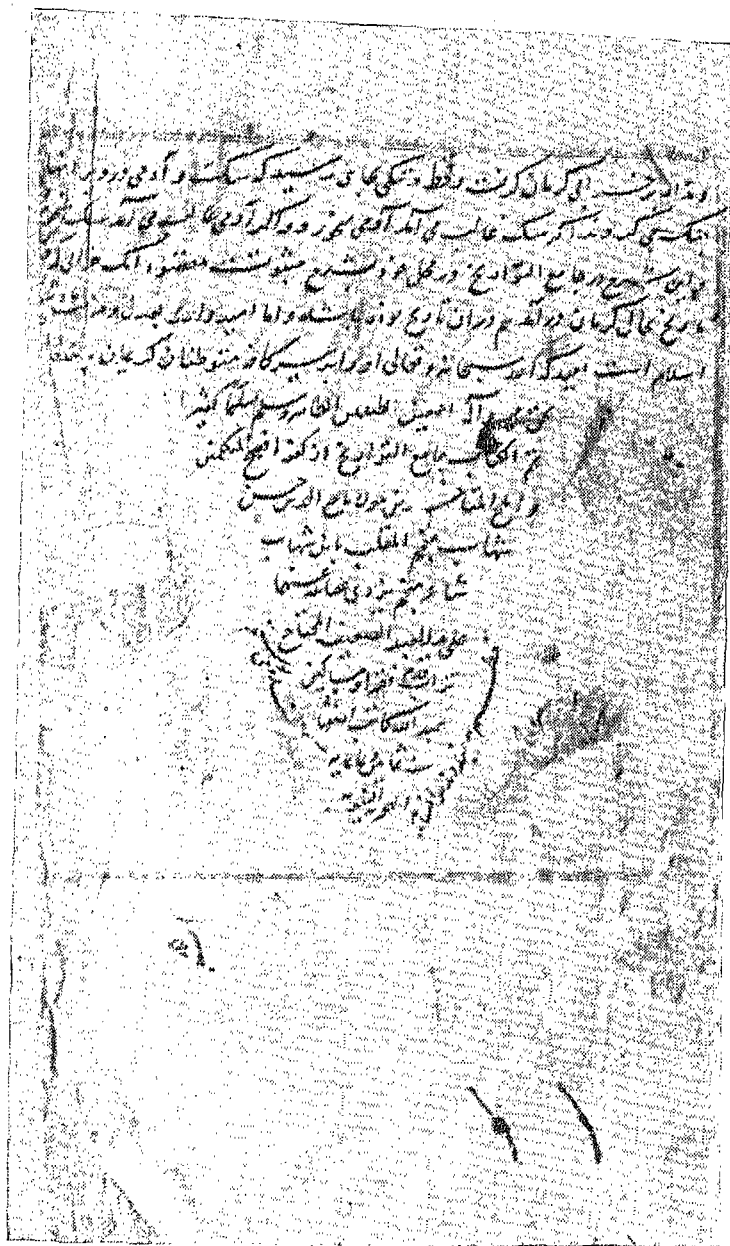
عکس صفحهٔ آخر جامع التواریخ حسنی (رجوع شود بصفحهٔ چهار)

فهرست تصحیح اغلاط

خطا	صواب	صفحه	سطر
توارایخ	تواریخ	سه	۱۰
مسئأله	مسأله	هشت	۱۰
آن	آل	هشت	۱۸
معلوم	و معلوم	نه	۲۷
ازراق	ارزاق	ده	۶
فردوسی	فردوس	ده	۱۵
قطیع	فظیع	هفده	۴
رزیع	ذریع	هفده	۵
علاوه	علاء	بیست	۳
حاجب	صاحب	بیست	۴
ملك	بر ملك	بیست و سه	۱۸
بدایع الازمان	عقد العلی	بیست و سه	۲۴
زعم	رغم	۷	۱
وسطهم منهم	بسطهم	۸	۹
بلجهم	صبحهم	۸	۹
مضله	مظله	۱۰	۱۴
عراصه	عرصه	۱۳	۴
بیارامیدند بشنودند	بیارامیدند	۱۳	۱۷
در	از	۱۴	۲۳
یزذان	یزدان	۱۵	۱۱
آغاز	آغار	۱۵	۱۶
زال	وزال	۱۵	۲۲
جادو	جادوو	۱۵	۲۲
خویش	خویشی	۱۶	۲۱
غیرت	غیر	۱۷	۵
بجانت	بجانب	۱۷	۶
یل	بل	۱۷	۷
توانشاه	تورانشاه	۱۷	۱۳
عمادالدین	عماد الدوله	۱۹	۲
لئن	لکن	۲۰	۱

خطا	صواب	صفحه	سطر
ولدا	ولدوا	۲۰	۱
روای	روی	۲۲	۱۰
جیرقت	جیرفت	۲۶	۴
خواض	خواص	۲۶	۷
آورده	آورد	۲۶	۱۱
(۱)	(۲)	۲۹	۳
ننهند	ننهد	۲۹	۱۵
بهدور	دور	۲۹	۲۱
عبا	عباد	۳۰	۱۱
بآیاتهم	بآبائهم	۳۰	۱۷
در گذاشت	در گذشت	۳۱	۲
مناهی	مناهل	۳۲	۱۷
(۹)(۱۰)	(زائداست)	۳۲	۲۰
قطعه	قطعهها	۳۲	۲۲
موافقی	موافقتی	۳۳	۱۳
لواقح	لوافح	۳۵	۱۷
سایله	سابله	۳۶	۱۰
(۹)فخمی	(زائداست)	۴۱	۲۶
مطالبه و	مطالبه	۴۲	۱۸
عاقبی	عاقبتی	۴۵	۱۳
زریع	ذریع	۵۲	۲۱
تبعیت	تبعت	۵۵	۱۸
روزی	روی	۵۶	۲۱
تسعین	ستین	۵۸	۲۳
خمسائة	خمسماة	۶۵	۱۰
مهاونت	مهادنت	۶۹	۱۳
خمسائة	خمسماة	۷۶	۴
بشر	بشهر	۸۷	۲۳
خما	خرما	۸۷	۲۴
ازحمت	از زحمت	۹۰	۲۴

خطا	صواب	صفحه	سطر
لا	حین‌لا	۹۲	۷
روبه	وروبه	۹۳	۲٤
وناصح	بن‌ناصح	۹۸	۲۷
شود	شوق	۹۹	۱۷
جود	جودو	۹۹	۲۵
اجاع	جاع	۱۰۱	۸
قطیع	فظیع	۱۰۲	۸
زلی	ازلی	۱۰۳	۲۸
نفس	نقش	۱۰٤	۱۰
دادم	دارم	۱۰٤	۱٤
٦ر٤	٦٤	۱۱٦	۲۲
مشیر	مشیز	۱۱۸	۲۰

نقطه‌گذاری عبارات ذیل نیز تصحیح شود :

درصفحهٔ بیست‌وپنج سطر۲۱ «وزیر، ملك دینار» : «وزیرمالك‌دینار ،»

صفحهٔ ۸ سطر۱۷ «قصهٔ‌آنکه» : «قصه،آنکه،»

صفحهٔ ۹۰ سطر۱۹ صحیح چنین است : «محمد علمدار در حال ، و مقاسات محاربت غز درمآل .»

صفحهٔ ۱۰۰ سطر۲۳ صحیح چنین است : «صاحب حق ولایت ،»

☆☆☆

بـا اینکه نگارنده درنشر این کتاب نمیخواست درمتن عبارات دخالت کند ولـی از تصحیح پاره‌ای الفاظ وعبارات ذیل که سهوفاحش است ناگزیر میباشد :

درصفحهٔ ۱۵ سطر ۲ این بیت بدینقسم تصحیح شود :

زدیگرسو بدان سان تیربگذشت که از تیزی نیالودش بخون پر

صفحهٔ ۱۵ سطر ۲۲ ـ جای این بیت ظاهراً بلافاصله پس از بیت : «بعون‌رخش ...» می باشد .

صفحهٔ ۳۰ سطر۳ ـ عبارت باید بدینقسم باشد : «اعلام اسلام ... افراخته شد»

« ۳۰ « ٥ ـ عبارت ظاهراً چنین‌است : «تربت هرزمین که‌بسم‌ّ.»

« ۳۰ « ۹ ـ صحیح «بسکه» است.

« ۳۰ « ۱٦ ـ لفظ «آسایش» درمتن‌زائد است.

« ۳۲ « ۸ ـ معنی‌مصراع دوم این‌بیت مفهوم نیست وظاهراً تحریفی درعبارت شده است که اصلاح آن ممکن‌نشد .

صفحهٔ ٤۳ سطر٥ ـ لفظ «بعزیمت» ظاهراً باید «بحضرت» باشد.

« ٤٥ « ٦ـ «کمرحصارواهل‌حصار گرفتند» ظاهرألفظ «کمر» باید«کم» باشد و«کم چیزی گرفتن» به‌معنی بی اعتنائی است .

صفحهٔ ٥۲ سطر ۱۲ ـ جمع «غریب» «غرباء» می‌باشد واغربا نیامده است .

« ٦۲ « ۲۰ ـ «کمر سلجوق و سلجوقیان گرفتند» بتأویل گذشته «کـم» صحیح است .

صفحهٔ ٦٤ سطر ۱۰ ـ «سیوم» سهو است و صحیح آن «لاسیما» می باشد زیرا که درمتن مراتب اول ودوم موجود نیست .

صفحهٔ ٦٦ سطر ۱۷ ـ درعبارت «نه‌مجال جایش دید ...» ترکیب مصدری«جایش»

صحیح نیست تا به‌معنای «توقف» باشد وصحیح آن ظاهراً «چالش» است که بمعنای «نبرد» نیز آمده است .

صفحهٔ ۹۲ سطر ۲۳ و ۲۴ - لفظ «قاورد» صحیح نیست و ظاهراً «قاوود» است که امروزهم باتلفظ «قائود» و «قائوت» و «قاووت» استعمال میشود .

صفحهٔ ۹۳ سطر ۲۱ - لفظ «ذکر» خطا و «وکر» صحیح است که بمعنای «آشیانه» می باشد .

صفحهٔ ۹٤ سطر ۱۵ - مصراع دوم این بیت کوتاهست و پس ازلفظ «آنروز» کلمه‌ای مانند «یقین» یا «بدان» ویاپس ازلفظ «غم» مانند «یکی» ساقط میباشد .

صفحهٔ ۱۰۸ سطر ۸ - فعل جمله ساقط است وبایستی مثلا چنین باشد : «... درمیان نهم واین کار باتمام رسانم .»

صفحهٔ ۱۰۹ سطر ۱۰ - ترکیب «جهاز تکسر» نارواست و لابد «چهار تکبیر» باید باشد .

فهرست مطالب بدایع الازمان

عنوان	صفحه
گفتار ، در ذکر ابتدای نقض میثاق وهدم بنیان یگانگی میان پادشاهان دوگانه ، درهنگام مقام جیرفت.	۵۱
گفتار ، درذکر محاربهٔ پادشاهان وظفر یافتن ملک ارسلان بعداز فرار لشکریان	۵۳
گفتار ، درذکر رفتن اتابک محمد بخدمت ملک بهرامشاه بدارالملک بم و آوردن او بدارالملک بردسیر.	۵۵
گفتار ، درذکر ارتحال و انتقال ملک نیکوخصال ملک بهرامشاه از دارملال .	۶۰
گفتار ، درذکر محمد شاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم است ازقاوردیان.	۶۱
گفتار ، درذکر مبادی احوال سابق الدین علی سهل ومقام او در کرمان ورفتن اتابک محمد در رکاب محمدشاه ببم .	۶۲
گفتار ، درآمدن ملک ارسلان ازیزد با اتابک یزد بدارالملک بردسیر وعزم جیرفت کردن ومانع شدن ایبک دراز ، دخول ملک را با اتابک یزد ومراجعت اتابک ورفتن ملک بمیان حشم کرمان .	۶۵
گفتار در بازآمدن اتابک محمد از جانب ایگ و گرفتن دارالملک بردسیر.	۶۷
گفتار ، درآمدن ملک ارسلان بدر بردسیر وفروگذاشتن اتابك ایبك ودرشدن بشهر ورفتن ایبك از در بردسیر بجانب بم .	۶۸
گفتار ، در رفتن ملك ارسلان واتابك محمد بجانب بم ومحاصره کردن و محصور شدن ایبك وسابق علی در شهر بم .	۶۹
گفتار ، درغدر کردن زین الدین رسولدار ولشکر فارس باملك ارسلان و باهل بم پیوستن وبرخاستن ملك ارسلان از دربم ورفتن بجیرفت .	۷۲
گفتار در رفتن اتابك ایبك ازبم بسیرجان وآوردن ملك تورانشاه ازیزد و مجملی از احوال تورانشاه از زمان فرار از دشت بر، تااین وقت .	۷۳
قصهٔ ملك تورانشاه .	۷۴
گفتار ، در توجه رایات سلطان ارسلان ازجیرفت بسیرجان وعود بجیرفت.	۷۵
گفتار ، در محاربه ملك تورانشاه وملك ارسلان وبقتل آمدن ملك ارسلان.	۷۶
گفتار ، در ذکر ملك تورانشاه بن طغرل که پادشاه دوازدهم است ازقاوردیان.	۷۷
گفتار ، در رفتن غلامان مؤیدی ازجیرفت بیزد وآوردن مؤیدالدین ریحان واتابك یزد بکرمان وتسخیر دارالملك بردسیر و قتل ایبك وقعود مویدالدین بروسادهٔ اتابکی .	۷۹
گفتار ، در ذکر آمدن اتابك محمد از فارس باتاج الدین خلج بجیرفت و رفتن ملك تورانشاه بامؤیدالدین ریحان واتابك یزد رکن الدین سام بجانب بم ومراجعت فارسیان بفارس بواسطه فوت اتابك زنگی وعود تورانشاه بجیرفت ورفتن اتابك یزد بیزد .	۸۲
گفتار در رفتن اتابك محمد ازفارس بیزد وباز آمدن بکرمان وانعزال مؤیدالدین بواسطه کبرسن از منصب اتابکی واتابك شدن اتابك محمد .	۸۳
گفتار درذکر کدورت اتابك محمد وچغرانه و کشتن اتابك چغرانه وآیبه وقلچق غلامان مؤیدی را درجیرفت وشهادت صواحب عظام کرمان بردست ترکان در بردسیر	۸۴
گفتار ، درآمدن حشم غز بکرمان ازخراسان .	۸۷

عنوان	صفحه

افضل الدین ابو حامد
احمد بن حامد کرمانی

تاریخ افضل
یا
بدایع الازمان فی وقایع کرمان

[قصهٔ ملك رکن الدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین قاورد بن جغر بیك که او را قره ارسلان گفتند.

چون درماه شعبان سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه که ملك قاورد که فرزند جغر بیك بود و بهادر و عادل وکاردان ، بدارالامان کرمان رسید و لقب او عمادالدوله و نام او قاوردبن داودبن میکائیل بود امانقش طغرای اوقره ارسلان بیك بن جغر بیك می نبشتند و بناهاکه در کرمان فرموده است بدین طغرا ثبت است وچون دلیل دولت و قاید تقدیر او را بسلامت سرای وسنت خانه کرمان راه نمود وعنان عزیمت او آنجاکشید درآنزمان عنان مملکت درقبضهٔ اقتدار با کالنجاربن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدوله بود ومحال سلطنت ملك او جامع ممالك فارس وکرمان ومستقر سریر در شیرازفرمودی ودرکرمان اورا نایبی بود نام اوبهرام بن لشکرستان بن ذکی از ابنای دیالم . ولشکرستان متمول ومحتشم بوده است چنانکه درحق او گفته اند . شعر]

دادارجهان اگردو بودی نه یکی | دادار بدی و لشکرستان ذکی

و در(۱) خدمت قاورد از طبقات(۲) ترکان مردی پنج شش هزار بودند هم در(۳) زین زائیده و هم در زره پرورده ، شغل همه روزه(٤) کین اعدا و لوای ملك ودین وشب فراش ایشان نمد زین . شعر .

همه(٥)را با رماح خطی شغل | همه را با سیوف هندی کار
رخش در زیرشان چوغران شیر | نیزه در دستشان چو پیچان مار

ودرشهر بردسیر بابهرام مشتی دیلم عاجز بیچاره بودند هرگز لشکر ترك نادیده وآواز کمان ازگشاد بازویشان نشنیده. ودر ربض بردسیر (هیچ) عمارتی نبود (ودر

(۱) (در نسخه چاپی عبارات این مطالب پیش و دنبال است ولی متفاوت نیست) - (۲) از خدم وحشم ترکان . - (۳) همه برخانهٔ زین‌زاده و در جامهٔ زره پرورده . - (٤) در روز کین اعلاء لوای ملك و دین وفراش شب نمدزین . - (٥) همه را باهیون تازی شغل . -

ایّام دولت سلجوقیان انارالله براهینهم ربض شهر بردسیر عمارت یافت) و بهرام[1] در شهر فرو بست و دیالم زوبینی چندکه داشتند انداختند و از تیر ترکان چندان هلاك شدند. بهرام صورت [این حال و] واقعه (انهاء) بارگاه ملك باكالنجار کرد و مدت اعانت (واغاثت او) متمادی شد و شدت بأس قاوردی[2] مهلت انتظار نمیداد . بهرام مصلحت خود ورعیت درمسامحت و مصالحت قاورد دید (و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع قرار برآن افتادکه بهرام) ولایت تسلیم کند و دختر بقاورد دهد[3] و در اثناء تقریر[4] اسباب وفاق و تمهید قواعد اتفـاق ملك باكالنجار (با لشکری بسیار و حشری بیشمار ازشیرازبعزم رزم قاورد) نهضت فرمود. بهرامچون روی بکعبه (محبت) و هوای ترك آورده بود پشت بر بادیهٔ صحبت (وولای) دیلم کـرد وکس (پیش باز) فرستاد [براه] وکنیزکی [را] ازخواص حجرهٔ باكالنجار(باعطاء) مال ومواعید افضال بفریفت تا باكالنجار را زهرداد ودرخناب فروشد ولشکر اوچون صولت ترك وشوکت ملك قاورد شنیده بودند هم ازآن منزل روی بازفارس نهادند وملك [5] کرمان قاورد را مسلم شد .

وملك قاورد پادشاهی بوده است [عادل ، سیاستش تازندهٔ یازنده] مدّ بر معمر مقبل [فر] مظفر ، رایات دولت اودرعالم گشائی [6] منصوروآیاتاقبال اودرپادشاهی برصفحات روزگار مسطوروازحذق صنعت او در تأسیس مبانی جهان بانی ملك کرمان (یك) صد و پنجاه سال درخاندان او بماند واولاد و احفاد اوهمه ازمکتسب اوخوردند وخواب شب وآسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر و تعب او بود . از [ابواب سیاست و] اخلاق جهانداری او یکی آن بودکه در محافظت عیارنقدی که میزد مبالغت نمودی (چنانکه) درمدت [7] بیست وچهارسال که پادشاهبود [زر] نیم ذره (در) نقد اوزیادت و نقصان نرفت [لاجرم این ساعت نقد قاوردی بر همه نقود راجح است] وگویندکه هرگزرخصت نداده است که برخوان پیش او بره وبزغاله آورند[8] و نهاراً و جهاراً

---

(۱) بهرام درشهر رفته دروب چهارگانهٔ شهر فروبست . — (۲) قاورد شاه . — (۳) و قاورد شه دختر او رادرسلك ازدواج خود درآورد . (٤) تأکید معاقد وفاق . — (٥) و ملك قاوردملك کرمان راتسخیرفرمود . — (٦) ملك . — (۷) سی وچهارسال . — (۸) و قصابان نیز نهاراً وجهاراً نیارستندی بمذبح برد .

قصاب نیز آنرا بمذبح نیارستی برد و گفتی بره طعام یك مرد باشد وچون یکساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد و علف ازصحرا میخورد و می بالد.

(چون در دارالملك بردسیر برتخت سلطنت جلوس فرمود تعرف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقهٔ از اصناف مردم را بیند. قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی طویل عریض متجمل ودرلباس تأنق تمام نمودی وعمایم قصب مصری بستی و چند اطلس برهم پوشیدی او را در بارگاه ملك قاورد آوردند و کهلی با وی دستار و دراعهٔ سفید پوشیده و محبرهٔ دردست. از حال واعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرعست و آن دبیر حکم او. قاورد گفت این بزرك لباس قضا ندارد زیّ قضا بر آن کهل ظاهر است. اکنون این وزیر و آن قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده مسندقضا بدبیر تسلیم کرد و آن کهل قاضی ابوالحسن بود جدّ قضاة کرمان وقاضی وشحنه وعامل هر ولایت را بعدالت وصیت فرمود.)

و(۱)چون درمملکت قرار یافت او را فتحها وظفرها میسرشد ولشکر بسیار برو جمع شد وحشم بی حدگرد [بر] آمد و ارتفاعات سردسیر بارزاق ایشان وفا نمیکرد چه مایهٔ مال ومنال کرمان ازگرمسیراتست (و گرم سیر) دردست (قوم)کوفج (و گروه قفص) بود و بروزگار دراز از عجز دیلم گردن استیلا افراشته [بودند] و سینهٔ تغلب پیش کرده(۲) ودرعدد ایشان کثرتی بود و بشوکت اندك، قمع ایشان میسر نه (چه) جملهٔ گرمسیر از جا رفت(۳) تا لب دریا فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میشدند(٤) و از دزدی و قطع طریق مال باز(٥) ولایت خویش می آوردند (و در عهد دیالمه معین الدین ابوالخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعیم قفص او را استقبال نموده در شعب درفارد وسرپزن کمین ساخته ناگاه برلشکر او زده دست او بینداختند و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیالمه متعرض ایشان نشد. چون) این(٦) قصه بر رأی ملك قاورد عرض دادند دانست که بمجاهرت و مکابرت (بیخ)

---

(۱) وچون ملك قاورد را فتوح نامدار و ظفرها بیشمار برآمد و او را لشکر بسیار مجتمع شد. - (۲) داشته. - (۳) (همه جا بجای جارفت نسخهٔ خطی جیرفت آمده که امروز متداول است). - (٤)میرفتند. - (٥) بولایت خویش میبردند. - (٦)قصهٔ ایشان.

[بغی و] فساد آن قوم از زمین عناد برتوان آورد(۱) [و اذالم تغلب فاخلب] (از روی تدبیر اندیشهٔ کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحرمت تمام با خلع گرانمایه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملك از سفح درفارد وسرپزن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست لابد نایبی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود . و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم درکوه بارجان بود . قاورد خواجهٔ از معارف مقربان خود راکه دوسه نوبت برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سر ّ طلب داشته تدبیری که اندیشیده بود با او درمیان نهاد و بعداز آن بتهمت اینکه با یکی ازخصماء ملك طریق مکاتبت ومراسلت سپرده است اورا علی ملاء من الناس سیاست فرموده ازخدمت ازعاج کرد و اقطاع و نان پارهٔ او قطع فرمود و جهات و اموال او جهت دیوان ضبط کرد و حکم کرد که از مملکت او بیرون رَود . اوبنابرسابقهٔ معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاورد را محبتی مفرط با تو هست و بهیچوجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو درخواه . زعیم قفص او را رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطفی شود و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم و او را با تو برسر رضا آرم . چون ماهی چند با او بود و نیکو خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را برو اعتمادی کلی بهمرسید ومحرم سر ّ وراز و درامورکلی با او یار و انباز شد .)

(زعیم قفص را عمی بود پیرمردی کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده . روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت و گفت مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست ومردی است معروف و مشهور و از جملهٔ ندماء پادشاه بقرب و منزلت موصوف و مذکور.او را مدد ؤ معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود تا ناگاه ما را دردسری نیارد.چه چنین مردی کاردان و زبانآور که ندیم ومشیر ودبیر ووزیر قاورد بوده التجاء اوبماخالی ازغرضی نیست . مسکین زعیم قفص چندان شیفتهٔ صحبت

(۱) کشید .

آن شخص شده بود که امثال این سخنان راوقعی نمینهاد برزعم عم غمخوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرگ فاضل کامل را بمن محتاج ساخته و ازشما همه اورا درحق خود مهربان ترمی یابم شما راحسد برآن میدارد که هرروزاورا بتهمتی منسوب سازید. من دخترخود را بزنی باوخواهم‌داد . با وجود چنین جواب ناصواب عم کاردان گفت ای جان پدر مثل تو و این مقرب پادشاه چون حال وزیر زاغان وملك بومان است که درکلیله ودمنه آورده اند . امیر قفص گفت ظاهراً ترا خرافت دریافته میان قاورد و ما کوههای شامخ وجبال راسخ درمیان است وعقبات سخت وشعاب پردرخت‌حایل. مگر عقاب شود که ازین عقبات بپرد و بعقوبات ما مشغول شود و مع هذا اگر این اندیشه نماید با او همان معاملت نمائیم که با معین الدوله . نه قاورد از معین‌الدوله بیش است و نه من ازجد خود کم . چون گوش هوش او با رزیز غرور انباشته بود پیران ناصح ترك نصیحت نمودند وخواجهٔ مقرب برمداخل و مخارج آن محال مطلع شد و منتهز فرصت میبود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف گروه کوفج و قفص ارادهٔ مواصلت شد و چون خواجه علم نجوم نیکو دانستی اختیار روز طوی و طرب برأی او مفوض شد او روزی اختیار کرد . او را شاگردی بود علیك نام و او نیز بر مخارج و مداخل ومکامن ومضایق محل ومقام ایشان و اوقات احتشاداجنادوتفرق وتشرد ایشان واقف و براحوال منازل ومناهل و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف‌بود با او جنگی ساخته فرق او بشکافت واوقهر کرده درشب بجانب دارالملك‌آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که درفلان روز میعاد مواصلت ومصاهرتست ومیقات زفاف والتفافست وتاسه روز دیگرجمیع معارف ورؤسا وزعماء حشم کوفج وقفص ازسواحل بحرتا اقصای مکرانات در فلان دیه و فلان خانه خواهند بود . چون قاورد برین حال مطلع شد در حال با حشم حاضر [1]) [بیت

---

(۱) ابن شهاب سروته داستان فرستادهٔ قاورد بنزد زعیم قفص را بهم آورده و با ذکر چند جمله از خود برای ارتباط مطالب بدینقدرمختصر از عبارات تاریخ افضل بسنده کرده است : عیون وجواسیس فرستاده ومثال داد « تا برمداخل ومخارج و مکامن و مضایق محل و مقام ایشان » واقف شوند « و اوقات اجتماع و احتشاد و تفرق و تشرد ایشانرا » رعایت کنند و (بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

بفرمود تا رخش را زین کنند   دم اندر دم نای روئین کنند]

برنشست و بیرون شد و (بقایای) لشکر چون از نهضت او با خبر میشدند پی مشایعت میگرفتند و طاعت متابعت می نمودند [(1)] و بدو شبانروز بجیرفت رسید و حشم اندك با [ز] وی پیوست . [واذاقضی الله امراً هیئا اسبابه . وازجا رفت] بیکروز دیگر بکوه کوفجان [(2)] شد وهمان شب اتفاق عروسی بود وجملهٔ اکابر واصاغر ومهتر وکهتر [(3)] وزن ومرد ازاشراف واراذل مجتمع وبعشرت ونشاط مشغول . سحرگاهی برسر آن مخاذیل [(4)] افتاد و ایشانرا خمارگشائی [خوش] فرمود و یك کودك را زنده نگذاشت [(5)] .

[فمسا هم وسطهم منهم حریر	و بلجهم و بسطهم تراب
و من في كفه منهم قناة	كمن في كفه منهم خضاب
گشته ز زخم خنجر فیروزه‌فام او	بیجاده رنك چهرهٔ خصمان کهربا
سرهای‌سرکشان‌همه درصحن‌معرکه	چون گند نا درووه بتیغ چوگندنا]

و جملهٔ اموال (آن)ولایت از حلی وحلل ومراکب و غیره [(6)] معد و مهیا[و] همه را در قبض آورد و ولایت گرمسیر (بأسرها) ازشوایب مداخلت اغیار [(7)] خالی شد[وگشاده] وکتب [(8)] فتوح جبال القفص از منشیان ملك قاورد که متداول است برین معنی گواه صدق است وشاهد حق .

و [(9)] از فتوح اوفتح عمان است وقصهٔ آنکه بررأی‌اوعرض کردند که ولایتیست که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت (ممتلی) [وفرضه با وقار نضار مشحون] و عرصهٔ آن از خصمی مانع و مقاومی مدافع فارغ و خالی و از ساحل هرموز تا آن

(بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

انهاء حال واجب دارند . بعد از مدتی جاسوسی رسید و شرح « احوال و منازل و مناهل و مساعی ومراعی آن ملاعین داد » و گفت که فرصتی سانح شده است اگر انتهاز آن در حیز طاقت آرند صورت نجاح درآئینه فلاح چهره نماید . دورئیس که سرورقوم اند و پیشواءولایات « مواصلتی ومصاهرتی دارند و تا دوسه روز دیگر میعاد زفاف و میقات التفاف نهاده‌اند » ومرا چون این حال معلوم شد جان برمیان بستم و بخدمت شتافتم . « ملك قاورد درحال . »
(۱) پی متابعت و مشایعت میگرفتند . — (۲) رسید . — (۳) و مرد و زن آن اراذل قطاع الطریق مجتمع . — (٤) محافل . — (٥) نماند . — (٦) وجنایب ومراعی ومواشی .— (۷) صافی . — (۸) و منشیان ملك قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند وعهدهای بعیدقدوهٔ منشیان جهان بود .— (۹) و بعدازین بررأی قاوردشاه عرضه داشتند.

بقعه (۱) مسافتی نه [بس] دوراً ما خطر امواج دریا [ی محیط] درپیش است و (۲)
از رکوب مراکب آبی ناچار. [گفت

یغوص البحر من طلب اللالی و من رام العلی سهر اللیالی

گفت سم اسب من آنجا رسد؟ - گفتند اگر والی وامیر هرموز بدر عیسی جاشو
زیر پایها وکشتیها سازد، رسد. شعر

بفرمود تا نعل را نو کنند زمین پر نفیر روارو کنند

روی بگرمسیر آورد] و امیر هرموز را حاضر کرد و بفرمود تا (۳) جواری
و منشآت و مراکب و سفاین را ترتیب سازد و بحکم دلالت عنان خدمت ملك گیرد
تارایت منصور او را سرهٔ عمان مرکز کنند. امیر هرموز کمر اطاعت (بر) بست واسباب
عبور بساخت وچتر همایون ملك (٤) بفرضهٔ عمان رسید. والی عمان [را] شهریار بن باقیل (٥)
[گفتندی و] چون (آن) بلاء ناگهان و محنت نا اندیشیده دید روی در پردهٔ (٦)
اختفا کشید وملك در اجتناء ثمرات مراد و اجتباء اموال واستخراج کنوز باقصی (۷)
الغایات برسید و (۸) رعیت ولایت رازیادت ارهاق ننمود وبمواعید خوب وگماشتگان
[و شحنگان] عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکهٔ ولایت برنام خویش فرمود و
مثال داد تا طلب امیر ولایت [باز] کنند و پیش (۹) وی آرند که در امان خدا [ی]
است وضمان مراعات من. (بعد از تفحص) او را درتنوری باز (۱۰) دیدند و بخدمت
ملك آوردند. ملك گفت ای تازیك (۱۱) من بمهمانی تو آمدم از مهمان بگریختی
[اکنون] بازمیگردم وولایت تراست وشحنه من اینجا درخدمت وصحبت تومیباشد.
آن بیچارهٔ نیم مرده (۱۲) در خاك خدمت افتاد و بزبان تضرع زاریها کرد وگفت ای
ملك فرزندان طفل دارم (اگر منت جان بر من نهاده) زنده گذاری باقی عمر بعد
قضاء الله خود رابخشیدهٔ انعام ملك شناسم. ملك را (برحال او) رقت آمد واورا ایمن

(۱) فرضه. - (۲) و ناچار از رکوب مراکب آبی ونفس از دخول آن آبی. ملك چون
ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید و بدین عزم عازم آن حدود شد وامیر هرموز راحاضر
کرد. (۳) تا مراکب و سفاین مرتب سازد. - (٤) ملك را بفرضهٔ عمان رسانید. -
(٥) تافیل. - (٦) خفا. - (۷) باقصی الغایت. - (۸) و برعیت و ولایت. -
(۹) من آورند. - (۱۰) بازیافتند. (۱۱) از مهمان بگریختی. من بمهمانی توآمدم
و باز میگردم. - (۱۲) نیم مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع گردانید و بزبان.

گردانید [ورحمت فرمود . شعر

عفو کان هست اصل ادین داری ... از برای چه روز می داری

تو ظفر خواستی خدایت داد ... اوزتوعفوخواست،زو کن یاد]

پس شهریار از دفاین وخزاین و زواهر [و] جواهر (که اندوختهٔ او واسلافش بود [آزاد آمد و] ملك را خدمتهاکرد و ملك [1] در ظل سلامت و کنف دولت بازگرمسیر [کرمان] آمد و عمان تا آخر عهد [ملك] ارسلانشاه (بن کرمانشاه بن قاورد در دست ملوك کرمان بود و پیوسته شحنهٔ کرمان آنجا) و بعد از [2] واقعهٔ پدر و جلوس برادرش ملك محمد بعمان افتاد و آنجا مقام کرد و شحنهٔ کرمان دیگر (آنجا) نشد .

(و قاورد شاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند سجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه باسنجریان محاربه نمود وحکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیدهٔ که درمدح امیرانشاه‌بن قاورد گفته ،کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرّا در مدح امیرانشاه انشاءکرده . و چون تمام ممالك کرمان قاورد را مسخر گشت چتر برقاعدهٔ آل سلجوق که نمودار تیروکمان بود هم برآن هیأت مضله ساختند و برسر مثالها نشانی هم برمثال تیر وکمان وکمانچه و برزیرآن طغرا نام و القاب بساختند و درراه سیستان ودرهٔ قاورددرچهارفرسنگی‌اسفه‌دربندی ساخته دری‌ازآهن درآویخت ومرد بنشاند و ازسردره تا فهرج بم که بیست وچهارفرسخ است درهرسیصدگام میلی بدو قامت آدمی چنانچه درشب از پای آن میل ، میل دیگر میتوان دید ، بنانهاد تا خلایق وعباد الله در راه تفرقه وتشویش نکنند. ودرسردره که ابتدای امیال‌ازآنجاست خانی وحوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره مابین کرك و فهرج‌بنا کرده، یك مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ودرتحت هرمناره کاروانسرا وحوض، و ازطرف یزد درده فرسنگی یزد چاهی ساخت ومرد بنشاند وآنرا الحال چاه قاورد میگویند ومعتمدان با امانت ودیانت درممالك برکارکرد وچهار حد کرمان چنان شد که گرك ومیش با هم آب خوردی وخصب وفراخی بحدی شدکه نقلهٔ اخبارآورده اند

(۱) درظل دولت و کنف سلامت . — (۲) بعد ازفوت ارسلانشاه‌وجلوس‌ملك‌مغیث الدولة‌ والدین محمد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت و بعمان افتاد .

که وقتی درصمیم زمستان بجیرفت میرفت چون حرکت رکاب فرمود دربردسیر کرمان صدمن نان بدیناری سرخ بود . بعد از آنکه بدولتخانهٔ جیرفت فرود آمد انهای رأی پادشاه کردند که هم درین هفته در بردسیر نودمن بدیناری کردند و نیز آرد سیاه وتباه می پزند و درحال با ده سوار ازخواص عزم بردسیر کرد و بیك شبانروز ببردسیر آمد وجملهٔ نان بایانرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خواری درین شهر افتاد؟ گفتند نی ـ گفت آفتی دیگر از آفات سماوی روی بدینجانب نهاد؟ ـ گفتند نی ـ گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت وخرج ولایت از دو با یکی آمد بایستی که یکصد و بیست من نان بدیناری شدی . پس چندی ازمعارف خبازان درتنور تافته نشاند و بسوخت و باز بجیرفت آمد .) وملك قاورد (در آخر عهد) ولایت فارس [را] از فضول فضلان خالی گردانید (۱) وتخت ملك شیرازرا بجمال عدل خویش بیار است (۲) [وشاهد عدل این قصه محرابیست از سنگ مرمر در درمسجد جامع شهر بردسیر برحواشی آن نبشته که این محراب ازفیروزآباد فارس ملك قره ارسلان بیك بکرمان آورد .] (۳) و چون فارس اورا مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد از

---

(۱) کرد . ـ (۲) جالی .

(۳) (درتواریخی که ذکر واقعهٔ مرگ قاورد آمده است بعضی کشته شدن او را بزهر و برخی بخفه شدن نقل کرده اند از جمله ظهیرالدین درسلجوقنامه و به تبعیت او حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده او را مسموم و ابن الاثیر درالکامل وعماد کاتب درزبدة النصرة او را مخنوق دانسته اند .

محمد بن ابراهیم درتواریخ آل سلجوق شق دوم را اختیار کرده ولی ابن شهاب دراینجا برخلاف معمول خود که تاریخ سلاجقه کرمان راعیناً اقتباس ویا استنساخ از بدایع الازمان افضل الدین کرمانی کرده است چون سخن ازملکشاه پیش آمده باز برحسب معمول خود پیروی ازسلجوقنامه ظهیری نموده ومطالب آنرا بابدایع الازمان آمیخته است . از این رو مادراینجا برخلاف معمول خودمان عبارات تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم را اصل ومتن بدایع الازمان قرارداده وبرای روشن شدن مطلب عین عبارات جامع التواریخ حسنی ابن شهاب را درحاشیه میآوریم وبرای مقایسهٔ قسمتی ازعبارات سلجوقنامه ظهیری (متن راحة الصدور چاپی) و تاریخ گزیده (که ظاهراً منقول از همان سلجوقنامه است) را نیز بدان میافزائیم) :

جامع التواریخ حسنی ـ : « ودرآخرعهد چون مملکت فارس برو مسلم شد وچنان روی نمود که قصه سلطان الب ارسلان محمد که اوردرلب آب قصه افتاد وخواجه نظام الملك بحسن تدبیرسلطان ملکشاه را برتخت بخت بنشانده ودامادی که شرح آن گذشت سرانجام نمود و (بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

عمش طغرل بیك پادشاه ایران بود در لب جیحون بردست یوسف برزمی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارث و وصیت سلطان ملکشاه را بر تخت نشاندند و بعد ازضبط خراسان توجه عراق نمودند . بعضی ازامراء ملکشاهی عرایض بخدمت قاورد فرستاده و عدهٔ اعانت نمودند . وقاورد خود دراصل ذات پادشاهی ، پادشاهی دلیروفرزانه بود وبحکم کبرسن وتعرف دقایق امورپادشاهی

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

باز مملکت مرو و خراسان آمد و بضبط ممالك مشغول شد . ملك قاورد را سلسلهٔ محبت تخت عراق وخراسان کرد و گفت تامن باشم جای پدر و برادرازآن منست و سلطنت اکنون حسبا نسبا بمن متعلق است ودرین باب با امراء سلطان‌ملکشاه نامه‌ها نوشت وتعهد ها کرد و ایشانرا بدعوتخانهٔ وفاق استدعا کرد ایشان لبیك اجابت زدند واو را وعدهٔ اعانت دادند . لشکری که داشت بعراق کشید وبهمدان‌رسید و دو پسر سلطانشاه وامیرانشاه را با خود برد و ملکشاه در ری بود عزم همدان کردوملك قاوردبامید مخالفت امراء خصم‌بالشکری اندك خودرا در ورطه هلاك افکند . امراء عراق از خطه صفا سر بتافتند ودر خطه وفا نیامدند لشکر کرمان مغلوبشد وقاورد را اسیر گرفتند و دربند بداشتند. درآخرروزامراو لشکریان پیش خواجه نظام الملك تلاش انعام واگلکای کردند که کاری چنین گزارده ولشکری‌شکسته البته ما را نان پارهٔ باید ودرمیان‌ناملایمی گفت که اگر ما را خوش نداریه واگرنه قاورد را عمر باد . خواجه نظام الملك از آن سخن باندیشید وحسابی برگرفت، لشکری راتدارك کرد که من شب درخلوت‌باسلطان سخن گویم‌ومعامله بمصرف دلخواه سرانجام نمایم .امراء چون متفرق شدند خواجه پیش سلطان آمد وسلطان درآن خیال بود که عم خود را قاورد تربیت کند و ولایت او راباز‌دهد و با خواجه ازین مقوله سخن گفت . خواجه شرح امرا و لشکریان و طلب عطا ونان پاره و سخن‌بوالفضول که « قاورد را عمرباد » تمام باز گفت و گفت اگرقاوردزنده ماند برسلطنت‌تو هیچ امید و اعتماد نیست - گفت پس چکنم ؟ - گفت او را بزهر سرانجام کن و سه چهار ناتراشیده ریش تراشیدهٔ دلهاخراشیده را روانه کرد تا آن شب[زهر] بخوردقاورد دادندوهمان دم‌فرمان‌یافت وهردو پسراورا میل کشیدندامیرانشاه ازدردوفات یافت اماسلطانشاه بزیست ودرآخر قدری میدید . شعر

ای دل حسد خویشتن نگاهدار کان بار شدی بدان گرفتار »

سلجوقنامه ظهیری - : « . . . وچون ازآن مصافگاه با درهمدان آمد لشکر تطاولی می‌نمودند و تدللی می کردندیعنی که‌چنین فتحی کرده ایم ولشکری شکسته نان پارهٔ زیادتی خواهیم ودرپیش خواجه لفظی برزبان راندند مبنی از آنك اگراقطاع ونان پاره وجامگی زیادتی نخواهد بود قاورد راسعادت‌باد. نظام الملك زمان دادو گفت امشب با سلطان بگویم ومقصود شما حاصل گردانم وهم درشب بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هردو پسرش را میل کشیدند دیگر روز چون لشکر باز آمدندبتقاضا گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی

(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

وسلطنت وتکشف از حقایق احوال سپاهی ورعیت باوجود خود سلطنت ملکشاه راکه هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشمرد؛ تحریك امرا مزید علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتفاق امراء پرنفاق عازم همدان شد وملکشاه از ری بدر همدان آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز عراصه جدال برچیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاق قاورد نتوانستند جولان داد و بالاخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار ازعرصه کارزار بر تافتند وشاه را درماتگاه گذاشتند . قاورد نیز عنان بر تافته سالك وادی فرار شد ودر اثناء هزیمت، او و دو پسرش امیرانشاه وسلطانشاه را اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند وقاورد را روزی چند مقید داشته درشب خفیه خبه کردند وامیرانشاه وسلطان شاه را میل کشیدند و این واقعه درشهور سنه ٤٦٦ اتفاق افتاد .)

ملك [۱] قاورد را فرزند بسیار بود. از پسران که مانام ایشان شنیده ایم هفت اند : سلطانشاه وتورانشاه وکرمانشاه وامیرانشاه وعمرو ومردانشاه وحسین . پسر مشهور همین هفت بودند امّا بروایت استماع افتاد که دختر چهل بودند و بعضی درحکم امراء آل بویه بودند و بعضی بسادات خبیص داد .

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود، مگر دوش در حبس از سرضجرت وقهر زهراز نگین برمکید وجان بداد . لشکر چون این سخن بیارامیدند ودم درکشیدند وکس دیگر حدیث نان پاره نکرد . » (ص ۱۲۷ چاپ لیدن)

تاریخ گزیده ـ . « . . . لشکر سلطان ملکشاه چون چنان دشمنی را قهر کرده بود برسلطان نازی میکردند وزیادتی نان پاره میطلبیدند وروزی باوزیر نظام الملك گفت اگر نان پاره زیادت نخواهد بود دولت قاورد باد . نظام الملك گفت شدی مکنید تا بسلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما جوید و حال باسلطان نمود . همانشب قاورد مسموم شد و بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایت نشایست گفت که بجهت عم کوفته خاطر بود . مگر درحبس ازضجرة، زهراز نگین مکیده است ومرده . امراء لشکر ازین خوف هیچ نیارستند گفتن و گردن بمطاوعت نهادند . » (ص ٤٤٣ چاپ لندن)

(۱) و او را فرزندان بسیار بود . از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه وکرمانشاه وسلطانشاه وتورانشاه وشاهنشاه ومردانشاه وعمر وحسین. وگویند چهل دختر داشت بعضی را درحکم امراء آل بویه کرد واکثر بعلویان داد ازآنجمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است به هشت پسر او داد .

(گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است از پادشاهان کرمان .)

(قاورد در وقت توجه بحرب ملکشاه او را برجای خویش نشاند . چون خبر قضیهٔ پدر استماع نمود برسریر سلطنت نشسته یکسال حکم راند ودرگذشت .)

(گفتار در ذکر سلطانشاه بن قاورد که پادشاه سیم است از پادشاهان کرمان .)

(سلطانشاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملکشاه شد برادرش امیرانشاه را که شمهٔ ازمردی و مردانگی او دردیوان حکیم ازرقی مذکوراست وچون نزدیك ده قصیده درمدح اودارد ذکرهمه موجب تطویل میشود ازیك قصیده این چند بیت ثبت افتاد . لحکیم ارزقی[1]

همایون جشن عید و ماه آذر — خجسته باد بر شاه مظفر
امیران شاه بن قاورد جغری — جمال دین و دولت دست و یاور
خداوندی کجا کوته نماید — به پیش خطی او خط محور
اگر خورشید بودی دست رادش — شدی دشت زمین یاقوت احمر
زمین باران جودش گر بیابد — بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سجستان آنکه اوکرد — مثال کردهٔ حیدر به خیبر
چنان بر کوهٔ زین داشت شش ماه — بجای خواب خوش بالین و بستر
درین شش مه زمانی برنیاسود — ز داروگیر گردان معسکر
بگرد اندر همی شد مهر پنهان — بخون اندر همی زد چرخ چنبر
ز بانك کوس غران چشم کودك — همی احول شد اندر ناف مادر
ز بیم جان همی تن کرد پنهان — چو در ّاج از پس خسها غضنفر
زمین دریای موج افکن شد از خون — درو کشتی سوار و کشته لنگر
اجل با زوز نان هرسو همیرفت — بخون اندر چو مرد آشناور
جهانی دیده بر خسرو نهاده — به تیر و نیزه از دیوار و از در
زشه برج ار قضا را چرخ داری — ملك را یافت در میدان برابر
زخون شمشیر هندی بر کفش لعل — ز خوی خفتان رومی برتنش تر
چو آتش چرخ راپر کرد و بشتافت — کز آتش بیند او پاداش و کیفر
بزد بر بارهٔ برگستوان دار — خدنگ راست رو بر گستوان در

(۱) اشعار این قصیده بامقابلهٔ دیوان ازرقی تاحدممکن تصحیح شده است .

ز زخم تیر تا پای خداوند — بدستی مانده بد یا نیز کمتر
ز دیگرسو بدان سو تیر بگذشت — که ازتیزی نیالودش بخون پر
ملك چون سرو و گل نازان و خندان — نشاطی بادپائی خواست دیگر
ملا یك در هوا آواز دادند — ز شادی و شگفت الله اکبر
ز فرّ ایزد از آثار دولت — نشانی باشد این واضح نه مضمر
دو پیکر بود اسب و مرد جنگی — بسوزانی و تیزی برق و صرصر
بزخم اندر چه داند تیر پیچان — تفاوت جستن از پیکر به پیکر
به گیتی ز آب و آتش خیره تر نیست — دو جانور یار شیطان ستمگر
سیاوش را و خسرو را نیازرد — چو فرّ ایزدی دید آب و آذر
تهورگر نه بد بودی ز شاهان — نه جوشن داردی درکین نه مغفر
چه باید مغفر از آهن مرآنرا — که یزدان داده باشد مغفر از فر
ایا شاهی که شخصت را بیاراست — بعقل و حلم یزدان پیکر و بر
فزون شد دولتت تا باز گشتی — ز جنگ سگزیان دیو منظر
توان بردن هنوز ازجنگ جایت — دریده زهرهٔ سگزی به زنبر
از اکنون تا پسین روزی ز گیتی — بر آن خاك ارفرود آید کبوتر
ز بس آغاز خون کز دانه چیند — طبرخون رویدش از حلق وزاغر
چنان کردی که برایوان شاهان — بجای جنگ گاه رستم زر
ازین پس مرترا در زین نگارند — تن تنها دریده قلب لشکر
بعون رخش و زال و تیرسیمرغ — زیك تن کرد رستم پاك کشور
تو تنها گر بکوشی با سپاهی — چو قوم عاد در بالای صرصر
چنانشان بازگردانی که از بیم — برادر سبق جوید بر برادر
ترا سیمرغ و تیرگز نباید — برخش جادو زال فسونگر
زمردی و جگر نگذاشت باقی — مصور بر تو ای زیبا مصوّر
الا ای نامور شاهی که هستی — ز شاهان در هر انواعی مخیر
ز سهم افزای کاری باز گشتی — که آن بادیده کس را نیست باور

ز خفتان معصفر بند بگشای | ز ساقی بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم | بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه و عنبر همی بوی | برافروز آتشی چون چشم عبهر
اگر بستان آزاری به پژمرد | بآذر بوستانی کن ز آذر
ایا شاهی که از نظم مدیحت | نگردد سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست | که ازمدح توخواهدنقش وزیور
بسا کاشعار من در مدحت تو | بخواهد گشتن از دفتر بدفتر

واین قصیده شصت وچهاربیت است همه برین نظم و اسلوب.

وسلطانشاه را بعدازقتل قاورد شاه میل کشیدند) اما سلطانشاه را (بنابر تقدیر سمیع بصیر) آینهٔ بصرازآه قصد تیره نشد وبادام بصرازسنك تکحیل شکسته نشد[1] واورا شخصی ازحشم پدر(ش) ازلشگرگاه (ملکشاه) بدزدید وبرپشت[2] خود او را بازکرمان رسانید. ودرکرمان کرمانشاه که پدر او را بجای[3] خود نشانده بود [هم] کلبه دنیا را وداع کرده بود [وبگوشهٔ عقبی رفته][4] و امیرحسین طفل بود مهد اورا برتخت می‌نهادند وبارمی‌دادندودیگرپسران[5] اودرقلاع بودند [قلعهٔ کوچك که آنرا گوهریه خوانند وچند جا نام عمرومردانشاه‌ابن قاورد بردیوار نبشته است]. چون رکن الدوله سلطانشاه‌برسید درماه صفرسنه [سبع وستین واربعمائه] (٤٦٧) تخت‌ملك موروثی را بزینت فرّ خویش[6] بیاراست و امورممالك را درنصاب تقویم قرارداد. چون (مدت) یکسال بگذشت[7] سلطان ملکشاه (بنابرحرکت قاورد بقصد استیصال نهال اقبال خاندان قاوردی) عزم کرمان فرمود[8] وهفده روز بردرشهر بردسیر کرمان بود وسلطانشاه درلباس خضوع بقدم خشوع پیش آمد و گفت مرا چهل خواهرست که بحکم خویش[9] همه محرم تواند. کرم سلطان جهان‌روا ندارد که بدست‌خربندگان لشگرگاه افتند (بعداز تردد سفرا واستشفاع امرا ووزراء چون) سلطان سوگند خورده

---

(١) نگشت. - (٢) و بر پشت خویش بکرمان آورد. - (٣) خویش. - (٤) ومهد امیرحسین که طفل بود برتخت مینهادند. - (٥) قاورد. - (٦) رتبت آفزود. - (٧) از ملك او برآمد. - (٨) فرموده بالشکری بسیار وحشری بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه درشهر متحصن‌شده بلباس خضوع ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام فرستاد. (٩) ناموس سلطان جهانند. کرم وفتوت سلطان عالم.

بود که (شهر) کرمان را خراب کند تصدیق سوگند[1] اورا، یك برج از قلعهٔ کهنه[2] که آنرا برج فیروزه میخوانند[3] [و این ساعت هنوز خرابست] (خراب کردند) وسلطان (بعد ازآنکه هفتده روز بردر بردسیر مقام کرده بود) باز گردید.[4]

سلطان شاه پادشاهی بود عشرت دوست (ودرمدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیرت عشرت باامری دیگر نپرداخت) [و درعهود اوحدوث واقعهٔ مأثور نیست] ودر آخرعهد ملك اوازبرادران او در کرمان تورانشاه مانده بود [و] اورا بجانت بم فرستاد نه برطریق[5] نیابت بل بحکم استهانت چه ملك تورانشاه در میان[6] زنان پرورده [شده] بود و در تضاعیف شمایل او جنس بی سنتی بود واکثر سخن بزبان کرمانی گفتی و سلطانشاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر نمی گرفتند.

گفتار درذکر ملك عادل محیی الدین عماد الدوله تورانشاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم است از پادشاهان کرمان.)

چون سلطانشاه[7] از شرف ملك بهبوط هلاك پیوست [و] از اولاد قاورد جز عماد الدوله توانشاه نمانده (بود) سرای[8] مملکت چهارحدّ، بحکم ارث حق او شد (و امرا به بم رفته اورا بدار الملك بردسیر آوردند ودرماه رمضان سنه (سبع وسبعین واربعمائة] (۴۷۷) برسلطنت[9] کرمان قرار یافت.

چون قباه ملك بر قامت[10] قداوراست بایستاد سازعدلی ساخت که مردم نواحیها[11] انصاف نوشروان فراموش کردند و از لطایف حسن سیرت مثلثی[12] آمیخت که غالیهٔ عهد عمر (بن عبدالعزیز) [رضی الله عنه] درجنب آن بوی نداد [دو نوبت لشکر بفارس کشید به قصد اتابك؛ اول نوبت مغلوب شد و باز کرمان آمد و تجهیز لشکری دیگر کرد و رفت وآنرا شکست و فارس را گرفت و در عهد او اهل عمان خروج کردند و شحنهٔ کرمان را انزعاج کردند وولایت را بازخود گرفت. ملك تورانشاه فوجی ازحشم مسرعان را تجرید فرمود وفرستاد تا ازسگان آن ولایت بعضی خوارج وبعضی روافض سر سفاهت شکستند و زنخ وقاحت بربستند و ولایت باز قبض خویش گرفت وکتب

---

(۱) سلطانرا. — (۲) کهن. — (۳) گفتند. — (٤) باز گشت. — (٥) بطریق. — (٦) زمان. — (۷) از اوج ملك بحضیض هلك. — (۸) سرای ملك بحکم ارث حق او شد. — (۹) برتخت قاوردی صعود فرمود. — (۱۰) قابلیت. — (۱۱) نوا های. — (۱۲). غالیه آمیخت که عبیر عهد.

رئیس ابوالکفاة درفتح عمان مشهورست و برین قصه گواه صدق.]

و[1]وزیر ملك تورانشاه صاحب ناصرالدین اتابك مکرم بن علا بوده است معاصر نظام الملك و اخبار صاحب مکرم در صدور کتب که بر نام اوساخته اند مثبت[2] است ودواوین شعراء مفلق چون (عباسیو) غزّی وبرهانی ومعزّی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد عدل. و عباسی در مدح او[3] میگوید و تعرض و ذمّ نظام الملك می کند:

الشیخ یعطی درهماً من بدرة   والصدر یعطی بدرة من درهم[4]

[ومحاسن ایام وزارت او ومعامله روزگار آن محتشم زیادت از آنست که این سواد احتمال شرح آن کند] و از حکایات عدل او[5] یکی آنست که او (بغایت) عمارت دوست بود (وهمواره اصناف محترفه درسرای او بر کار بودندی و او ازمحاورت ومخالطت اهل صناعت وحرف تحاشی ننمودی) [ودر آنوقت بیرون شهر عمارت نبود ومردم درشهر بودند وملك عمارت خانه میساخت] روزی،[6] استاد گلکار میگویند و نجار میگویند که بکار آمد و پسر کی ترك همراه او بود. ملك ازو سؤال کرد که استاد این پسر از کیست؟ ـ استاد گلکار گفت ازمن. ـ ملك فرمود او ترك و تو تاجیك چه نسبت که او پسر تو باشد؟ ـ گلکار گفت الله تعالی از تو خواهد پرسید که در گردن تست. ملك برخود بلرزید وپرسید که چگونه؟ ـ گلکار گفت درخانه های ما همه ترکان شما

(۱) و منصب وزارت بحاتم روزگار وصاحب نامدار صاحب مکرم بن العلاء که اخبار کرم او در صدور کتب. ـ (۲) ثبت. ـ (۳) در مدح او وتعرض وذم نظام الملك که بایکدیگر معاصر بودند میگوید. ـ (٤) تفویض فرمود. ـ (٥) ملك عادل. ـ (٦) وقتی در شهور سنه ٤۸۷ درودگری در سرای شهر کار میکرد و شاگردی با وی که باولاد ترکان مشابهتی داشت. ملك از درودگر پرسید که این کودك ترك زاده است؟ درودگر گفت این مسئله حق تعالی از تو پرسد. مادر این پسر میگوید که از من آمده است. ترکی در خانهٔ من بحکم نزول ساکن است لابد جواب این ترا باید داد. و آنوقت مقام لشکری درشهر بود وربض هنوز نساخته ملك تورانشاه را سخن درودگر برآتش قلق و اضطراب نشاند و دیدهٔ دلش را از دود اندوه تیره گردانید و حالی فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسهٔ و خانقاه و بیمارستان و گرماوه واوقاف شگرف برآنها نهاد و فرمود تا امراء دولت و صدور حضرت ومعارف ولایت همه درربض منزل ساختند وچون مکالمهٔ درودگر و ملك روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارات شد آن محله بمحلهٔ سه شنبهی معروف گردید.

نزول دارند وماروز بکار رفتیم و شب آمدیم . نمیدانیم که درخانه های ماچه میشود. ترکان درخانه من اند و پسرحاصل شده . زن میگوید بچهٔ تواست . ملك عماد الدین تورانشاه که‌این شنیدآشفته شدو همان‌زمان‌برسر بام‌دره ترك‌آمد وکمانی خواست و سه چوبه تیر از سوی قبله انداخت : تیر اول فرمود که اینجا مسجد جامع بسازید که این زمان مسجد جامع ملك است؛ و تیر دوم که انداخت گفت اینجا مرقد من سازید که چون از دنیا سفر کنم آنجا دفن کنید ؛ وتیرسوم فرمود که اینجا سرای وکوشك و خانه قـاه و رباط جهت صوفیه ، همه متصل یکدیگر بسازید . و منادی در شهر زد که وای برجان آنکس ازمیر ووزیرواسپاهی که درخانهٔ کس باشد . همه بیایند وخیمه ها زنند و یورد سـازند . همان روز تمام ترك و تاجیك از اسپاه خیمه ها بیرون زدند و خانه ها بنانهادند چنانکه درنماز شام یك اسپاهی و ترك در خانه کسی نماند وعمارت بیرون ابتدا آن روز بود ونزول از خانه ها برخاست .

وملك محمد (بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد در عهد پادشاهی خود) گفتی که از قبیلهٔ ما یعنی اولاد (و اسباط) قاورد دو پادشاه بوده اند کـه در محراب پادشاهی امامی[1] ومقتدائی را شایند و مآثر و مفاخر روزگار ایشان شاید کـه مثبت گردانند یکی ملك تورانشاه بوده‌است ودویم رامسمی نکردی وذکر[او] نفرمودی یعنی (که) منم وملك توران شاه (بعد ازآنکه) سیزده سال وکسری درسرای ملک مقیم بود] (در بسط بساط عدل داد داد در شهر ذی القعده سنه ٤٩٠) [2] پس بنعیم آخرت پیوست .

(گفتار در ذکر) ملك ایرانشاه بن ملك تورانشاه بن قاورد (که پادشاه پنجم است‌ازقاوردیان.)

بعد[3] از پدر تورانشاه پسر او ایرانشـاه برتخت مملکت کرمان قرار یافت به روز بیست وهفتم ذی القعدة سنه تسعین واربعمائهٔ روزگارنداء (شعر)

---

(۱) ومقتدائی وپیشوائی را نشانند .ـ (۲) ازمحنت سرای دنیا بتربت جای عقبی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة .ـ (۳) بهاءالدوله ایرانشاه‌بن تورانشاه، در بیست وهفتم‌ذی‌القعدة سنه ٤٩٠ بعد از پدر برتخت قاوردی نشست و مناقب ملك موروث و ملابس اشغال پادشاهی شد و روزگـار نداء .

لئن فخرت بآباء ذوی شرف　　لقد صدقت ولئن بئس ماولدا

[از (۱) زوایاء سجایا آواز می داد]

[نه‌چنان‌آمدی که بنمودی　　نا نموده ز دور به بودی

چون بر پادشاهی قرار یافت] ایّام خودرا برشراب ولیالی [خود را] برخواب مقصور گردانید واز ندماء(۲) خردمند صاحب هنراعراض [نمودی] وسایهٔ اختیار برچند دون بی دین افکند و از جملهٔ اراذل که اختصاص قربت داشتند شخصی بود [که] او را کاکابلیمان گفتندی بخبث اعتقادموصوف وبسوء سیرت معروف [و] ایرانشاه‌را برارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانید [ند] تا چند قاضی و عالم را هلاك کرد و بدین حرکات سمت الحاد برجبین اعتقاد او نهادند و او را بکفر (و فلسفه) منسوب کردند .

(اتابك (۳) او نصیرالدوله‌مردی‌مسلمان دین داربود بسیاری‌اورا نصیحت نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابك کرد چون اتابك را معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت . چون او برفت ایرانشاه مدتی‌فارغ، دست ازآستین کفر والحاد بیرون‌آورد . امراء دولت از رکاکت عقیدت او درتعظیم قدر دین وضعف رأی او در تمشیت امور ازونفرت گرفتند و ازوی تبرّا نمودند ومقام باز صحرا بردند و مقدم امرا ترکی بود او را خلق بازدار گفتندی . جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگار بود رفتند؛تقریر کرد که ایرانشاه باکاکابلیمان قرار داده‌که روز جمعه در جامع، ائمه‌وعلما وکبرا را قتل نمایند و چون عوام بمانند لابدکیش ایشان گیرند . شیخ الاسلام و علماء انام و قضاة عهد برخلع اومتفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد وزندقه بردین اسلام اختیار کند،خون‌اومباح باشد ولاطاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی. وعوام را برخروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه درآمد و مراد و مقصود کاکابلیمان و سایر لئیمان و پادشاه بی دینان برآید در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر عام‌کردند و دروبام ایرانشاه

(۱) درمیداد . ـ (۲) واز هم نشینان هنرمند . ـ (۳) (از اینجا تا آخر قصهٔ ایرانشاه، ابن شهاب مطالب را باختصار ذکر کرده و از داستان ارسلانشاه متن تاریخ را بنظم‌آورده یك مثنوی دویست و نوزده بیتی راجانشین تاریخ منثورافضل‌الدین کرمانی کرده است .)

فرو گرفتند و کاکابلیمان و پیروان وخاصان را به دوزخ فرستادند و ایرانشاه با فوجی ازغلامان بام‌سرای‌امارت راحصارساخته روی بشفاعت‌نهادو بخدمت قاضی جمال الدین ابوالمعالی پیغام فرستاد که چون سروران این‌کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم‌وتوبه‌مینمایم مرا خلاص دهید. چون فتوی به قتل اوداده بودند وازاهل ارتداد بود این سخنان نافع نیفتاد. ایرانشاه در شب باکوکبهٔ از غلامان از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد؛روی بجانب بم آورد. اهل شق بم ازمعامله باخبر شده بودند سواره و پیاده بیرون آمدند ومظنهٔ ایرانشاه آنکه باستقبال اوآمده اند؛تاگرد سپاه اوفرو گرفتند و همه را به قتل آوردند. ایرانشاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون برد و بگریخت بارادهٔ آنکه پناه بقلعهٔ سموران که ازامهات معاقل و حصون کرمانست برد و از دارالملك فرخ قفجاق با فوجی از حشم بر پی او فرستادند. در منزلی که آنرا کوشك شیرویه گویند،بایرانشاه رسید وهمانجا او را هلاك کرده سر او ببردسیر آورد.

از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ارسلانشاهی پنجسال بود.)(۱)

(گفتار در ذکر) سلطنت ملك‌محیی الاسلام والمسلمین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد رحمة الله علیه (که پادشاه ششم است از قاوردیان.)

(چون ایران شاه از بیضهٔ ملك وحومهٔ غوغا بیرون رفت در شهر اولاد و احفاد و اسباط قاورد ظاهراًکس نبود که اهلیت جلوس برتخت قاوردی داشته باشد. قضاة

---

(۱) (عین عبارات ومطالب ملخص ابن شهاب در سلطنت ایرانشاه اینست: « و امراء دولت از برکات عقیدت او درتعظیم امر دین وضعف رأی او درتمشیت امور نفرت گرفتند و از وی تبرا نمودند مقام باصحرا بردند و مقدم امرا ترك بود که اورا چلق بازدار گفتند وقضاة عهد برخلع او متفق شدند و عوام را برخروج فتوی دادند و قاضی بوالعلا و سلطان تاج القراء و دیگرفضلا اتفاق نمودند که بروغلبهٔ عام کنند و او خود را بیرون افکند وروی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت‌اینجاحصاری نیست که مرا ازقصد خصوم پناهی باشد روی بجانب بم آورد و از دارالملك کرمان فرخ چقماق با فوجی حشم ازپی اوفرستادند. درمنزلی که آنرا کوشك شیرویه گویند بایران شاه رسید او را همانجا هلاك کرد و سر او باز بردسیر آورد.

و از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایام ارسلانشاهی پنجسال بود. »)

عهد را اعلام دادند که در محلت کوی گبران جوانی است ارسلانشاه نام . میگویند پسر کرمانشاه بن قاوردست قضاة وامراء دولت بخدمت او پیوستند اورا خلقی وخلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته وحلهٔ صورت و سیرتی دیدند برمنوال خسروی بافته او را از زاویه مسکنت برداشته بمعراج سلطنت بردند و روز بیست و دویم محرم سنه ٤٩٥ برتخت سلطنت نشاندند . مدت چهل ودوسال پادشاهی کرد که غبار نامرادی بردامن دولت او ننشست . اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نهادند و او دعوت خورد . کرمان بعهد ملك او پروبال عمارت بگسترد و با خراسان وعراق لاف مباهات خضرت ونضارت زد. رعیت در روزگار عدل اوطعم سلامت ولذت عافیت درکام جان دیدند وارباب عمایم درکسب هنروتحصیل علوم شروع کردند. از اطراف واکناف آفاق طبقات علما روای بوی نهادند وقوافل روم وخراسان وعراق بل تمامی آفاق ممر خویش بهندوستان وحبشه و زنگبار وچین و دریابار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ربض شهر که در عهد عمش تورانشاه عادل بنیاد شده بود، متصل دیه های حومهٔ شهر شد وغرباء شرق وغرب آنرا از جهت لطف هوا و عذوبت آب و عموم عدل و امنیت و شمول خصب و جمعیت موطن خویش ساختند. و برقاعدهٔ اسلاف شحنهٔ ملك ارسلانشاه درعمان بود. وملك فارس بگرفت وچاولی سقابورامقهور کرد . ودر آخرعهد او در یزد میان او وعلاء الدوله اشجار مشاجرت ببارآمد و امیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصاهرت نمود و یزد بدو داد و امیرمحمد بن کی ارسلان را بشحنگی یزد فرستادند و دختر سلطان محمد بن ملکشاه را بخواست و بعظمی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود ، از مدارس و رباطات. در ایام ملك او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه درغزنین منهزم شده باستمداد بکرمان آمد . ملك ارسلانشاه اورا بخروارها زر داد و چندان عطا کرد که در حوصلهٔ انسانی گنجائی نداشت وگفت چون سلطان اعظم سنجر برمسند سلطنت است، ترك ادبست مرا لشکر دادن والا بدانچه مقدوربود تقصیر نمیکردم و یکی از امراء حضرت درخدمت بهرامشاه بپایهٔ سریرسنجری فرستاد استدعاء اعانت بهرامشاه کردوچون سلطان ماضی سنجر بذات خود بهرامشاه رابغزنین

برده برسریرسلطنت محمودی نشاند و کارملك بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملك ارسلانشاه بفرمود تا چهار شهر بزرك کرمان و دیگر شهرها را یکهفته آذین بستند) چون[مدت] ملك او متطاول شد وسن او از هفتاد درگذشت؛ادمان شرب (شراب) و کثرت حجرات وجواری در ظاهر و باطن او خلل پیداکرد و جنس فرتوتی (احیاناً) غالب می شد و او را فرزند [ان] بسیار بود پسر ودختر[1] و بعضی پیش از پدر وفات کردند وآخر عمر اوهفت (یا هشت) پسر درحیات بود (ند) پسرمهین او (را)کرمانشاه گفتندی و پدراو را و [ا]لی عهدخویش کرده بود ودر اوقات غیبت از دارالملك بردسیر اورا قایم‌مقام[2] خود مینشاند . امّا پسری بود که از قلت هدایت و ضعف [قوای] کیاست استقلال تقدم نداشت . ملك ارسلانشاه مادراورا دوست داشتی واورا زیتون خاتون گفتندی اورا ببردگی فروخته بودند .امّا امیرزاده بوده است از ولایت هراة .زنی بغایت عاقل[3] و خیرات دوست چون احوال خویش[4] با ملك ارسلانشاه کشف کرداورا درنکاح آورد [و]درکرمان خیرات بسیارفرمود[ه است] از مدرسه ورباط واو را عصمت الدین لقب[5] داده اندو اوقاف اورا اوقاف عصمتیه[6] گویند [وآن] مدرسهٔ درب ماهان [است] ورباط ربض [کوچه] یزدیان (ازابنیه اوبود) [و] ملك ارسلان شاه[7] ازشفقت پدری میخواست که ازسرگینی ترنجی سازد؛ساخته نمیشد . امیر(ناصرالدین) سبکتکین گفته است[9] [که] عنایتی باسمعیل وُ عنایت الله بمحمود . ملك ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست و حق تعالی محمد را [میخواست] . و از پسران[10] او ملك محمد بحسن سیرت و کمال هدایت وفرط تیقظ ودرایت (و) جدّ سیاست مشهوربود. [و] چون[11] بچشم کیاست (در احوال پدرنگریست دانست که وفات پدرش باختلاف اهواء امراء دولت وتزاحم خصوم مملکت سبب فتنهٔ بزرك و اضطرابی عظیم گردد وشبی ازلیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملك ارسلان شاه از عارضهٔ سبك تشکی نمود . ملك محمد پیش دستی کرده پدر را از سرای دشت در ربوده بقلعهٔ کوه فرستاد و تخت ملك موروث بیاری بخت

(۱) چندی در حیات او حیات خودرا وداع کردند . - (۲) خویش می کرد . - (۳) عاقله و خیره بود. -(٤) خود .-(٥) لقب بود.- (٦) عصمتی گفتندی.- (۷) بحکم.- (۸)سرگین. - (۹) میگفتند.- (۱۰) درمیان فرزندان او .- (۱۱) بنظر .

بگرفت. وچون ملك محمد واسطهٔ عقد اولادبود وجملهٔ امراء حضرت و ارکان دولت و رعایاء ولایت را کمال استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی و آثار جهانداری در افعال و اقوال اومشاهده می کردند و این قرعه و فال پیش از حلول واقعه‌میزدند این حرکت راکس انکار ننمود. کمرمتابعت او برمیان مطاوعت بستند. کرمانشاه از عجز وکم بصیرتی بعد از قضیهٔ پدر در رباط بعلیا بـاد پنهان شد؛او را هم در روز بازدست آوردند وخرمن عمرش ببادفنا برداد. و سلجوقشاه که دلیر ومردانه و عاقل و فرزانه بود از شهر بیرون شد وروی بگرمسیر نهاد وقرا ارسلان بیك پناه بازکهف کرم برادر برد و دست در فتراك خدمت و ضراعت زد او را استحیا فرمود و در خدمت خویش بداشت تا خود زیرکی کرد و راه آخرت ننمود. و برادران کهین و برادرزادگان را قریب بیست نفر برقلاع شهر و دشت قسمت کرد و آنجا فرستاد همه‌را بمیل تکحیل از اثارت گرد فتن و ادارت آسیاء محن بازداشت.)

(گفتار در ذکر ملك مغیث الدنیا والدین محمد بن ملك ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردیان.)

ملك مغیث الدنیا والدین محمدپادشاهی بودعادل،سایس، دانا،پیش‌بین، [1] عالم‌دوست،علم پرور،حق گستر.

پادشـاهی کـه از مهـابت او	شیردربیشه‌شب‌نکردی‌خواب
بـا شمول سیاستش در جوی	جز بفرمـان او نرفتی آب
درسخاهرچه کرده‌محض کرم	درسخن هرچه گفته‌عین‌صواب

کرمان به دور [2] دولت او حرم عدل وامن [3] شد و (محل) آرام وآسایش و سکون. و برمقتضی هواء او میل رعیت بتعلم وتأدب بسیار (شد) واکثرمحترفه اولاد رادرمکتب [4] وتعلم علم مشغول کردند.وملك [محمد] راهوس علم نجوم غالب بودی وچیزی از آن چون معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده و از (ین) جهت ظن مردم [وقت] [5] چنانکه [او] بطلمیوس عهد است. وبتربیت او بازارهنر نفاق گرفت و متاع دانش رواج یافت و در حفظ مصالح مملکت [6] و رعایت احوال رعیت و ولایت

(۱) علم — (۲) ملك — (۳) گشت — (٤) بر تفقه تحریض نمودند — (٥) آنکه — (٦) ممالك.

شب سرمهٔ سهر درچشم کشیدی ، دردریای تفکر غوطه خوردی ودرشهر صاحب خبران گذاشت (۱) تا دقایق خیر وشرّ (و حقایق) مجاری امور خرد و بزرك انهای رأی او می کردند [بلکه] تا اصفهان وخراسان عیون وجواسیس میفرستاد تا روز بروز احوال [بلاد] شرق وغرب (باز) مینمودند و ندما وجلساء حضرت راقضاة وائمهٔ اکابر ومعارف اهل بیوتات اختیار فرمود و حواشی سرای وخدّام (۲) بارگاه که عادت آن داشتند که با پدرش عنان (۳) فضولی فراخ میکردند و مرکوب حماقت را پاشنه میزدند ؛ زهرهٔ آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقهٔ نطق بردارند . روزی از ندما سؤال کرد که درکدام محلت [شهر] سگی زاده است [و هشت بچه آورده از آنجمله] سه سیاه (٤) و دو سفید و دو زرد و یکی سیاه و سفید ؟ - ندما گفتند علم ما بولادت سگ (٥) محیط نیست [و اصطرلاب رصد میلادشان بدست ما نبود و سگ در شهر زاده است ومسکن ما در دشت است] مگر رای (٦) عالی را (از آن) اعلام داده اند گفت در محله کوی گبران سه شب است که این حال افتاده (است) و او را غرض از ذکرزادن سگ و الوان (۷) بچگان او تنبیه مردم بود تا دانند که (۸) تعرّف وی در احوال ولایت تاکجاست . و اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود یا تجدد جشنی یا ارضاء قومی .

(چون برتخت قاوردی صعود فرمود و هنگام حرکت گرمسیر آمد و ازسعادت سرای بردسیر بدولتخانهٔ جیرفت نقل نمود ؛ درهمانسال که سال اول ملکش بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هردری و یاوگان هرشهری مطرودان هردرگاهی ، مردودان هربارگاهی ، حشو هرمصطبهٔ ، خس هرمسبعهٔ ، سپاهی جمع کرد وبجیرفت آمد برظاهر جیرفت از جانب غربی التقا افتاد و میان هردو لشکر بازار جنك گرم شد و هریکی از رجال حرب و ابناء طعن و ضرب متاع بسالت و بضاعت شجاعت) خویش عرض دادند و غلامی که روی بازار کار و پشت مردان کارزار سلجوقشاه بود و محرض او برطلب ملك کشته شد (۹) (و آن غلام را ارقش بوزه چی گفتندی هزار سوار دریك

---

(۱) گماشت .- (۲) خدم .- (۳) لگام فضول .- (٤) دو سپید دو زرد ویکی سیاه سپید .- (٥) کلاب .- (٦) اعلی .- (۷) تلون .- (۸) که در تعرف احوال ولایت تاکجاست (۹) گشت .

خانهٔ زین. گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش و پنجاه سوار که با ایشان بود درمیان بافت و بهاباد برهزار سوار یزدی زدند و یك کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته و مجروح کردند. چون ارقش کشته شد) نظم عقد آن اوباش در حیز تردّ[1] دافتادو سلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید و از جیرفت به (قطیف و) عمان افتاد (و ملك محمد همهٔ عمر ازکار سلجوقشاه اندیشه ناك بود و دل مشغول او.)

(روزی در جیرفت برخوان او کیکو بود و حکیم مختص الدین عثمان که از جملهٔ خواص و ندماء ملك بود و مردی عالم و خوش محاوره ومزّاح بود و بذله‌های او درکرمان بمثل بازمیگفتند حاضر بود. ملك گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم این را چه خاصیت است؟ - حکیم گفت کیکو سرد و تر باشد دل و دماغ را تردارد. - گفت دیگر چه؟ - گفت تشنگی بنشاند. - گفت دیگر چه؟ - گفت خواب خوش آورده. - گفت دیگر چه؟ - گفت حرارت تسکین دهد. - گفت دیگر چه؟ - گفت سلجوقشاه را دست و گردن بسته از زیرخوان بیرون آورده و بدست بندگان تو دهد. آخر ترهٔ که چندین منافع او بر شمردم دیگرچه میخواهی؟ - ملك بقهقهه بخندید واسب نوبتی، اسبی تازی با ساختی مغربی بازداشته بود همچنان بتاك بسته و جبه ودستاری با هم بحکیم داد.)

(گویند روزی ملك محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود. شخصی نامه آورد بدست او داد. چون برخواند در حال برجست و آن عشرت ترك کرد و برنشست و روی بجانب بردسیر نهاد. وکس را حدّ آن نه که موجب آن حرکت بازپرسد. تا ملك بصحراء راین رسید. صدرالدین ابوالیمن را که خواجهٔ معتبر بود بخواند و گفت ابوالیمن هیچ میدانی که موجب رحیل من بدین تعجیل چه بود؟ - گفت رأی خداوند برغوامض امور واقف باشد؛ خاطر ما بندگان بکنه آن نتواند رسید. - گفت سبب این بود، و نامه بدست صدرالدین داد. نوشته بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از لحصا بیرون رفت و ما را معلوم نیست که برچه عزم بوده است. صدرالدین گفت ای خداوند از آنجا تا لحصا قریب پانصدفرسنك بر و بحر در میان است. - گفت ای ابوالیمن احتیاط آنست واو با ملك لحصا دوستی دارد و در

---

(۱) تبدد.

لحصا کشتی بسیار . اگر از راه دریا بسرما آید چه کنیم . چون احتمال دارد که درویشی نامهٔ بمن رساند احتمال آن دارد که او خودهم بتواند آمد و ملك محمد مال بسیار) و رسول و نامه (فرستاد تا سلجوقشاه را درعمان) شهربند کردند . ودر آخر [عهد] ملك محمد خلاص یافت و در [اطراف] و حوالی کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت . دراول عهد [ملك] ملك طغرلشاه اورا درسرحدّ انار درقبض آوردند وهلاك کرد و تربتش آنجاست .

وخیرات[1] او از بناء مدارس [و بقاع] و رباطات (و مساجد) بردسیر و بم وجیرفت زیادت ازحدّ [و] شرح است وخان سرپزن که ورای آن چیزی نفرموده‌اند از بناهای اوست ودر ربض بردسیر (بر) یك دسته[2] بیمارستان و مدرسه و رباط و مسجد و مشهد (مرقد) خویش بنا فرمود[ه است] و (در) جیرفت و بم هم برین نسق و در شهر بردسیر بر در [مسجد] جامع (تورانشاهی) دارالکتبی [بنا] فرموده [است] مشتمل بر[مبلغ] پنجهزار (پاره) کتاب ازجملهٔ فنون علوم [واین ساعت معمورست وبرقرار] .

و در ا (وا) خر ملك او غز[3] بخراسان آمد و خواجهٔ از طبس (بخدمت وی پیوست و) طبس را باز کرمان داد و تا ظهور ملك مؤید وقوّت گرفتن کار او (در خراسان) شحنهٔ کرمان درطبس بود .[4] و خواجهٔ خادم و الی اصفهان بود اورا رشید جامه‌دار گفتندی. جاسوس ملك محمد که دراصفهان بود اوراتقریر کرد که اصفهان بملك محمد دهد و رشید برین مواطات رسول بکرمان فرستاد و ملك محمد این مهمّ را[5] از خراسان عزّالدین محمد انر استدعا کرد و برعقب لبیك اجابت برسید با هزار مردهم[6] از شیران گردن‌شکن و از پیلان دندان‌افکن. و امیرعزّالدین بنفس خویش پادشاهی غازی ومحتشم بزرك [و بزرگوار] بود ازلشگرکشان جهان بیمن نقیبت[7] و نصرت رایت مشهور .

---

(۱) ملك محمد . ــ (۲) مارستان . ــ (۳) درخراسان . ــ (٤) و رشید جامه‌دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایبی فرستد تا اصفهان بملك محمد دهد . ــ (٥) این مهم‌را امیرعزالدین محمد انزرا ازخراسان استدعافرمود . ــ (٦) همه‌شیران مردافکن (۷) رویت .

[شعر

موربایی ز دشمنان دررزم　　تاج بخشی بدوستان در بزم
اخترانی کـه حال گردانند　　تیغ او را اجل کیا خوانند]

(و او را بهزار سوار نهادندی) و ملك محمد در اعزاز مورداو لطف شاهانه وکرم ملکانه تقدیم فرمود و در تواتر[1] نهضت اصفهان کعبتین استشارت گردانیدند و قرعهٔ استخارت زدند. چون اسباب آن ساخته شد وبدروازهٔ شروع رسیدند (امیر) حاجب اجل دست ردّ برسینهٔ ملك نهاد و دراصفهان همچنین رشید جامه‌دار را مدّت عمرمتوجه[2] شد وازفرط مهابت و وفور سیاست ملك‌محمد امیرعزّالدین محمدانر[3] با این عظمت وقوت دل گفت که‌مدت یکسال درخدمت آن پادشاه بودم هیچ روز ظنّ نبردم که از بارگاه و مجلس او بسلامت‌بیرون آیم.

(و ملك‌محمدبغایت‌خونریز بود و گویند که روزی که کسی‌را نکشتی‌بشکارشدی وگور و آهو زدی و خون ایشان ریختی و با وجود چنین خون‌ریزی زاهد عمانی‌که درقوزکوبنان ساکن بود شیخ برهان‌الدین ابونصراحمدالکوبنانی قدّس‌سرّه ازو نقل میفرموده‌اند که زاهد را ملك تعظیم بسیار کرده بابا میخواند و او وقت وقت بشهر گواشیرشدی و بسرای‌ملك‌تردّد کردی. گفت یکروز با ملك در سرای او میگشتیم بموضعی رسیدیم که چند یاك خروار کاغذ همه رقعه برهم ریخته‌بود. پرسیدیم که این کاغذها چیست؟ ـ ملك گفت فتوی ائمهٔ شرع هرگز هیچ کس را نکشتم الّاکه ائمه فتوی‌دادندکه او کشتنی‌است. وشیخ برهان‌الدین قدّس‌سرّه ملك‌محمد را ازپادشاهان عادل دانستی.

[ذکر تواریخ ملوك‌کرمان از نسل قاورد انارالله برهانهم که هریکی‌درآسمان کمال‌خورشیدی بودند ودربارگاه جلال جمشیدی بخاصّه ملك‌محمدکه صاحب‌کمال تیغ و قلم و علم وتدبیربود][4] ودراوّل سلطنت تربیت علما و فقها واهل هنرکردی چون مدارس‌ساخت واوقاف‌گران برآن‌فرمود ومقرّری طلبه برآن قرارداد وفرمود

(۱) تقریر. (۲) متقرض ـ (۳)انز. (٤) درایام پادشاهی‌خود درچهارشهر کرمان منادی فرمودی که هر کس ...

که در چهار شهر کرمان [کـه آن بردسیر و سیرجان و جیرفت و بم است] فرمود که منادی کردند که هر کس از فقها که قدوری یادگیرد صد دینار آقچه [1] دردست همت خود واجب کردم که هرسال [1] بوجه ادرار رسانیم و اگر جامع الصغیر یادگیرد پانصددینار بدهیم و اگرجامع الکبیر یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم [تا] بدین امید [جائزهٔ پادشاه] هزارمرد فقیه و مفتی شدند.

[وملك محمد بغایت دولت یار بود. شعر

خرد درگوش دولت گفت روزی	همی خواهم که بـا من یار باشی
جوابش داد دولت، گفت هرجا	که من باشم توخود ناچار باشی]

ومدّت ملك ملك محمد چهارده سال بود [بعد از آن که مدّت چهارده سال و شش ماه وهفت روزپادشاهی راند؛ آخرهم شراب زوال درقدح ارتجال ازدست ساقی کل نفس ذایقة الموت نوش کرد. بهارملك آل سلجوق دردولت ملك محمد بود وجهان از نسیم عدل او خوش مشام. شعر

عـدل و انصـاف کار او بـودی	چـرخ بـر اختیـار او بـودی
چون بدین چندگاه عمر گذاشت	دست ازین خاکدان تیره بداشت
هـرکـه را نیست اخـتر وارون	ننهنـد دل برین سـپهر حرون]

(وفاتش درششم شهر جمادی الاولی سنه ۵۵۱ موافق سنه ۵٤٤ خراجی.)

(گفتار در) ذکـر [سلطنت] ملك محیی الدنیاوالدین طغرلشاه بن محمد [بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد] (که پادشاه هشتم است ازقاوردیان) [که در کرمان وعمان وفارس سلطنت کردند.]

[درشهورسنه اربع واربعین وخمسمائة خراجی موافق باششم روزجمادی الاولی سنه احدی و خمسین و خمسمائه به دور پادشـاهی کرمان بملك محیی الدنیاوالدین طغرلشاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد انارالله برهانهم رسید. بحکم ارث سـریر مملکت را بجمال همایون خویش بیاراست.] پادشاهی بود عـادل رحیم لطیف مشفق بر رعیت [و ازخاندان مبارك آل سلجوق خود کدام پادشاه بود که بدین اوصاف حمیده موصوف نبودوباین اخلاق شریفه معروف نه؟ سبحان الله مبارك دولتی که

---

(۱) بردست.-(۲) بروجه.

دولت آل سلجوق بود که جهان پیر بظهور رایات ایشان طراوت عهد جوانی از سر گرفت و مزرعهٔ دنیا تا اقطاع ایشان شد کمال عمارت یافت اسباب نظام احوال عالم بحسن سیر ایشان ساخته شد و اعلام اسلام بقوّت مدد تمکین و نصرت ایشان ساخته شد. اکثر مدارس و بقاع و رباطات و مساجد و منارات که در بلاد شرق وغرب است، همه از بناء ملوك ووزراء و امراء آل سلجوق است. تربیت هرزمین که سم ّلشکر منصورشان مجروح شد از وی بجای نبات دشتی سنبل و زعفران دمید و مزاج هرهوا که با بخار غبار لشکر میمونشان بیامیخت روایح مشك تتاری و بخورعود قماری داد. لاجرم صداء نوبت دولتشاهی بهفت اقلیم رسید وجملهٔ بلاد اسلام را ازچین تا روم درحکم وفرمان آوردند وسکه وخطبهٔ خویش بیاراستند. وچون ایّام دولت آن خاندان سر درنشیب انحطاط نهاد و ماه تمام آن مملکت روی بمحاق زوال آورد عمارت بلاد و آسایش عبادست درفترا کآن دولت زده پای افزارموافقت پوشید وقدم درراه عدم نهاد. شعر

آسایش جان و راحت دل بودی   رفتی وهر آنچه باتو گفتم همه رفت]

ملك طغرلشاه (برادرش محمود شاه را در قلعهٔ کوه محبوس فرمودو) دوازده سال وکسری بر بساط نشاط وساحت راحت [درسهو لهو نشست] و پشت بچهار بالش آسایش بازداد ودر(۱) آن دور رواج اهل ملاهی (۲) ونفاق اصحاب طرب (۳) ظاهر شد ورعیت بموافقت (آسایش) الناس علی دین ملوکهم (ومتابعت الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم) روی بمیخانه نهادند و رکوع صراحی را سجود میکردند و روزگاری خوش میگذ(ا)شت وقاعدهٔ ملوك کرمان چنان بود که درماه آذر ازدارالملك بردسیر انتقال باز دولت خانهٔ جارفت کردند(ی) و درماه اردیبهشت عزیمت معاودت بردسیر فرمودند(ی) (٤) چنانکه هفت ماه (٥) موسم گرمامرکز عزّ وعلا ببردسیر بود (ی) و پنجماه (به) گرمسیر. [شعر

بر سریر سرور جای همه   بر بساط نشاط پای همه]

پس (در ماه) اردیبهشت سنه سبع و خمسین خمسمائة اتفاق کسوفی تمام افتاد دربرج ثوربغایت هایل وسهمناك [چنانکه] هوا (بمثابهٔ) تاریك شد که ستاره پیدا آمد

---

(۱) دوردوراو. — (۲) طرب. — (۳) لهو. — (٤) چنانچه. — (٥) موکب کبریاو. — (٦) سنه ۳۵۷ خراجی.

[و مرغان از درختان درافتادند] . دیگر سال سنه[1] ثمان و خمسین خراجی ملك طغرلشاه درجیرفت رنجورشد (ودر بیستم فروردین درگذاشت) و او را چهار پسر بود بزرگترین ملك ارسلان [2] ومادرش کنیزکی؛وکوچکترین ترکان شاه هم از کنیزك[3] ودوپسر درمیانه ازخاتون رکنی که بنت عم ملك بود؛بزرگترین توران شاه و دیگر [4] بهرام شاه .

ملك ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال وخوبروی ولطیف وعادل و جوانمرد تا هشیار بود[ی] وقور و شرمناك،امّا(بشرب) شراب مشغوف [بود]و برملازمت لهوو منادمت حریص[و] چون بخارشراب [در دماغ افتادی] و دماغ او را گرم کردی [5] ملك همه جهان بردل اوسرد شدی [6] والتفات بموجودات نمینمود وغم مصالح ملك از دل یکسومینهاد و اورا طاقت استماع نصیحت نمیماند .

[شه چو بنشست بردریچهٔ هزل ملك بیرون برد ز روزن عزل]

(و) بعد از دو پیاله افسر تکبر از سر بنهادی و از کرسی تجبر فرو[د] آمدی وهرکرا دیدی بشکراب بوسه دهان دلش شیرین کردی . مادرخدمت او بودیم وقتی که او راکلمهٔ خوش آمدی یا شعری [ثنائی] شنیدی پیش از عطا رخسارهٔ ما را [قبلهٔ] قبله خویش ساختی وماآنرا منصبی بلند وقربتی تمام پنداشتیمی [7] . یك سیاهی [8] شبی که سقاسرا[ی] بود مشکی [از] شراب در مجلس خانه آورد با وی همان لطف فرمود[ند] و چند بـار [9] طوطی لب را بزیـارت زاغ روی آن سیاه برد [10]. ما دانستیم [11] که آن از فضولی [12] سکرست نه از افضال با اهل فضل.اما هواء اودر دل[اهل کرمان]و رعایا ولشکری چنان متمکن بود وخاص وعامّ درمحبت اوچنان غالی کـه نقش نام او[13] در دل مینگاشتند و براندام خود نقش میکردند و دعاء او چون عبادت حق سبحانه وتعالی واجب (می) پنداشتند .

[و] ازکارهای نامعلوم [14] که بردست او رفت در نوبت (های) ملك او آن

---

(١) دیگر سال که ٥٥٨ خراجی بود . - (٢) از کنیزك . - (٣) ودرمیانه دوپسر . - (٤) و کهترین . - (٥) میکرد . - (٦) میشد . - (٧) میپنداشتیم . - (٨) یك شبی سیاهی . - (٩) نوبت . - (١٠) فرستاد . - (١١) تابدانستیم . (١٢) فضول . - (١٣) براندام خویش می نگاشتند . - (١٤) نامحمود

(بود) که (زن پدرخود) خاتون رکنی (مادرتوران شاه و بهرامشاه را میل کشید و آن عورت عزیزه رامثله کرد وحقوق خویش و[جانب] حرمت مادری (را) مهمل گذاشت.

ملك تورانشاه [بن طغرل] پادشاهی بود هزل بروی غالب. ودرمجالس عشرت پدرهرچه بازی وحرکات عزف وقصف بود (ی بوی) منسوب شدی (و) دلش موافق [1] زبان کمتر بودی ومیان قول وعمل اومسافتی دور بود [ی] شعر

(ولانت تفعل ما تقول وبعضهم مذق اللسان بقول مالا یفعل)

(نظم)

باور نکنم قولت زیراکه تـرا در دل، یکباره رهی نیکست [2] از گفتن تا کردن

و ملك بهرامشاه (پادشاهی بود) با هیبت [3] و استقلال پادشاهی [4] از همه زیاده چه پادشاهی بود عاقل (رزین) [و] زیرك [و] کاردان و سورت [5] شراب [و معاشرت] عنان عقل اورا ازجادهٔ حفظ مصالح واستماع نصایح نگردانیدی وطاعت [6] شراب داشتی اما دردل رعیت جای نداشت و آب و هوای دولت او البته ملایم مزاج [مردم] کرمان نمی آمد و از طبقات لشکر نیزشرذمهٔ متابعت لوای دولت او نمینمودند و چون او [7] بدین معنی واقف بود [8] رعیت وحشم کرمان را از نظر عاطفت خویش (دور) ومحروم (ومهجور) میداشت و تیرباران غضب [9] وسقط او بر همه دایم [می] بود و از آن [10] جهت خلقی بسیار از امرا وغلامان و معارف کرمان (درنوبتهای ملك خود) درآتش سیاست افکند وهلاك کرد. ومی پنداشت که بوسائل عنف قوافل قلوب ازمناهی محبت ملك ارسلان بتوان گردانید ونمیدانست (که النار بالماء یطفی و دواء الخرق ان یرقی) لاجرم چندانکه دروظیفهٔ قتل می افزود طباع درنفرت وخیفت از وی دور [ی] مینمودند و بتر از همه [9] آنکه برادر کهین [10] را ترکانشاه بعلت مواقفتی که با ملك ارسلان داشت هلاك کرد و ندانست کـه الرحم شجنة من الله فمن قطعه قطعه الله.

[تو خون برادر بریزی همی پس ازجناك مرغی گریزی همی]

---

(۱) ودلش موافقت زبان کمتر نمودی. - (۲) ره پنکست. - (۳) ماهیت. - (٤) سلطنت. - (٥) شورست. - (٦) طاقت. - (۷) داد چون برین. - (۸) کردیده. - (۹) مقت. - (۱۰) ازین.

(گفتار درذکر بهرامشاه بن طغرل بن محمدکه پادشاه نهم است از قاوردیان.)

در [1] آخرعهد ملك طغرل زمام کار ممالك بدست مؤید الدین [اتابك] ریحان بود و ملك وخاتون (رکنی) [هردو] در حکم [ورضاء]او. و مؤید الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی و رعایت جانب او زیادت فرمودی.[پس] (در) بامداد روز شنبه هیجدهم [2] ماه فروردین آواز برآوردند [3] که ملك طغرل فرمان یافت و اضطراب [4] در (شهر) جیرفت افتاد و ترکان و غلامان دست بتاراج (و غارت) برآوردند و جمله مراکب و ستور(ان) تاجیکان و اصحاب [5] قلم ببردند و آن آوازه خود نتیجهٔ نوحهٔ جواری حجرهٔ (سلطنت) بود برخوف‌وقوع حادثهٔ؛ و هنوزملك زنده (بود). فی‌الجمله بمجرّد آن‌آوازه‌بهرامشاه باستظهارقوّت‌مؤیدالدین ریحان بر تخت [6] شد و بجای پدر بنشست [با تنی چند معدود؛] و آواز کوس دمامه بآسمان رسید و ملك [7] ارسلان‌چون دانست که‌میل اتابك با بهرامشاه است حالی با فوجی (از حشم) از [8] جارفت بیرون شد و ترکان شاه برادرش بحکم موافقی‌که میان ایشان بود [9] مرافقت نمود و رکاب خدمت برادر بزرك [تر] گرفت و ساعتی برظاهر جیرفت توقف [10] نمودند (چون) کسی متعرّض ایشان نبود [پس] رأی او درتوجه بهرطرف متشعب شد وقرعهٔ فکرت بگردانید [و] رغبت (او) بجانب (شق) بم غالب آمد.روی ببم نهاد و ملك توران شاه‌که برادر (مهین هم مادری) بهرامشاه‌بود کس پیش برادرفرستاد که میان ما (وتو) عهدیست که اگر واقعه نازل شود طریق موافقت مسلوك داریم ودردفع [ملك] ارسلان ازحریم ملك وحرم خانهٔ خویش تظاهر و (تظافر) نمائیم . این ساعت راه استیثار [11] پیش‌گرفتن و التفات ببرادرمهین نکردن [12] بنابرچیست؟ ــ بهرامشاه جواب فرستاد که این کار اگر بروفق مراد میسر شدی ووفات پدریکروز (ی) درخفیه ماندی وعنان اختیار بدست بودی ؛ تجاسر بر تقدم

---

(۱) القصه چون تمامی حل و عقد امور در کف کفایت مؤیدالدین. ــ (۲) هشتدهم .ــ (۳) برآمد. ــ (٤) اضطرابی عظیم.ــ (٥) اهل .ــ (٦) برتخت پدرشد و بجای او بنشست.ــ (۷) چون ملك ارسلان برین حال مطلع شد و میل اتابك بسوی بهرامشاه میدانست.ــ (۸) شهر.ــ (۹) دست در فتراك مرافقت برادرزد ــ (۱۰) اقامت.ــ (۱۱)استثناء .ــ (۱۲) ناکردن سبب چیست.

مستجاز نداشتمی؛ اما چون (۱) واقعه افتاد وحادثه وفتنه نازل شد لابد دفع خصم را، خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت. اکنون زینهار [که] حرکت نفرماید و بر قرار میباشد تا آتش سورت فتنه منطفی شود و خلاب (خلاف و) اضطراب کمتر گردد. او خداوند و برادر بزرگست و من برجادهٔ عهدی که هست استمرار مینمایم ور بقهٔ طاعت او طوق گردن (۲) خویش میدارم. امّا این ساعت هبوط (۳) من و صعود او موجب مزید تنافر گردد. لاسیما که عمدهٔ این ملك (٤) قوّت اتابك ریحان است و (وصولت سلطنت،از) شوکت غلامان او. درین صورت (٥) این معنی تقریر (او) کردن متعذّر رست. توران شاه چون این کلمات (٦) بشنید دانست که جواب سقیم است وملك (۷) مقیم. برفور با خواص خویش بیرون شد وروی بجانب فارس نهاد [و] بهرامشاه درملك بماند.

روزدوشنبه بیستم فروردین [ماه] وفات ملك محقق شد وخزاین بسیاروجواهر بی شمار بدست بهرامشاه افتاد و دربردسیر (اتابك) قطب الدین محمد بن اتابك بزقش بحکم شحنگی مقیم بود (۸) [و] چون ازین حالت با خبر شد شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط قلاع وشهر اهتمام نمود وخطبه (وسکه) برنام ملك بهرامشاه کرد (۹) و اتفاقاً وکیل‌خیل قطب الدین محمد از جهت طلب وجوه دیوانی و ارزاق (وعلوفات) حشم بردسیر درآن هفته بجا رفت رسیده بود [و من مصاحب او] و تا (ملك) طغرل زنده بود در ترویج وجوه مماطلتی میرفت.وفات ملك سبب نفاذ کار او شد و از جهت آنکه دارالملك دردست قطب الدین بود اوراکاری شگرف برآمد ومال بسیار وتحف بی شمار بر وجه ۱۰ سه کلاه بدادند و در ازاحت علل او مثال فرمود (ند) و هرچه ممکن (۱۱) بود ازتمکین وتربیت ومراعات قطب الدین(محمد) تقدیم نمودند ووکیل خیل او را پیش از حرکت خویش براه راین روانه (۱۲) کردند.

(چون ملك ارسلان با برادرش بهرامشاه منازع بود وگاهی این غالب و آن مغلوب؛و وقتی آن مقبل و این منکوب میشدند؛ اولی آنست که احوال او نیزبرسبیل

---

(۱) حادثه فلتة نازل‌شد. — (۲) ربقه. — (۳) هبوط و صعود من واو. — (٤) ملك، ملك ملك ریحانست. — (٥) فورت. — (٦) پیغام. — (۷) عقیم. — (۸) چون قصهٔ وفات ملك باتابك محمدرسید. — (۹) فرمود واتفاق را. — (۱۰) سرکلاهه. — (۱۱) شد. (۱۲) گسیل.

اجمال گفته شود .)

(گفتار در ذکر ملك ارسلان بن طغرل بن محمد که پادشاه دهم است از قاوردیان.)

ملك (۱) ارسلان چون بجانب بم رسید از شهر زیاده تمانعی ننمودند . ساعتی در شهر (به) بستند (۲) و دیگر درگشادند و اهل بم پیش واز آمدند .

[آن دل که من از دست غمش بربودم   هرگز بکسی ندادم و ننمودم
جانا تو بیك نظر چنان بربودی   گوئی که هزار سال بی دل بودم]

گوئی دیر بود تا انتظار (۳) مقدم ملك ارسلان میکردند . همه تختهٔ (٤) طاعت بربستند و در خدمت او یکدلی نمودند . و از جارفت طبقات لشکر از ترك و دیلم روی بخدمت (٥) ملك ارسلان نهادند و هوای دولت او در دلها پای بازکرد و سودای خدمت او درسویدای خاصّ وعامّ جایگیر آمد .

[برشارع هر دلی جوازی داری   گوئی که بعاشقان نیازی داری]

بهرامشاه و مؤید الدین ازین معنی دل شکسته میشدند و خاك (٦) اختلال برچهرهٔ حال (۷) ایشان پیدا (۸) میگشت . چند روز (ی) در جارفت بودند و (۹) بعد [از آن] از جهت (قرب) مسافت جیرفت تا بم (۱۰) عزم بردسیر نمودند [و] براه بافت تا از صوب بم دورتر افتد و لشکر نتواند گریخت درماه اردیبهشت ببردسیر (۱۱) رسیدند وهواء ملك ارسلان [دردل] یوماًفیوماً متزاید (۱۲) ورعیت چشم (۱۳) درگریز واتصال بخدمت (او) ساعة فساعة متضاعف (١٤) و لواقح خشم بهرامشاه و مؤید الدین برلشکر ورعیت نفط انداز وآتش غضبشان آهن گداز .

[این فصل مشتمل است برشرح اخلاق اتابکان که درعهد پسران ملك طغرل مدّ بر ملك بودند .]

[مؤید الدین ریحان]

مؤید الدین ریحان خواجهٔ بود درخدمت ملوك سلف پیرشده واورا عقل ورأیی

---

(۱) چون ملك ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید .ـ (۲) و چون ملك عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفتی در گشاده شد واهل بم استقبال کردند .ـ
(۳) قدم میمون او میکشیدند .ـ (٤) همه کمر اطاعت بربسته درخدمت او یکدل بودند .ـ
(٥) بحضرت .ـ (٦) خال .ـ (۷) جمال .ـ (۸) ظاهر .ـ (۹) و پس .ـ (۱۰) با .ـ
(۱۱) بدارالملك .ـ (۱۲) متضاعف .ـ (۱۳) وحشم .ـ (١٤) متزاید .

[بود]کامل و کرم‌ومروتی شامل (وطول و عرضی درجثه؛وزاده بسطةفی العلم والجسم؛ درحق او نازل.) در (اول) عهد ملك طغرل قوی حال شد ودرمیدان مبارات،بااتابك علاء الدین بزقش مجارات نمود و غلام ترك بسیار خرید و در آخر عهد ملك طغرل چون علم [عمر] اتابك بزقش نگون سارشد؛ منصب اتابکی نیز مضاف درجهٔ قربت او فرمودندو در بارگاه پادشاه، او را کرسی بنهادندکه (برآن) نشست(چه،) قیام و قعود بروی دشوار (بود؛) [ازغایت فربهی جثه.] و حلّ وعقد مملکت‌درین سال [1] بکلی با وی‌افتاده، چه او را در سرای (حرم) [وغیره،] باری‌وحجابی نبود وملك وخواتین همه مسخره وشعبدهٔ اوبودند. [2] امّا خواجهٔ خیربود و آثار خیرات او درکرمان از بنا [3] وبقاع ومدارس وخانقاه بسیارست ودرراهها نزول قوافل‌را، رباطات کرده (بوده) است و برآن اوقاف فرموده،تا فقراء سایله‌را،زاد و پای افزار دهند و مساکین مکه را همچنین‌وقفی فرموده. و [از] عادت بد او [4] آن بودکه پیوسته کدخدای خود را ناخدا(ی) ترس،اختیارکرد[ه بود]ی تا ازهردهی که درآن شرکتی داشت(ی،)همگی منال آن بعلت حصهٔ [خاصهٔ] [5] خود برگرفتی وارباب عاجزرا مهمل [6] میگذاشت.

[قصهٔ ملك قطب الدین محمد اتابك بزقش علیه الرحمة.]

قطب الدین [7] محمد بن اتابك‌بزقش مردی‌حلیم‌خردمند عاقل بود ودرآداب سپاهیگری،کشیده عنان و دانسته. چون (دراواخرعهدملك طغرل که) پدرش (اتابك بزقش) ازسراچهٔ احتشام دنیا تحویل [8] فرمودوعزم غرفهٔ دارالمقام عقبی کرد،بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام و احسان[آن] اتابك(پدراو و) دادبك صالح‌و ترك وزهد (اجداد او) برخاص وعام ثابت. اگر مؤیدالدین (ریحان) خواست واگرنه،اعمال [9] جانب او ناممکن بود. چون منصب اتابکی بمؤیدالدین دادند،لابد شحنگی (دارالملك بردسیر) و دادبکی باقطب الدین میبایست‌داد. [10] چه اهلیت‌تقدم و پیشوائی داشت وطول عهد نیکوکاری

---

(١) در یکسال آخر ملك ملك طغرل بـکلی بازوی افتاد. — (٢) و او. — (٣)از ابنیهٔ بقاع. — (٤) نابسند. — (٥) خویش برمیگرفت. — (٦) محروم. — (٧) اتابك محمد خودمردی حلیم‌سلیم خردمند ساکن‌بود ودرآداب‌سپاهی گری استاد. — (٨) بازدارالملك عقبی کرد. — (٩) آنجانب. — (١٠) گذاشت.

پدر او در دل مردم کرمان، نهال مهر (۱) دولت ایشان کشته بود. (چون) پنج شش ماهی (در عهد ملك طغرل و اوایل عهد ملك بهرامشاه) (۲) اسم دادبکی و شحنگی بروی بود؛ چنانکه معلوم است (۳) [قطب الدین عاقبت] اتابك شد و همگی (٤) کارکرمان بازوی افتادواحوال اودرارتفاع وانخفاض (مرةهکذا ومرة هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت) [ومن درخدمت‌او بودم ودیوان انشاء او بمن مفوّض] و (٥) از اخلاق ناپسندیدهٔ او آن می دانستم که در پردهٔ ظلام بدره های زر (٦) ریخته وتخته های نقرهٔ خام بدرسرای امراوغلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد دروضع خوانی (و اطعام) نانی، مضایقت میفرمود و درین (۷) باب با وی بتصریح وتعریض گفته میشد و اثرنکرد و از آن عادت عدول ننمود [استغفرالله چنانکه بودند شدند وکرده های خویش با خود بردند.

آنهاکه جهان‌بکام‌دل‌خوش‌خوردند | بر رقعهٔ عمر چرب دستی کردند
زان گونه که آمدند،اکنون رفتند | نه هیچ ببردند،نه ، هیچ آوردند]

(گفتار در رفتن اتابك محمد از بردسیر بجانب بم بخدمت ملك ارسلان و آمدن تورآنشاه با لشکر فارس و رفتن بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملك ارسلان از بم و انهزام تورانشاه وفارسیان .)

چون شهر بردسیر باز دست ملك (۸) بهرامشاه آمد و از غدر اتابك محمد ایمن شد،رعایت جانب او را اهمال نمود و در قضاء حق وفاداری او امهال فرمود [و] غلامان قطب الدین بجانب بم میگریختند و هرروز خیلی و هرشب جمعی از حشم او کم[تر]میشد[و] قطب الدین (محمد) چون تباهی کار (۹) (ملك) بهرامشاه دید (۱۰) روی بقبلهٔ اقبال ملك ارسلان نهاد و یکشب با باقی حشم و غلامان خویش لبیك حرم (کرم) ملك ارسلان زد وبخدمت او پیوست [و] بازوی ملك ملك ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد.(اعداد) شوکت وافر و امداد نصرت (متوافر) و متظاهر

---

(۱) و محبت .ــ (۲) باسم داد بکی و شحنگی موسوم بود .ــ (۳) خواهد شد .ــ (٤) مهمات .ــ (٥) و خلق بداو آن بود .ــ (٦) سخته و سخته های نقرهٔ خام بوثاق امرا .ــ (۷) «افضل کرمانی می آورد» که‌هرچنددراین‌باب باوی‌بتعریض وتصریح‌میگفتیم اثرنمیکرد واازآن عادت عدول نمینمود .ــ (۸) باز دست‌آمدوملك بهرامشاه ازغدر.ــ (۹) ملك .ــ (۱۰) واعلاء لوای ملك ارسلان دید روی بقبلهٔ اقبال وی آورد .

[بود] کامل و کرم و مروتی شامل (وطول و عرضی درجثه؛ وزاده بسطة فی العلم و الجسم؛ در حق او نازل.) در (اول) عهد ملك طغرل قوی حال شد و درمیدان مبارات، با اتابك علاء الدین بزقش مجارات نمود و غلام ترك بسیار خرید و در آخر عهد ملك طغرل چون علم [عمر] اتابك بزقش نگون سار شد؛ منصب اتابکی نیز مضاف درجهٔ قربت او فرمودند و در بارگاه پادشاه، او را کرسی بنهادند که (بر آن) نشست (چه،) قیام و قعود بروی دشوار (بود؛) [ازغایت فربهی جثه.] و حل ّ وعقد مملکت درین سال [1] بکلی با وی افتاده، چه او را در سرای (حرم) [وغیره،] باری وحجابی نبود و ملك وخواتین همه مسخره و شعبدهٔ او بودند. [2] امّا خواجهٔ خیر بود و آثار خیرات او در کرمان از بنا [3] وبقاع ومدارس وخانقاه بسیارست و درراهها نزول قوافل را، رباطات کرده (بوده) است و بر آن اوقاف فرموده، تا فقراء سابله را بزاد و پای افزار دهند و مساکین مکه را همچنین وقفی فرموده. و [از] عادت بد او [4] آن بود که پیوسته که خدای خود را ناخدا (ی) ترس، اختیار کرد [ه بود] ی تا ازهر دهی که درآن شرکتی داشت (ی،) همگی منال آن بعلت حصهٔ [خاصهٔ] [5] خود بر گرفتی وارباب عاجز را مهمل [6] میگذاشت.

[قصهٔ ملك قطب الدین محمد اتابك بزقش علیه الرحمة .]

قطب الدین [7] محمد بن اتابك بزقش مردی حلیم خردمند عاقل بود ودر آداب سپاهیگری، کشیده عنان و دانسته. چون (دراواخر عهد ملك طغرل که) پدرش (اتابك بزقش) ازسراچهٔ احتشام دنیا تحویل [8] فرمود وعزم غرفهٔ دار المقام عقبی کرد، بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام و احسان [آن] اتابك (پدراو و) دادبك صالح ترك وزهد (اجداد او) برخاص وعام ثابت . اگر مؤید الدین (ریحان) خواست و اگر نه اهمال [9] جانب او ناممکن بود. چون منصب اتابکی بمؤید الدین دادند، لابد شحنگی (دار الملك بردسیر) و دادبکی باقطب الدین میبایست داد. [10] چه اهلیت تقدم و پیشوائی داشت وطول عهد نیکوکاری

---

(۱) در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلی بازوی افتاد . ـــ (۲) و او . ـــ (۳) از ابنیهٔ بقاع . ـــ (٤) ناپسند . ـــ (٥) خویش برمیگرفت . ـــ (٦) محروم . ـــ (۷) اتابك محمد خودمردی حلیم سلیم خردمند ساکن بود ودر آداب سپاهیگری استاد . ـــ (۸) بازدار الملك عقبی کرد . ـــ (۹) آنجانب . ـــ (۱۰) گذاشت .

پدر او در دل مردم کرمان، نهال مهر (۱) دولت ایشان کشته بود. (چون) پنج شش ماهی (در عهد ملك طغرل و اوایل عهد ملك بهرامشاه) (۲) اسم دادبکی و شحنگی بروی بود؛ چنانکه معلوم است (۳) [قطب الدین عاقبت] اتابك شد و همگی (٤) کار کرمان بازوی افتاد و احوال او در ارتفاع و انخفاض. (مرة هکذا ومرة هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت) [ومن در خدمت او بودم و دیوان انشاء او بمن مفوّض] و (٥) از اخلاق ناپسندیدهٔ او آن می دانستم که در پردهٔ ظلام بدره های زر (٦) ریخته وتخته های نقرهٔ خام بدرسرای امرا و غلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد در وضع خوانی (و اطعام) نانی، مضایقت میفرمود و درین (۷) باب با وی بتصریح و تعریض گفته میشد و اثر نکرد و از آن عادت عدول ننمود [استغفرالله چنانکه بودند شدند و کرده های خویش با خود بردند.

آنها که جهان بکام دل خوش خوردند ... بر رقعهٔ عمر چرب دستی کردند
زان گونه که آمدند، اکنون رفتند ... نه هیچ ببردند، نه، هیچ آوردند]

(گفتار در رفتن اتابك محمد از بردسیر بجانب بم بخدمت ملك ارسلان و آمدن توران شاه با لشکر فارس و رفتن بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملك ارسلان از بم و انهزام توران شاه و فارسیان.)

چون شهر بردسیر باز دست ملك (۸) بهرامشاه آمد و از غدر اتابك محمد ایمن شد، رعایت جانب او را اهمال نمود و در قضاء حق وفاداری او امهال فرمود [و] غلامان قطب الدین بجانب بم میگریختند و هرروز خیلی و هرشب جمعی از حشم او کم [تر] میشد [و] قطب الدین (محمد) چون تباهی کار (۹) (ملك) بهرامشاه دید (۱۰) روی بقبلهٔ اقبال ملك ارسلان نهاد و یکشب با باقی حشم و غلامان خویش لبیك حرم (کرم) ملك ارسلان زد و بخدمت او پیوست [و] بازوی ملك ملك ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد. (اعداد) شوکت وافر و امداد نصرت (متوافر) و متظاهر

---

(۱) و محبت. — (۲) باسم داد بکی و شحنگی موسوم بود. — (۳) خواهد شد. — (٤) مهمات. — (٥) و خلق بداو آن بود. — (٦) سخته و سخته های نقرهٔ خام بوثاق امرا. — (۷) افضل کرمانی می آورد: کههرچند درین باب باوی بتعریض وتصریح میگفتیم اثر نمیکرد والاز آن عادت عدول نمینمود. — (۸) باز دست آمد و ملك بهرامشاه ازغدر. — (۹) ملك. — (۱۰) واعلاء لوای ملك ارسلان دید روی بقبلهٔ اقبال وی آورد.

و در بردسیر، بهرامشاه ماند ومؤیدالدین و خواص خدم‌ایشان.(وحیرت) برخواطر[1] و دهشت بر ضمایر[2] چنان‌غالب، کـه طریق خلاص از مضایق آن بوایق بریشان[3] پوشیده بود.(ناگاه) در ماه خرداد خبررسید که ملک توران شاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس‌است استمداد لشکری [کرد و] بجانب سیرجان رسید . محنت مضاعف شد وفتنهٔ تازه متولّد؛وضجرت وسخط بهرامشاه ومؤیدالدین یکی(در) هزارشد . نظم

(من خود ازغم شکسته دل بودم		عشقت آمد تمـامتر بشکست)

پس با خواص حضرت صورت‌حال مغشوش را در بوتهٔ مقالات افکندند و سهام مشاورت (را) برسختهٔ اجابت[4] بگردانیدند . زبدهٔ رأی[5] (وعمدهٔ مشاوره) آن‌بود که تورانشاه برادر مهین است و این ساعت‌قوّتی دارد با وی از درتواضع درتوان شد وبروجه استمالت رسالتی توان فرستاد . اتفاق بر آن افتاد که خاتون رکنی،مادرهردو تجشم نماید و بسیرجان (باستقبال تورانشاه) شود؛مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواند کرد و پسر(ان) دوگانه را (درتناصر یکدیگر) وخصمی ملک ارسلان یک‌کامه تواند گردانید[6] . (خاتون تجشم فرموده) چون بسیرجـان رسید (و پسر را دید) [و ازین نمط آغازفصول نهادند؛] شیطان غرورچنان‌دماغ پسرش را فاسد کرده بود که سخن مادر (را) بـاد شمرد وشمول رأفت و تضرّع او پای لجاجش از جـای نبرد. [شعر

[من می نکنم خصومت ازراه مجاز		من ملک پدربه تیغ میجویم باز]

خاتون چون‌معاندت پسر مشاهده کرد وإباء او از [قبول]شفاعت وضراعت معاینه فرمود؛ببهرامشاه نبشت که کاراینجانب نه بر آن[7] جمله ساخته است . پسرمن‌تورانشاه مالک زمام اختیار نیست و لشکری غریب و شوکتی بسیار با وی . فرزند بهرامشاه راه نجـات طلبد و در خلاص خویش کـوشد . عرصهٔ جهان ازین خبر بر بهـرامشاه و مؤیدالدین تنگتر ازسوراخ سوزن نمود ودرطلب‌مفر ، و اختیار مقرّ،اندیشه کردند. خلاصهٔ مشورت آن بود که ملک مؤیدکـه پادشاه خراسانست لشکری تمام دارد و او را (چون قریب العهد بسلطنت‌است،) هنوز خزانهٔ جمع نشده است؛ اگر [ما] مال

(۱) ضمایر.ـ (۲) خواطر.ـ (۳) نمی‌شناختند.ـ (٤) آن‌حالت. ـ (٥) آراء.ـ (٦) کرد.ـ
(۷) نه بروفق صلاح ساخته است .

و خزانهٔ [۱] خود فدای او کنیم همانا [که] حکم امداد و شرط انجاد بجای آورد.
برین [۲] عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد [۳] سنه ثمان و خمسین و خمسمائة
(خراجی) از دارالملک بردسیر بیرون شدند و (ازراه خبیص) روی بجانب خراسان
نهاد[ند] و [۴] روز یکشنبه اول تیر ماه [۵] البته (ملک) تورانشاه با لشکر فارس
برسید و شهر بردسیر از لشکر خالی. چند دیلم که مقیم (دروب) بودندوقاضی ولایت
در حفظ شهر و ضبط حصارجد نمودند و لشکر فارس برظاهر شهر و نواحی خرابی
(بسیار) میکرد[ند]. چهار روز برین [۶] جمله بگذشت روز پنجم [۷] بامداد مردم
بی‌خبر رایات (منصورهٔ) ملك ارسلان [۸] برسید از جانب بم برقصد بهرامشاه، و بر
سر تورانشاه ولشکرفارس افتاد. [شعر

روزی‌نگر که طوطی طبعم بر لبت بر طمع پسته‌آمدودرشکراوفتاد]

چون‌عنایت ربّانی‌وامداد [۹] آسمانی‌مساعدت‌نمود؛هفتصد غلام که عدد لشکر
ملک ارسلان بود،پنجهزارمرد فارس را هزیمت کرد[ند] و (این) اوّل (مصافی)
بود (که) درکرمان (واقع شده بود) و حشم و غلامان‌کرمان آئین و قوانین (رزم)
ورحمت براسیران نمیدانستند وتا این [۱۰] غایت جنگی ندیده بودند ومصافی‌نکرده.
شمشیر در(اهل) فارس‌نهادند وخلقی بسیارهلاك کردند وقومی رادرقبض‌آورد[ند]
و ملک ارسلان را فتحی شگرف [بسیار] برآمد (و تورانشاه منهزم بجانب فارس
رفت) ودر یکهفته سه [۱۱] انقلاب بدین نسق انجامید. پس [۱۲] کلّ ممالک کرمان
ملک ارسلان را مسلم شد؛[و] از شوایب منازعت (و) خصوم صافی. (چون اتابک
محمد شرایط نیکوبندگی بتقدیم رسانیده بود) منصب (دادبکی و)اتابکی وشحنگی
(دارالملک بردسیر) هرسه چنانکه باسم ورسم اتابک بزقش بود بازقطب‌الدین‌محمد
فرمود[ومسند]وزارت‌دربم‌بضیاءالدین‌ابوالمفاخر که مشرف‌دیوان بم‌بود،مفوض‌فرموده
بود؛چه(وقت)[وصول و]طلوع رایات‌منصورهٔ(ارسلانی) بشق بم خدمتهاء پسندیده‌کرد

---

(۱) خویش. — (۲) بدین. — (۳) سنه ۵۵۸. — (٤) و در روز شنبه. — (۵) من سنه. —
(٦) برین. — (۷) بامداد روز پنجشنبه بی‌خبرمردم. — (۸) ازجانب بم‌برقصدو کید بهرامشاه
برسید و برسر. — (۹) قضاء یزدانی. — (۱۰) تاآن. — (۱۱)سرپادشاه کرمان‌تصرف کرد. —
(۱۲) کلی.

(ەبود) و جان و مال بر کف[1] نهاد و فداکرد؛ برقرار صدر وزارت اورا مستخلص[2]
بماند و بمزید تمکین و تقویت مخصوص شد و (او) مردی جوانمرد بود و محمود
اقبال واخلاق. درکنوز بروی گشاد[ە] وودایع وامانات بسیار که مؤیدالدین (ریحان)
بخواجگان و معارف شهر داده بود؛ همه بدیوان ملك ارسلان آوردند وکار خزانه و
سرای و خرج خیل از آن بنواشد. و پنج شش ماه نطاق ملکك مسدود بود و رواق
امن محدود [و] مردم بخواب رفاهیت فرو شدند و پنداشتند که توران شاه تیغ طلب
ملکك باز نیام کرد و بهرامشاه دست از جهان جوئی[3] بشست.

در اوایل خریف، تورانشاه دیگر لشکر[ی] خواست و بحدود پرك[4] وطارم
آمد از بردسیر ملکك ارسلان بـا سپاهی جرّار چون شیر گرسنه، از مرغزار بیرون
جست[5] و روی بجانب گرمسیر نهاد (و ملکك توران شاه بحدود دشت بردرآمده
بود) چون مسافت درمیان دو لشکر نزدیکك شد، لشکرفارس زخم خورده بودند در
حال (طعام پخته و خیمه زده و بنگاه گذاشته) سپرمخالفت [به] افکندند وسرنیزه
(وروی علم) بازشیراز گردانید[ند و] لشکر بردسیر درآن گرمسیر رطبی دیدند چون
عقیق (مذاب) آبدار وچون قارورۀ شهد خوشگوار؛ (عنان نفس رها کردند [و] هوای
گرم نامعتاد (در ایشان اثر کـرده) بیماری در ایشان ظاهر شد [و] وبائی ناخوش
حادث (و جمعی کثیر از) اتراك در آن حالت سهمناك[6] روی بمغاك هلاك نهادند.
ملکك ارسلان عنان عزم (از آن طرف)[7] بازجیرفت گردانید [و] بیماری[8] لشکر
برقرار وهلاك غلامان دایم.

(گفتار در بازآمدن بهرامشاه از خراسان بجیرفت و محاربه با برادر وهزیمت ملك ارسلان و استعانت جستن از حضرت عراق.)

[درماه اسفندارمذ سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائة: خبر رسید که بهرامشاه لشکری
ازخراسان کشیده وازراه سیستان بمکران آمد. چه] ملکك بهرامشاه[9] درخراسان
چیزهائی عرض داد برملکك مؤید ازجواهر نفیس وملابس فاخر ونقود مختلف[10]

(۱) بـر کف فدی نهاده. ـ (۲) مسلم. ـ (۳) ملك جوئی. ـ (٤) ذرك. ـ
(۵) آمد. ـ (٦) هلاك شده روی بمغاك خـاك نهادنـد. ـ (۷) زی. ـ (۸) بیماری
غلامان وهلاك لشکر برقرار. ـ (۹) چون بخراسان رسید برملك مؤید آن عرض داد. ـ
(۱۰) نـامعدود و اجناس مختلف.

واوانی مرصع و آلات مجالس (و دیگر نفایس) که هرگز درممالك خراسان (نـه در) خزانۀ سلطان سنجر دیده بود، و نه درمکنت امراء او . لاجرم سه هـزار مرد بوی داد چون شیردرنده وچون شمشیر برنده، شیران روزگار و دلیران کارزار (وهژبران زورکار.) وازجملۀ امراء بزرك سیف الدین تیلور[1] [بود] و بغراتکین و صلاح الدین میمون و ارغش زاده (درخدمت اوروان گردانید و در وقت تعیین عدد مدد) ملك مؤید (بـا مؤیدالدین) گفت زنهار، تادرلشکر بعین استحقار و نظر استقلال ننگرد[2]؛ چه اگر بعدد اندك می نماید، در آن میان هر دست که او را بهزار مرد نهـاده اند ، اینك ارغش زاده . [القصه] بهرامشاه [3] در آخر ماه اسفند ارمذ سنه ثمان بجارفت رسید و ملك ارسلان بامشتی حشم [زار و نزار] بیمار (پرتیمار) میان اقدام واحجام فروماند، نه روی گریز و نه طاقت ستیز؛ (واندیشۀ او در طریق مختلف متشعب.) تقدیری که سـابق بود عزیمت اورا آخر [4] برمدافعت دشمن و مقارعت خصم مقصور گردانید (و بالشکری که حاضر بود وقو ت رکوب داشت ازجیرفت بیرون آمد) و برصحرای قمادین التقاء افتاد ولشکر کرمان را چشم زخم رسید و ملك ارسلان واتابك محمد و اکثر امـرا ازجنگ بیرون رفتند [5] و روی بصوب عراق آوردند [6] و ترکانشاه برادر کهین ملك ارسلان (بافوجی از) اصحاب عمایم ورجالۀ دیالم [را] دستگیر کردند و همه را بنکال وعـذاب موقوف داشتند . و قمادین موضعی [7] است بردرجیرفت مسکن غربـاء روم و هند و منزل مسافران بر و بحر [و] خزینۀ متمو لان [عالم] گنج خانۀ ارباب بضایع شرق وغرب ، لشکر (خراسان) در آنجا [8] افتاد واستباحت آن خطۀ محمی وافتراع آن عـروس دوشیزه بردست ایشان رفت و آنرا عالیها سافلها کردند و چندروز درجیرفت و رساتیق ونواحی، بازارنهب وغارت قایم بود وقتل وشکنجه وتعذیب دایم . مؤیدالدین بزرگان ولایت را که اسیر بودند، یك یك را می خواند و بالوان جفا وانواع سرزنش و تفریع میرنجانید. و اسم وزارت برمفاخر نهادند وازجهت استخلاص (قلعۀ) بم او را مغرورداشتند چه قلعۀ بم دردست پسر وی بود و شحنۀ بهردسیر فرستادند و فرمود تا صدهزار دینار [زر] نقد کرمانی

---

(۱) تنگر (سلر) .ـ (۲) منگرید.ـ (۳) ار راه سیستان بکرمان آمده درماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنۀ ۵٦٦ خبرتوجه بهرامشاه بجیرفت رسید .ـ (٤) بالاخره . ـ (٥) شدند .ـ (٦) نهاد .ـ (۷) بود .ـ (۸) درقمادین .ـ (۹) فخمی .

ازجهت (نعل) بهاء لشکر برشهر ورعیت قسمت کنند (چون شحنهٔ بهرامشاه بگواشیر رسید ومال تقبل قسمت کرد) [در بردسیر] درهرخانه چندان قلق وحسر(ا)ت ازهزیمت ملک ارسلان حاصل [1] شد که تحمل مال قسمت وغرامت درمقابلهٔ آن وزنی نیاورد و هرگز مصیبتی از آن [2] مولم‌تر وروز بتی از آن [2] موضع‌تر [3] همانا که بر رعیت کرمان نرسیده [است ونرسد.] پس ملک بهرامشاه دراوایل [4] سنه تسع وخمسین خراجی عزم بردسیر فرمود ومالی که قسمت کرده [5] بود برلشکر تفرقه کرد وامراء بزرگ[تر] را رخصت [6] داد که باخراسان روند وچند امیر باقوجی حشم در خدمت خویش بداشت. ومردم کرمان (همه) ازسوز واقعهٔ ملک ارسلان برپلاس ماتم وهمه [7] درلباس غم و آتش خشم بهرامشاه ومؤیدالدین برقاعده، زبانه زن وعناکب کینه(شان) برزوایاء بغض رعایا [8] پهانه تن. ومؤیدالدین [برقاعده] اهل و دایع وامانات خویش را بچهار میخ مطالبه می‌زد وبعداز مقرعهٔ تقریع وتوشیخ توبیخ باستر داد آن معذّب می‌داشت تاجماعتی (را) مستأصل کرد وچند توانگر را ازذروهٔ استغنا بحضیض فاقه (وعنا) افکند. وازسخن های موحش اویکی آنست [9] که من تجربت کردم ومعتمدان (وخواجگان) کرمانرا برسنگ اعتبار [10] زدم، آبریزی ازهمه [11] باعتبارترست واعتمادتر. بحکم آنکه [من] چیزی درآب ریزسرای خود [12] دفین ساختم وبعلم خویش بسازیافتم وآنچه بخواجگان ومعتبران سپردم خیانت کردند وبخصم من دادند. و ملک بهرامشاه چون بم مسلم کرد (وپسر مفاخر بازدست آورد؛) وزیر (ضیاءالدین ابو) مفاخر وپسر رادرمصادره و مطالبه وهلاک کرد [13] وچند روز وزارت بزین‌الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود. پس ناصرالدین افزون که محتشم وصاحب منصب کرمان (بود) التزامها نمود[و] وزارت قبول کرد(و) چند گاهی درظلمات آن سودا ضبط [14] عشوا کرد [و] وزارت اوعلاوهٔ رنج مردم شد؛ چه ازلشکر غریب ونزول منازل وسرای (های) خاصّ وعامّ وانواع تکالیف، مردم دررنج [ومشقت] بودند. پس اورا معزول کردند ورئیس رستم ماهانی

(۱) بود. - (۲) ازین. - (۳) موجع تر. - (٤) سنه ٥٥٩ خراجی. - (٥) رفته بود. - (٦) رخصت معاودت خراسان داد. - (٧) جمله. - (٨) بهانه تن. - (٩) آن بود. - (١٠) برسنگ امتحان ومحك اعتبارزدم. - (١١) ازهمه امین تر بافتم. - (١٢) خویش دفینه. - (١٣) و روزی چند. - (١٤) خبط. - (١٥) تکلیف.

را بجای او بداشتند . شبی بهرامشاه (درمجلس عشرت) باترکانشاه برادر(کهین)آغاز عربده نهاد [و]آن کودك دانست که دبران ادبارطالع شد و عقارب اقارب در دبّت آمد؛ ازمجلس برخاست ودرپناه گلبنی گریخت.(بهرامشاه) بفرمود تا اورا بازجستند وهلاك کرد[ند.] وبهرامشاه درسنه [1] تسع(خراجی) رغبت [2] جیرفت نمود[3] از جهت اتصال ملك ارسلان [4] بعزیمت عراق .

(گفتار در باز آمدن ملك ارسلان بن طغرل ازحضرت سلطان ارسلان بن طغرل بالشکرعراق ومتحصن شدن بهرامشاه درگواشیر.)

ملك ارسلان چون ازمصاف جیرفت درضمان سلامت بیرون شد، روی (بحضرت) عراق نهاد . وعراق (درآن زمان سلطان)ارسلان بن طغرل داشت ومد برملك اتابك ایلدگز[بود](و)مادرسلطان(که حاضنهٔ سلطنت وملکهٔ ایران بود) درحکم او.وفرزندان پسر[5] چون اتابك پهلوان (واتابك قزل ارسلان) وغیر[6] اوآورده (بود) وملك عراق برسنن استقامت جاری، کتایب نصرت و [مقانب] ظفر درظلّ چترسلطانی متناصر و[7] متوافد و کتب فتوح[8] بلاد وقمع اعادی از جوانب متوارد . و (اتفاقاً) ملك ارسلان وقتی رسید که اتابك ایلدگز بـا اینانج درقلعهٔ طبرك (ری) دربندان می‌داد [و] بیمن مقدم او (هم) درآن هفته [9] درقلعه غدری پیوستند واینانج را هلاك کردند و فتحی که درحساب خواطر ووهم وضمایر نبود روی نمود . [و] سلطان واتابك و تمام [10] امرا بقد[و]م [11] [مبارك]ملك ارسلان تفأل نمودند وسایهٔ همای[12] برأیام میمون ورزگارهمایون وی افکند[ند] وهمه درلزوم اغاثت ووجوب اعانت اویك کلمه شدند [و]لاسیما مادرسلطان که اورا بفرزندی قبول کرد. وباوی حجاب برداشت وجناح اشبال براحوال اوپوشانید تا اورا برحسب مراد ازحضرت بازگردانید وجملهٔ معارف وامراء عراق چون [پسر] (قر)اغوش واتابك شیرگیر وعز(یز)الدین ممتاز [13] وعزّالدین دینوری واتابك یزد وازفارس مجاهد گورکانی وغیرهم در خدمت اوبکرمان فرستاد .

وازکرمان برهوای ملك ارسلان جملهٔ خیول اتابکی وصفوف حشم و اصحاب

---

(۱) درسنه ۵۵۹ .ـ (۲) عزیمت .ـ (۳) ننمود .ـ (٤) بحضرت .ـ (٥) بزرك .ـ (٦)غیرهما .ـ (۷) مترافد .ـ (۸)فتح .ـ (۹) شبی اینانج را کشتند وقاتل مشخص نشد وری برمتهها درحوزهٔ ملك سلطان آمد وفتحی که درحساب خواطرضمایرووهم نبوددروی نمود . (۱۰)جمله (۱۱) ورکاب .ـ (۱۲) عاطفت برفرق همایون .ـ (۱۳) صنمار .

قلم روی بجانب اصفهان نهادند و بعضی درخدمت رکاب وسایهٔ رایات اوتاری وساوه و هر کجا که مقصد او بود شدند. چون هوای سرد[شدید]سخت دم انفاس زمهریری فرو بست وعیار شب (وروز) ربیعی بمیزان طبیعی یکی شد و از تودهای کافور[ی] جویهای گلاب روان گشت [1] (و) سنه [2] ستین خراجی درآمد (ملك ارسلان) ازحضرت عراق (با) سپاهی چون ابر (آذاری) متراکم باغرّش رعد وتابش برق .(بیت)

سپاهی چو شب صحن گیتی نورد	ز گـردش سیه گنبد لاجـورد

مصراع،بزینتی که برآید شب چهارده ماه. براه فارس روان شد[ند] روز اوّل ماه تیر(سنهٔ ٥٦٠ خراجی) بدربرد سیر نزول [3]فرمود. بهرامشاه عیون و جواسیس برگماشته بود [وبعراق فرستاده و] چون حال بدین [4] جمله [می]شنید[ند] ترتیب محاصره [می]کرد[ند] و مؤید الدین غله بسیار وحوائج (بیشمار) از هرنوع ذخیره ساخت ومجانیق وعرادات بردروب وبروج نصب کردواحوال انهاء ملك مؤید کرد(واو) امیرقراغوش [را] (که) پیری کاردیده (بود) وامیرجمال الدین آیبه (و) فوجی از حشم (برسبیل استمداد) فرستاد(ه)ودرشهر لشکری تمام مجتمع شد. (ملك ارسلان) باسپاهی بیحدّ وقیاس، [5] بردشت مقام ساخت وازاطراف (و) نواحی کرمان روی بمعسکر ملك ارسلان نهادند ولشکرگاه را ازبناء قصور وگرمابه و بازار وحوانیت ودارالضرب و بیاع خانه ودارالحکم ، شهری معظم ومصری جامع (ساختند) وباتفاق (درآن سال ها دخل شتوی(چنان) حاصل شدکه درسوابق اعوام (وسوالف ایام) مثل آن معهود نبود والوان نعمت ازثمار وفواکه ازحدّ توقع درگذشت . لشکرعراق درمبادی [6] چندروز نزول کردند وبعدازآن بشهروبارو برآمدند وجنگهای سلطانی [7] کردند . حاصل آن جزهلاك (رجال) ومجروحی (ابطال) نبود . چون حصانت اطراف ومناعت جوانب (و اعطاف) شهر(دیدند) معلوم شد .

[مانند بحر ژرف کزو بدگذر کنند	عنقا بزخم شهروزورق بیادبان]

[ودانستند]که استخلاص آن بجهدانسانی وجنك سلطانی دروسع نیست وفتح

---

(١) شد - (٢) سنه ٤٦٠ خراجی - (٣) آمد - (٤) برین - (٥) در -
(٦) درمبادی نزول چند روز گرد شهروبارو برآمدند - (٧) پیوستند.

آن بکلید استعجال محال است ،موزهٔ مکایدت خطر ازپای بکشیدند وجوشن مجاهدت خصم ازپشت بگشادندو بر(۱) بستر ترّفه تکیه فرمودند و بخیش خانهٔ تنعم توّجه نمودند [و] درلشکرگاه عراقی وکرمانی، ندما وظرفا ومطربان [استاد] خوش آواز و اسباب عیش مهیاومشارب (طرب و)مراد مهنا .ملك ارسلان وامراءعراق وکرمان عنان رخش هوی درمیدان فراغ، فراخ کردند و[برمقتضی] دامن غبوق درگریبان صبوح بستند(۲) [و]کمرحصارواهل حصار گرفتند؛ اگرازشهربیرون می آمدند و فسادی میکردند(۳) (و) متعرّض لشکرگاه (٤) می بودند، ایشـانرا دفع می کردند و مالش می دادند . و لشکرگاه (٥) بامتداد ایّام در(٦) خصب وراحت (۷) می فزود وازتزاحم خلق وکثرت نعمت جنت عدن مینمود . [وراستی را،من،بعد از دوسه ماه چون از مضیق دربندان بیرون آمدم وبفضای معسکر رسیدم پنداشتم که فردوس را بزمین فرستاده‌اند یا بغداد را بکرمان آورده‌اند.] وبهرامشاه ومؤیدالدین ازخراسان استمداد لشکر[ی]میکردند وقواصدوفیوج متواصل(۸) می داشت وملك مؤید ازفرط (۹) حزم نامزد لشکری نکرد وباحضرت عراق معاندت را عاقبتی وخیم می دانست (ودرجواب) می نبشت که مصلحت (در) مصالحت است و برادران (۱۰) بهم ساختن وکرمان قسمت کردن و خوردن و غریب (۱۱) را از میان بیرون کردن (۱۲) وبازخراسان وعراق فرستادن .

[پس](روزبروز)لشکرصحرا درنعیم مقیم می آسود[ند]واهل حصاردرعذاب الیم می فرسود[ند]وبهرامشاه بتهمت هوای ملك ارسلان هرروز(۱۳)فوجی ازامراءدولت وطبقات مردم (١٤) کرمان ازشهروجرد بدروازهٔ عدم بیرون (١٥) می فرستاد وبر درسرای، سیاست می فرمود؛تاخلقی بسیارهلاك کردودرشهریتیم وبیوه سردرسجده(١٦)ودعا[ءبد] می نهادند وقوت رعیت حصار بازآن آمد که درویشان و عورتان (۱۷) یکمن و دومن غله[از دشت] بهزارحیله می بردند و بتسعیر(ی) تمام می فروختند. ورنج مردم بغایت برسید ومدّت ششماه (طول)آن محاصره بکشید . چون رشتهٔ طاقت مقیمان [حصار]

(۱) وسایند .ـ (۲) بسته .ـ (۳) کرده .ـ (٤) می شدند .ـ (٥) بـرامتداد .ـ (٦) بـر . (۷) می فرمود . ـ(۸) متصل .ـ (۹) ازفرط حزم معاندت بـاحضرت عراقرا عـاقبتی وخیم می دانست ولشکری نامزد نمی کرد .ـ (۱۰) باهم .ـ (۱۱)وغرباراز میانه.ـ [۱۲]تا.ـ (۱۳)بعضی .ـ(١٤) معارف .ـ(١٥)می کرد .ـ(١٦)بسجدهٔ دعابرمی نهادند.ـ (۱۷)عورات.ـ

طاق شد وسنت الفرارممالایطاق [برطبقات مردم] واجب؛ هرکس براهی بیرون می گریخت وامراء معارف شهرازبارو(فرو) می‌جستند.

(گفتار در ذکر مصالحهٔ ملك ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دار الملك گواشیر بملك ارسلان ورفتن بهرامشاه بجانب دار الملك بم و جداشدن اتابك مؤیدالدین ریحان از بهرامشاه و رفتن به یزد ومقیم‌شدن در آنجا.)

امیرقراغوش مردی بزرك بود وپیرجهان دیده (وازامراء سلطان اعظم‌سنجر؛بر سبیل مناصحت) بابهرامشاه گفت که برلشکرعراق؛درهمه‌جهان گشوده است وبرما(در) چهار دروازه بسته و(۱) مارا بجملهٔحیل، یکمن غله بدست نمی‌آید و ایشان شتوی خوردندوصیفی [تمام]دارند ومحالست که‌چون مدت ششماه مقاسات این (۲) حرکت کردند بگزاف این‌کارفروگذارند واگرایشانرا علوفهٔ مرد وچهارپای از اقاصی عراق نقل باید کرد،قدرت ومکنت آن دارند وگفته‌اند که اتابك ایلدگزروباه‌بگردون گیرد، یعنی که اورا مایهٔ اصطبار بسیارست وزیادت‌ازین‌جدّ وجهد که‌مابجای‌آورديم،دروسع نیست. ششماه گذشت که هیچکس ازماشبی تمام نخفته است وروزی نیاسوده و شکم سیر(۳) ناخورده وزره ازپشت [باز] نگشاده (۴) [وبرادرتو] ملك ارسلان بیگانه نیست که (۵) برولایت تودندان‌طمع تیزکرده است وسعی درطلب باطلی (۶) نمی‌کند (ا)و درین ولایت همین (۷) حق دارد که تو داری وکرمان عرصهٔ فسیح دارد و چنان نیست که دوپادشاه بر[نیابت] (بر) نتواند داشت. آن (روز)که توتوانستی‌زدی و[بروی] غالب‌آمدی.امروزکه‌غلبه درجانب اوست،جزساختن وصلح،(۸) بهره ندارد بعضی ازولایت بروفق مراد درکنف امن وسلامت خوردن،اولیتر از ملازمت مکاشفت ومداومت‌مخالفت. کار[های]حصارداری بخلل شداگرتدارك فرمایندواگرنه (مصرع)
جائی رسد این کارکه دستت نرسد. بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت ومحض نصیحت دانست بسمع قبول اصغاء فرمود وگفت تومرا بجای پدری، من زمام این کار بدست فرط شهامت‌تودادم. امیرقراغوش خواص خدّام (۹) خویش‌را بیرون‌فرستاده امراء عراق را از مراصد مکاوحت بموارد مصالحت دعوت کرد برآنکه دارالملك

---

(۱) ومرا بتحیل حیل یك من‌غلهٔ بدست می‌افتد. - (۲) محاصره... (۳) ناکرده. - (۴) ناگشاده. - (۵) در. - (۶) باطل. - (۷) همان. - (۸) وجهی. - (۹) خدم.

بردسیر وچهاردانك ولایت‌ملك ارسلان‌را باشد ودودانك (ولایت) ودارالملك بم‌ملك بهرامشاه را.وچند روزدرین تقریر(بودند) وتردد نمودند،تاتمام شد و رضاء جوانب بدان‌مقرون‌ومتصل (وکرمان را ثلث وثلثان کردندبردسیروسیرجان وجیرفت وخبیص وتوابع ومضافات ، چهاردانك ؛ وبم ومکرانات، دودانك.)وچون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم‌فرمود، مؤیدالدین (ریحان) گفت ای پادشاه من خدمت جدّ (پدرتو) ملك ارسلان شاه (کرده‌ام) وزندگانی درراحت وآسایش گذاشته واین ساعت پیرم،وطاقت مقاسات [وعنا]ندارم ودرکارکرمان‌تد بروتفکر کردم ؛بوی [1] صلاح از حوالی آن نمی‌آید؛واین صلح توان دانست که تاچند بماند وتاکی بکشد؛چه اصحاب اغراض از جانبین‌درهدم بناء (مصالحت) ومهاونت سعی کنند و این کاربرقرارنگذارند و مراحج اسلام برذمّت‌است وفرض.آن (گزاردن) رخصت می‌خواهم تامرا ازخدمت.مصاحبت معفوّ دارد [2] ورضا [3] دهد تااین عزیمت بامضاء رسانم (ودرمواقف مقدسه ومناسك معظمه‌ترادعاء خیر گویم‌وازخدای‌تعالی درخواهم‌تاتورا بغایت امانی دو جهانی‌برساند پس اگرعمروفاکند ودرکیسهٔ حیات قراضهٔ ازبقا مانده باشد بعد از قضاءحجّ و عمره واجب خدمت تومیدانم‌بازآیم وپیش ازاجل محتوم جمال همایون ترا بازبینم [4].)

شعر

گردر اجلم مساهلت خواهد بود	روشن‌کنم‌این دیده بدیدارتوزود
پس‌گربخلاف گردداین‌چرخ‌کبود	بدرود من ازتوو،توازمن بدرود

بهرامشاه را رقّت‌آمد وگفت تومرا بجای پدری وتا این غایت مجهود خویش بنفس ومال درتربیت ومعاونت (من) مبذول داشتی . امروزاگربرسمت مروّت وسنن ابوّت استمرارنمائی [5] ومرا از[امداد وقوّت اقبال خویش‌و] فواید رأی و تدبیر [6] محروم نگذاری دوست تردارم . (بیت)

هرچه در آینه جوان بنید   پیر درخشت پخته آن بیند .

امّا چون سخن از ادای فریضهٔ حج میگوئی [7] من‌روا ندارم که‌مانع‌آن‌باشم

---

(۱)فلاح. ـ (۲) داری .ـ (۳) دهی .ـ (٤) رباعیه .ـ (٥) نماید و مرا .ـ (٦) تدبیر خویش محروم نگذارد.ـ(۷) میگوید .

چون همت [1] این پدر با من است بدان مستظهرم (و آثار آن می‌بینم.) [پس] او را رخصت حجّ داد (و عازم یم شد) و از لشکر (ی) عراق مجاهد گورکانی و چند امیر دیگر در خدمت (رکاب ملک) بهرامشاه تا یم مساعدت (مرافقت) نمودند.

وامیر قراغوش (چون) در عهد سلطان سنجر مذکور (و) محتشم بود [ه است] واو را امیر خراسان گفتندی و ملک مؤید را یک سواره دیده بود و [اورا] وقعی نمیدانست و حفظ مصالح حال را، خدمت او میکرد. چون بکرمان افتاد عزم مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد و درصحبت لشکر عراق روی (بخدمت) سلطان (ارسلان) آورد.

(ومؤیدالدین را خزانهٔ وافر بود وچون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا ازمحنت کدهٔ کرمان بیرون افکند وبا اتابک یزد سابقهٔ مودّتی داشت و مقدمهٔ مکاتبتی. حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست و از خدمت ملک بهرامشاه ببهانهٔ اداء حجّ مرخص شده درجوار اتابک یزد شد وباوی اساس مجاورت حرم کرم نهاد. از آنجا که کمال لطف طبع اتابک رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست ومؤیدالدین را مصحوب خویش بیزد برد و در تقدیم اسباب اکرام واحترام او شرط میزبانی بجای آورد ومؤیدالدین در مدت مقام یزد ذخائر ودفاین ونفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش می کرد وهرروز تحفهٔ طرفه و مبرّتی تازه باتابک سام می‌فرستاد و معاقد مودّت بمزید احکام مخصوص می گردانید و بمراضعت کاس شراب ریاض استئنیاس را سبز و سیراب میداشت [2].

من درخدمت اتابک یزد بودم، بعد از ده پانزده سال که مؤیدالدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابک سام ازوظیفهٔ شکر مؤیدالدین خالی نبود وذکر اصناف الطاف و فنون تحف وطرف که او درمدّت مقام یزد ایثار کرده بود دایم می‌داشت. القصه مؤیدالدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که عمدهٔ لشکر کرمان بودند

---

(۱) آن.- (۲) (چون این قسمت از مطالب وتاریخ ابن شهاب مفقود یعنی ساقط است، چنانکه معمولا درتاریخ ابن شهاب آمده است این عبارات محمدبن ابراهیم را از متن تاریخ حذف کردیم: «افضل الدین ابوحامد احمدبن حامدالکرمانی درتاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان می گوید که من درخدمت ..» وبقرینه درمتن بنقل: «من درخدمت ..» ازعبارات منقولهٔ محمدبن ابراهیم بسنده کردیم.

یزدشدندواورا بازکرمان آوردندودرسنّ شیخوخت، کرّت دیگرمتصدی منصب اتابکی شدچنانچه درجای خود گزارش خواهد یافت .)

(گفتار درذکر جلوس ملك ارسلان برسریر دارالملك بردسیر کرّت دیگر .)

(بعد ازتوجّه ملك بهرامشاه بجانب دارالملك بم) ملك ارسلان در دارالملك بردسیر آمد، ووزیر او درلشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك وزیادت هدایتی نداشت امّا در اصفهان ملك ارسلان را خدمتها کرده بود و این منصب خریده، و درمقام لشکرگاه وغلبه برصحرا بی کفایت او کارمیرفت ورشد وغیّ اواثری نداشت. چون درشهر آمدند، او مردی غمر غریب بود [و] در استیناف مصالح ممالك و تدارك خلل و تقریر امور جهانداری [1] [در نصاب استقامت،]حاجت افتاد بفحلی باذل بـا کفایتی کامل و تدبیری شامل . ناصح الدین [ا] بوالبرکات که وزیر ملك طغرل بود واز آن رتبت استعفا خواسته ودرخرقهٔ اهل تصوّف گریخته (و از دنیا باکنار شده؛) در میان کشیدند و اسم وزیری [2] بروی نهاد[ند] وُ او بعصا [3] وخرقهٔ کبود،تن درآن داد وعدل وظلم،هر[آن] چه پیش آمد مباشرت آن کرد ودیوان عدوان درمساجد و رباطات ومدارس می داشت .

(چون مـاه دی سنه ۵٦۰ خراجی درآمد.ملك ارسلان عزیمت جیرفت نمود با قطب الدین محمد اتابك وناصح الدین بوالبرکات وزیر؛ وتا اول ماه خرداد سنه ۵٦۱ آنجا بماند . پس بنظام حال وفراغ بال بازدارالملك بردسیر آمد وبقضاء شهوت وشرب قهوت مشغول شد وازحفظ مراتب مخلصان ورعایت حقوق بندگان غافل؛تا عقارب کید طرمطی و اصحاب او درحرکت آمد و سرکیسهٔ فتنهٔ نوگشاد .)

(گفتار درذکر مبادی احوال) طرمطی و در پیش افتادن (او.)

طرمطی غلامی بزرك بود از غلامـان امیرداد قدیم [و] هنری زیادت نداشت (اما) ترکی زیرك بود تازیك دوست وشراب خواره،(پیوسته با) [اهل] رنود (و اوباش) مقیم زاویهٔ خرابات بود (و) بحکم خواجه تاشی بارفیع الدین [5] سرخاوی معرفتی داشت ورفیع الدین مردی بود لجوج وطالب غایت کارها . وخواجه دیگر بود

---

(۱) جهانبانی . ـ (۲) وزارت . ـ (۳) باعصا . ـ (٤) زیرك . ـ (٥) رفیع الدین محمود سرخ که مردی بود حیول لجوج طالب غایت کارها با وی معـرفتی داشت .

اورا زین‌الدین مهذّب گفتندی [و] مردی جوان مردنیکو(عهد نیك) معاملت . (شعر)
(فتی کان فیه ما یسر صدیقه   علی اَنّ فیهما یسوء الاعادیا) .
(با رفیع وطرمطی افتاد) وثلاث ثلاثه شد [و باطرمطی ورفیع] دست افزار حیلت‌ومکر [و] دهاء درکار آورد و زین الدین آداب حسن العهد ونیکو[1] معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی [را] از خاك خسارت باوج امارت رسانیدند.(اگر چه) طرمطی درمصاف جیرفت هنری ننمود بلی درخدمت (رکاب) ملك ارسلان بعراق شد وزین الدین نیزموافقت نمود ودراصفهان ازتجار کرمانی که اورا بحسن نیت‌میشناختند، استقراض (می) فرمود و در [وجه] مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام او میساخت . چون ازعراق معاودت نمودند طرمطی را (نهال) نیکنامی شده بود،[وقبول اقبال ویران گشته] (نظم)
(اَنّ القناة التی شاهدت رفعتها   تنمی و تنبت انبوبا علی انبوب)
و (زین الدین) در لشکرگاه باعث آن[2] میبود . بخدمت[3] ملك ارسلان و منادمت اودر اثنای آن التماس مزید اقطاع ونان پاره میکرد تا نام طرمطی بامارت برآمد.(و) چون فتح دارالملك [میسر] شد و بجیرفت رسید (ند) رفیع با [ز] بوی[4] پیوست وکار [ها] تمام شد، آغاز فضول نهاد و دمنه وار برترك دمید که اتابك چرا باید که بر کرمان[5] سه منصب که مظنهٔ حشمت و مدخل [موافق] منافع است؛ یعنی اتابکی و دادبکی وشحنگی هرسه[6] او را باشد و حبل حیل بگسترد و اتباع وصول اتابك محمد بعضی را بمال و بعضی[7] (را) بجاه و بعضی[8] (را) بتهدید ووعید ازراه میبرد . واتابك محمد شراب کمترخوردی ودرندیمی ملك رغبت ننمودی وطرمطی همواره ملازم[9] خدمت بودونزدیك خیل[10] وقریب قراب[11] و(لهذا) هرروز عقد دولت طرمطی منتظم (تر) میشد و قاعدهٔ احوال اتابك [محمد] منثلم ترو اتابك ازین‌معنی دل‌شکسته‌وجان‌خسته‌میشد. و کدخدای‌او ناصر الدین کمال(صرههای زر) و مصحفی در آستین نهاد (ه) [و] گرد امیران و غلامان بر میآمد و باستحلاف

(۱) نیك . — (۲) او . — (۳) درخدمت . — (٤) با ایشان . — (٥) درمیان . —
(٦) جمع سازد و بگسترانیدن حبل حیل خیل‌وخول اتابك محمد را . —(۷) فوجی . —
(۸) فرقهٔ . — (۹) در . — (۱۰) خیلك . — (۱۱) قرابه .

میخواست که عهد ائتلاف بر جای [به] دارد . سوگند خوردن و زرگرفتن و رفتن یکی بود.[و] اتابك را (حواشی وخواصّ او) بر آن میداشتند (ومیگفتند) که [آیا] بمجاهدت یا [بر] غفلت شرّ این ترك کفایت‌میتوان[1] کرد؟ واتابك (یا) از کمال عقل یا (از) ضعف دل (ووفور جبن طبیعت،) خود را با این سخن نمیداد و بفرط وقار و ترصّدفرج‌بحسن[2] انتظارلباس تجلدمیپوشید و کاس تصبرمینوشید،تاکار بجائی رسید که منصب دادبکی و یك نیمهٔ شحنگی ازوی فروگشادند وبطرمطی داد[ند] واتابك درین باب شکایت[3] بسمع ملك ترسانید و راه مضایقت برفت[4] که پادشاه اگرچه غافل[5] بود وازنباهت (و) خمول امراء دولت فارغ آخرزحمت[6] وشوکت طرمطی بعد از [آنکه] یك سواره[7] وتنهاروی،می دیدومی دانست که همه خیل (وحشم) اتابکند که پشت بر کعبهٔ شکر کرده اند و روی به بتخانهٔ غدر آورده و بر آن‌خاموش میبود. (چون) هوای آن[8] زمستان سنهٔ احدی وستین،آغازسرد گوئی [کرد وبنای] ترش روئی نهاد،عزم جیرفت کردند . طرمطی بقاعده[9] عدّت و افر وعدد کثیف و اتابك با هیأتی نازل وحالی ضعیف.[و] اهل جیرفت روی بقبلهٔ اقبال طرمطی آوردند وهرطرف وتحف ولطایف نعم که ساخته وپرداخته بودندبسرای طرمطی کشیدند .

(گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق وهدم بنیان یگانگی میان‌پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت .)

از جانب بم مخایل نقض عهد ودلایل نکث میثاق ظاهرمیشد وگریختن وآمد شد غلامان از جانبین[10] موجب تغیر خواطر و تشویش ضمائر [و] درمبدأ مصالحت ادمش (که غلامی بود) از غلامان مؤیدالدین باچند غلام ازملك ارسلان گریختند[11] و ببهرامشاه پیوستند[12] و ببم شد[ند] (و) چون شاخ خلاف [به] برآمد ادمش اظهار (بر) رجولیت را ، خواست که تاختنی در صمیم زمستان،ببردسیر کند و آنوقت ربض بردسیر معموز بود ومسکون ومردم بسیار[13] و تجار و غرباء اطراف بااموال

---

(۱) میتوانی . — (۲) بحزن . — (۳) شکایتی . — (٤) نرفت . — (٥) عاقل . — (٦) قوت . — (۷) سواری . — (۸) هوای زمستان سنه ٥٦١ . — (۹) با عدتی وافر و عددی کثیف . — (۱۰) جوانب . — (۱۱) گریخته . — (۱۲) پیوست و با بم شد . — (۱۳) از تجار .

وافر در کاروانسرای ها حاضر. چون ادمش از بم عزم خروج کرد، بجیرفت خبر رسید
ملك ارسلان ایبك دراز را با جوقی[1] (از) غلامان جیرفت براه راین گسیل کرد[2]
تا دفع آن تاختن کنند. درراه دوچار[3] خوردند وادمش دردست ایبك اسیر شد واورا
با چند غلام [معتبر] (مقید ومغلول) بجیرفت آورد [ند] وچندانکه تکدر مشارب صفا
میان برادر (ان) زیادت میشد تحکم غلامان و التماسات ایشان ازحدّ درمیگذشت .
ایبك دراز که ملك ارسلان او را از مصرع کشتی گیری بمشرع امیری رسانیده بود،
(از جهت محاربهٔ که با ادمش کرده او را اسیر آورده بود؛ توقع بیش از حدّ از ملك
ارسلان داشت و چون مصوّر خاطر اومصوّر ظاهر نشد،) سنگ کراهیتی در کفش[4]
افتاد فصیل[5] وفا را رخنه کرد واز فرضهٔ حفاظ بیرون جست و از جیرفت ببم گریخت
واز بهرامشاه درخواست، تا[6] خدمتی که بر دست ادمش تمام نشد یعنی تاختن بردسیر،
او تمام کند (و) با چند غلام ببردسیر آمد وسحر گاهی علی حین غفلة در کاروان سرای
(ا) غربا ومنازل اکابر ومتمولان بردسیر افتاد و تاراجی تمام کرد وتا نماز پیشین بازار
غارت گرم داشت ومالهای وافر ونعمت بسیار[7] ونقود مختلف[8] وحلی عورات وثیاب
متقوّم[9] و هرچه خفّ بود و حمل آن ممکن (بود) برداشت[10] و باز بم شد و
رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب بلا[ی نو] (تا) بلب رسید وازمصاعد استغنا
بمهابط فاقه (وعنا) افتاد؛ دوغربا[ئی] (که) در کسوت جمال ثروت درآن شهرآمده
بودند همه با[11] پلاس افلاس روی براه نهادند .

[و غرض ما ازین جمع، ذکر انقلاب دول وتبدل ملوك است بر وجه کلی؛ اگر
بذکر جزویات وقایع وحوادث و انواع محن وفتن که درین مدّت در کرمان افتاد از
عزل وتولیت وزراء وقبض و اطلاق امراء و آمد شد غلامان و شکلهای بدیع وکارهای
فظیع وقتلهای زریع وغارات شنیع، اشتغال رود؛ این سواد ده مجلد شود و این صورت
بروجه نمودار ایراد افتاد، والخوخ اسفل . تا بذکر غزرسیم وشرح فتنهٔ ایشان دهیم. و
من دراثناء نوایب وسوز مصایب کرمان، پیش ازهجوم غز قصیدهٔ ترصیع گفته‌ام ومخلص باز

---

(۱) فوجی . — (۲) فرمود . — (۳) بیکدیگر رسیدند . — (٤) راه . — (٥) فیصل . —
(٦) که . —. (۷) متکاثر . — (۸) نامعدود . — (۹) منقوش . — (۱۰) ببرد . —
(۱۱) همه پلاس افلاس بدوش .

مدح مصطفی صلوات الله علیه کرده. یك خانه از آن ترصیع لایق این سیاقت است محرّر شد. قصیده

دست بردغم چو می‌بینی؛ چه پرسی سر گذشت؟!
پای مال محنتم؛ زان، اشکم از سر در گذشت

نیم طشت فرش اغبر، تا لبالب شد ز خون
عکس موج او، ز طاس قبهٔ اخضر گذشت

لشکر ضحاك شد، در شهر کرمان خیمه زد
چتر افریدون عدل، ازخاك کرمان بر گذشت

از دوام بیم شد، بام قصورش، جای بوم
تا همای عافیت پرّید و زین در، در گذشت

روز راحت را درین تاریخ شد، خوش گفته ایم
بس که غارت رابما، هرروزوشب لشکر گذشت

صبح راشدچهره‌زردو، شد، شفق را اشك سرخ
زین سیه روئی که بر مردم،درین کشور گذشت

یارب آخرچند، ازین‌یارب! که از ما هر سحر
بی سخن بر سمع صدر وسید و سرور گذشت]

القصه،میان‌پادشاهان بناء مصالحت منهدم شدودر(۱)استعدادواستیناف‌مکاوحت، بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاوۀ (۲) و چا (ه) ولی قوده کش و کریم (۳)الشرف رافرستادند وملك ارسلان عزالدین‌لنگك (٤)را ازیزد استدعا کرد(ه)

(گفتار در ذکر محاربهٔ پادشاهان وظفر یافتن ملك ارسلان بعدازفرار لشکریان.)

چون اسباب محاربت از جانبین‌ساخته و پرداخته شد؛ ملك ارسلان از جیرفت براه شعب درفارد و سر بزن، توّجه نمود و ملك بهرامشاه نیز از دارالملك بم برعزم استخلاص بردسیرحرکت کرد.) [دیگربار بهمدگر باززدند.تا دوست کرا بود و کرا خواهد یار.] (و) درماه اردیبهشت سنه اثنی وستین (٦) درحدود راین التقاء پادشاهان

---

(۱) و دراستعداد مکاوحت واستمداد مخالفت. — (۲) امیرارغش زاده. — (۳) کریم - الشرق. — (٤) لنکر. — (ه) فرمود. — (٦) سنهٔ ٥٦٢ خراجی.

افتاد: [شعر

بین که زجوشن بسی، خاک بجوشد چو آب — وزعلم رنگ رنگ، باد نماید چو نار

برسپه شرق و غرب، بپیچد و گوید منم — طرّهٔ خاتون فتح، درتتق کارزار]

چون لشکر خراسان حمله کردند؛ اکثر حشم کرمان را پای ثبات از جای بشد و(ازمقرّ عزیمت،) روی بمفرّ هزیمت نهادند [و] (امّا) ملك ارسلان واتابك محمد [پای]قدم، النصر مع الصبر، بفشردند[1] (و علم تجلد برافراشتند.) [و] ملك طرمطی را دیدکه عنان انحراف برمیگردانید. گفت هی‌هی! [منم،] تو [هم] بخواهی رفت؟ (طرمطی) در[2] سکر خجل و دهشت وجل سرگشته شد و بناکام بایستاد. [پس] حق تعالی امداد نصرت فرستاد و نسیم ظفر ازمهبّ لطف الهی وزیدن گرفت وعلم دولت بهرامشاه منکوس شد وطالع مراد منحوس (و) هزیمت کرد[3] (و) با لشکر خراسان (فرار برداشتند) وجملهٔ بنه واثقال بگذاشتند و چند امیر [و] معروف دستگیر شدند. و نماز خفتن[4] برعکس واقعه خبر ببردسیر[5] رسانیده بودند. (اصحاب دواوین اتابك وطرمطی که پیش از مصاف با اغروق ببردسیر رسیده بودند؛) همه عروس طرب (را) طلاق دادند و ناقهٔ حرب را زمام برکرد[ند] و اکثر معارف و اهل هوای ملك ارسلان بی‌مرکوب وتوشه ازشهر بیرون شدند وروی بسرحدّ فارس وعراق نهاد[ند، و از آنجمله یکی،من بودم؛] ومصیبتی تازه و اضطرابی بی اندازه،شب بیست و هفتم ماه رمضان (سنه٥٦٩ هلالی،) دربردسیر حادث شد. چون شب به نیمه رسید (مسبح) فتح و مبشر ظفر،(در) رسید و از سلامت ملك ارسلان و نصرت لواء او خبر درست آورد [و] شهرسکون گرفت ومردم را رمق بازآمد و التزام نذور کردند و قومی که فرارنموده[6] بودند، بعد از دو سه روز از مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید (فطر) ملك ارسلان بطالع مسعود وخاتمت محمود درشهرآمد. شعر[7]

جهان بکام وفلك بنده[8] و ملك داعی — امید تازه و، دولت قوی وبخت، جوان

(و) یعقوب ببازدید[ن] جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد، که اهل کرمان ببازدید[ن] آن پادشاه کردند. (عجایز عاجز ازحرکت اورا به پهلو استقبال نمودند وهر

(١) بفشاردند. ــ (٢) درسکروحشت خجل ودهشت وجل. ــ (٣) شد. ــ (٤) شام. ــ
(٥) بگواشیر رسید. ــ (٦) کرده. ــ (٧) بیت. ــ (٨) راعی.

نقد مضروب که درشهر بود در پای مرکوب او ریختند.) پس ملك ارسلان بر عادت معهود وطریقت مألوف [سمع و بصر را بمغازلت غوانی] و استماع اغانی (و تشرّب شراب ارغوانی،) مشغول کرد (۱) وطرمطی با آن انخذال که اورا درحومهٔ التقاافتاده بود؛عنان رعونت فرو نمیگرفت و دیو و سوسهٔ رفیع،او را برقاعده،مغرور میداشت و (اوزار) وزارت درین سال از ناصح الدین [ا]بوالبرکات برگرفتند و ناصرالدین افزون را درآن افکندند . پس رفیع از تفویض وزارت بوی (۲) پشیمان شد [وشعار اندیشه رامستشعر؛] چه ناصرالدین مردی محتشم بود ازخاندان‌آل کسری وزیرابن (ال)وزیر (ابن الوزیر.وناپاك رفیع) وامثال رفیع (۳) را وزنی ننهادی . [پس] تقریرطرمطی کرد که این منصب از نصاب استحقاق بیرون‌می‌باید آورد و ناصرالدین را در زندان عزل مؤبّد ومخلدکرد بدانکه عصابهٔ تکحیل برجبین مردمك چشم او بندند و چشمهٔ بصر اورا بذرورآهك (٤) بینبارند. (و) برمقتضای اشارت اوآن صدر بزرگوار راکه زبدهٔ خاندان مجد وشرف بودوخلاصهٔ دودمان جودوکرم میل‌کشیدند وخانهٔ وی (٥) بروی زندان‌گردانید (٦) . و بهرامشاه (از مصاف راین) شکسته وخسته با قومی برهنه،باز بم‌شد وتجدید اهبت پادشاهی و ترتیب اسباب جهان داری ازسرگرفت و[در] سنه (۷) اثنی وستین،برالتهاب زبانهٔ خلاف میان پادشاهان وگریز طبقات حشم از جانبین بآخر رسید .وملك ارسلان برقاعده،بجیرفت شد و(درمفتتح) سنهٔ ثلاث وستین (۸) [درآمد و] باز بردسیرآمد وطرمطی باستظهار تغافل پادشاه برجریمهٔ تطاول اصرار مینمود و از وخامت تبعیت (۹) لجاج غافل میبود تا از مادر،اللیل‌حبـلی،فرزند تقدیری و نتیجهٔ قضائی دروجود آمدکه بدست‌دمار،فرش عناد طرمطی راطی‌کرد .

(گفتار در ذکر) رفتن اتابك محمد بخدمت ملك بهرامشاه به (دارالملك) بم (وآوردن او بدارالملك بردسیر .)

درماه خرداد سنهٔ (۱۰) ثلاث وستین‌برقاعدهٔ معهودگلهٔ ستوران خاصّ وعامّ به (علف خوارو) مرغزار مشیز میفرستادند و امیر علاء الـدین ابوبکر برادر اتـابك

---

(۱)شد . — (۲) بناصرالدین . — (۳)او.— (٤)آهنك.— (٥) او. — (٦) کرد .—
(۷) وسنهٔ ٥٦٢ خراجی موافق ٥٦٩ هجری .— (۸) سنهٔ ٥٦٣ .— (۹) منبت . —
(۱۰)سنه٥٦٣خراجی.

(قطب الدین) محمد امیرآخر پادشاه بود و برسر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد. درشب اتابك کدخدای خویش ناصرالدین کمال را بخواند وخانه [1] خالی کرد و گفت : (بیت)

زین طایفه، کارمانخواهد شد راست   تاچند ازین نشست، بر باید خاست

ای ناصرالدین،من با غفلت این پادشاه و حق ناشناسی او درماند(ه) م . افسر این مملکت ،من بر سر اونهادم [و] مشتی مجهول از غایت شقاوت میکوشند تا او را ازسریرسلطنت فرود آورند و حل وعقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه، هرکس [که] خر بربام برد[2] خود بزیر تواند آورد . فردا روز آدینه بعد از نماز با[3] برادر ابوبکر باگله بمشیز در شب از پی او بیرون شوم و گله را برانیم و بجانب بم شویم و بسبب پیادگی کس برپی ما نیارد آمد. بهرامشاه چنانکه[4] هست ازین برادر متمیزتر (ومتیقظ تر) ست واین ساعت منکوب [است] ومغلول وملول[5] (ومغلوب) لاشك،منت این موهبت بدارد و از افتادن[6] برخیزد و درهفته اورا باز بردسیر[7] آورم وسزای مخالفان چنانك شرطست بدهم . ناصرالدین گفت : شعر[8]

اقبال درین سپه کشی قاید تست   در هرمنزل پیك ظفر رائد تست

ای خداوند این نه‌راه[9] انسانی و (نه) اندیشهٔ جسمانیست؛این وحی ربّانی و الهام روحانیست؛[چنانکه حق تعالی فرمود] فاذا عزمت فتوکل علی الله(تأخیر جایز نیست) این ارشاد بخت است وتلقین [وتائید] اقبال و بنده دست در فتراك دولت زده است . چه بی سایهٔ دولت خداوند[10] ما را یکروز عمرمباد . (اتابك) برین تقریر با سواری چهارصد، بیرون شد وگله درپیش گرفت و براه بافت بجیرفت شد . وازجملهٔ امراء و بزرگان[11] دولت که (با اتابك) طریق بیوفائی[12] رفته بودند وسمت غدر برروی روزگارخویش نهاده،شمس الدین مغونی بود، شحنهٔ جیرفت که روزی ازمحراب صواب[به] گردانیده بود و اقتداء بمسیلمهٔ کذّاب کرده وبترّهات و تزویر رفیع

---

(۱) جا . ـ (۲) فرود . ـ (۳) برادر ابوبکر باگله بمشیز میرود و عزم من آنکه با غلامان خاص خویش وترکان پدری درشب. ـ (٤) چنانچه. ـ (٥) مقهور. ـ (٦) افتادگی. ـ (۷) دارالملك گواشیر. ـ (۸) بیت . ـ (۹) رأی. ـ (۱۰) مرا یکزمان . ـ (۱۱) ارکان. ـ (۱۲) سپرده .

(خسیس) گمراه گشته و باتفاق[1] درین حالت درجیرفت بود و بعشرت مشغول و ازطوارق

(شعر)

(یاراقدالليل مسروراً باو ّله) ا ّن الحوادث قد يطرقن اسحاراً

غافل و اتابك امیری [را] با چند غلام از پیش فرستاد و اورا در قبض آورد و اول حکم (ی) که بروی فرمود، خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود . ومخلص الدین مسعود خواجهٔ بود از خواص ّ خدمت[2] سرای ملك ارسلان ؛ حقوق خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان بر کف نهاده . روزی در[3] جیرفت درديوان میان او و رفیع مناقشتی رفت . رفیع درآن باب غلو ّ نمود تامخلص رابقلعهٔ سلیماناً (ی) فرستادند؛ واین[4] قلعه درحدود مغونست . بحکم شمس الدین سواری فرستادند؛[5] کوتوالی (که) بود او را رها نکرد (از) آنکه بر[6] صورت حال وشکل واقعه وقوف نداشت . دیگرباره شمس الدین کس فرستاد و احوال انهاء کرد؛ هم راه منع رفت . اتابك بفرمود که شمس الدین را هلاك کنند . زنهارخواست و گفت این نوبت اگر اورا نیارند حکم سیاست بجای[7] مـی آرد (و) شمس الدین بخط خویش (رقعه) نبشت که[8] برخط اوتزویر [ی] نتوانستی کرد چه خطی عجب مسلسل داشت[9] و کس درکرمان بدان شیوه نتوانستی نبشت[10] ونشانی که میان ایشان بود باز نمود واحوال اعلام داد که حیات او متعلق حبس واطلاق آن[11] سیاه است . او را خلاص دادند (و همین که بجیرفت رسید،) اتابك (مخلص الدین مسعود) و شمس الدین (مغونی) را (مطلق و محبوس) برداشته روی ببم نهاد . مبشر اقبال وطایر میمون (فال) و پیك دولت وبرید سعادت ، نامهٔ (بخت ومراد) بدست بهرامشاه داد؛(ازمژدهٔ این خبرظفراثر،هرموئی برتن اوخندان شد . شعر[12]

عاشق برت ای شمع چگل، بازآمد مسکین چه کند زدست دل، بازآمد
فریادکنـان غمین غمین شد، زبرت تشویرخوران خجل خجل، بازآمد

روضهٔ حیات[13] بهرامشاه نضارت کن[14] پس ازذبول [او] وکوکب سعادتش

---

(۱) واتفاق نیك را .ـ (۲) خدم .ـ (۳) به .ـ (٤) آن .ـ (٥) شمس الدین بحکم سواری فرستاد .ـ (٦) از .ـ (۷) آرند .ـ (۸) و .ـ (۹) نبشتی .ـ (۱۰) برآن شیوه نه نبشتی .ـ (۱۱) مخلص الدین .ـ (۱۲) رباعیه .ـ (۱۳) حیاتش .ـ (۱٤) گـرفت .

(قطب الدین) محمد امیرآخر پادشاه بود و برسر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد. درشب اتابك کدخدای خویش ناصرالدین کمال رابخواند وخانه [1] خالی کرد و گفت : (بیت)

زین طایفه، کارمانخواهد شد راست تاچند ازین نشست، بر باید خاست

ای ناصرالدین، من با غفلت این پادشاه و حق ناشناسی او درماند(ه) م . افسر این مملکت، من بر سر اونهادم [و] مشتی مجهول از غایت شقاوت میکوشند تا او را ازسریر سلطنت فرود آورند و حل وعقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه، هر کس [که] خر بربام برد[2] خود بزیر تواند آورد . فردا روز آدینه بعد از نماز با[3] برادر ابوبکر باگله بمشیز در شب از پی او بیرون شوم و گله را برانیم و بجانب بم شویم و بسبب پیادگی کس برپی ما نیارد آمد. بهرامشاه چنانکه[4] هست ازین برادر متمیزتر (ومتیقظ تر) ست واین ساعت منکوب [است] ومغلول وملول[5] (ومغلوب) لاشك، منت این موهبت بدارد و از افتادن[6] برخیزد و درهفته اورا باز بردسیر[7] آورم وسزای مخالفان چنانك شرطست بدهم . ناصرالدین گفت : شعر[8]

اقبال درین سپه کشی قاید تست در هرمنزل پیك ظفر رائد تست

ای خداوند این نه‌راه[9] انسانی و (نه) اندیشهٔ جسمانیست: این وحی ربانی و الهام روحانیست؛ [چنانکه حق تعالی فرمود] فاذا عزمت فتوکل علی الله (تأخیر جایز نیست) این ارشاد بخت است وتلقین [وتائید] اقبال و بنده دست در فتراك دولت زده است . چه بی سایهٔ دولت خداوند[10] ما را یکروز عمر مباد . (اتابك) برین تقریر با سواری چهارصد، بیرون شد و گله درپیش گرفت و براه بافت بجیرفت شد . وازجملهٔ امراء و بزرگان[11] دولت که (با اتابك) طریق بیوفائی[12] رفته بودند وسمت غدر برروی روزگارخویش نهاده، شمس الدین مغونی بود، شحنهٔ جیرفت که روزی ازمحراب صواب[به] گردانیده بود و اقتداء بمسیلمهٔ کذّاب کرده وبترّهات و تزویر رفیع

---

(۱) جا . ـ (۲) فرود . ـ (۳) برادر ابوبکر باگله بمشیز میرود و عزم من آنکه با غلامان خاص خویش وترکان پدری درشب.ـ (٤) چنانچه.ـ (٥) مقهور . ـ (٦) افتادگی.ـ (۷) دارالملك گواشیر.ـ (۸) بیت . ـ (۹) رأی.ـ (۱۰) مرایکزمان . ـ (۱۱) ارکان.ـ (۱۲) سپرده .

(خسیس) گمراه گشته و باتفاق[1] درین حالت در جیرفت بود و بعشرت مشغول و از طوارق

(شعر)

(یاراقدالليل مسروراً باوّله) انّ الحوادث قد يطرقن اسحاراً

غافل و اتابك امیری [را] با چند غلام از پیش فرستاد و اورا در قبض آورد و اول حکم (ی) که بروی فرمود، خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود. و مخلص الدین مسعود خواجهٔ بود از خواصّ خدمت[2] سرای ملك ارسلان؛ حقوق خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان بر کف نهاده. روزی در[3] جیرفت در دیوان میان او و رفیع مناقشتی رفت. رفیع در آن باب غلوّ نمود تا مخلص را بقلعهٔ سلیما: (ی) فرستادند؛ واین[4] قلعه در حدود مغونست. بحکم شمس الدین سواری فرستادند؛[5] کوتوالی (که) بود او را رها نکرد (از) آنکه بر[6] صورت حال و شکل واقعه وقوف نداشت. دیگرباره شمس الدین کس فرستاد و احوال انهاء کرد؛ هم راه منع رفت. اتابك بفرمود که شمس الدین را هلاك کنند. زنهار خواست و گفت این نوبت اگر اورا نیارند حکم سیاست بجای[7] مـی آرد (و) شمس الدین بخط خویش (رقعه) نبشت که[8] بر خط اوتزویر [ی] نتوانستی کرد چه خطی عجب مسلسل داشت[9] و کس در کرمان بدان شیوه نتوانستی نبشت[10] و نشانی که میان ایشان بود باز نمود واحوال اعلام داد که حیات او متعلق حبس واطلاق آن[11] سیاه است. او را خلاص دادند (و همین که بجیرفت رسید،) اتابك (مخلص الدین مسعود) و شمس الدین (مغونی) را (مطلق و محبوس) برداشته روی بیم نهاد. مبشر اقبال وطایر میمون (فال) و پیك دولت و برید سعادت، نامهٔ (بخت ومراد) بدست بهرامشاه داد؛(ازمژدهٔ این خبر ظفر اثر، هرموئی برتن اوخندان شد. شعر[12]

عاشق برت ای شمع چگل، باز آمد مسکین چه کند زدست دل، باز آمد

فریاد کنان غمین غمین شد، ز برت تشویر خوران خجل خجل، باز آمد

روضهٔ حیات[13] بهرامشاه نضارت کن[14] پس از ذبول [او] و کوکب سعادتش

---

(۱) واتفاق نیك را. — (۲) خدم. — (۳) به. — (٤) آن. — (٥) شمس الدین بحکم سواری فرستاد. — (٦) از. — (۷) آرند. — (۸) و. — (۹) نیشتی. — (۱۰) بر آن شیوه نه نبشتی. — (۱۱) مخلص الدین. — (۱۲) رباعیه. — (۱۳) حیاتش. — (۱٤) گـرفت.

طالع شد (پس از افول) [و]گلبن طبع آشفته اش شکفته شد وطایر دل رمیده اش آرمیده گشت ودانست که روزگار بد مهر درآشتی میزند وفلك کینه کش راه مصالحت میجوید (و بخت و دولت بخشم رفته،از در صلح باز آمد (و موکب اتابك را بقدم استعجال استقبال نمود) و اتابك در بم بعد از تقدیم وظایف اکرام واحترام و لطایف تقریب وترحیب چندان توقف فرمود،که غباروعناء [1] سفر از اعطاف بیفشاند. پس (کوس) عزیمت (دارالملك) بردسیر (به) زدند و سراپردهٔ نهضت بصحرا بیرون بردند و بیمن فال وحسن حال چتر (اقبال) همایون روانه شد. [شعر]

[هم بخت هم رفیقش وهم ملك، هم قرین   هم یسر بریسارش وهم یمن، بریمین]

لشکر بدر بردسیر کشیدند. ملك ارسلان وطرمطی با فوجی (حشم) پیاده در شهر شدند وچون شب درآمد ملك ارسلان درحال حصار ولشکر وذخیرهٔ (قلعهٔ شهر) نظر (تأمل) کرد؛ [2] هیچ اسباب مقام شهر وحصارداری مهیا ندید. رأی صائب،آن دانست که شهر را بگذارد و جان [را] ببرد. نیم شبی [با خدمتگاران اتابك محمد در دیه کردیه، بربام سرای،قرعهٔ اندیشه میگردانیدیم وفال کیفیت خاتمت این محاصره میگرفتیم؛] آواز برآمد که ملك ارسلان رفت و فوجی از امرا و حشم شهر بخدمت ملك بهرامشاه آمدند وطرمطی را قرب اجل وقضاء بد، بند [بر] پای نهاد [3] وبعد از چندین حقوق [و] احسان ملك ارسلان،عقوق طغیان نمود ودرخدمت او نرفت (وبا وجود که بواسطهٔ محبت او ملك موروث را وداع نمود واز دارالملك بآن آراستگی ومملکت بآن استقامت مهاجرت مینمود،با اومواصلت ومرافقت روا نداشت. (القصه) ازین آوازه،گل هردلی شکفته شد ولالهٔ هرلبی باز خندید؛چه مردم اگرچه استقامت ویکرنگی کارملك میخواستند،گرفتارشدن ملك ارسلان ورنج [دل ونفس] او برمزاج هیچ رعیت ولشکری،راست نبود پس (بر) مراد اهل وداد نفس او بسلامت برست و ملك برادرش رامسلم شد. بامداد روز شنبه [4] منتصف ماه خرداد سنهٔ ثلاث و تسعین[5] چترهمایون [6] ملك بهرامشاه در دارالملك بردسیر آمد. (بیت)

(بگاه روز خجسته،بفرّ فتح عظیم   بطالعی که تو لا بدو کند تقویم)

---

(۱) غثاء. — (۲) فرمود. — (۳) اوشد. — (٤) دوشنبه. — (٥) ٥٦٣. — (٦) میمون.

ودرسرای دشت نزول فرمود وطرمطی با چند غلام بصحرا آمد و دست بوس کرد ودرخدمت رکاب بسرای [بازآمد] . ناصرالدین افزون که وی را [1] رنجانیده بود و برتکحیل او تعویل کرده وحق تعالی جزع دیدهٔ اورا ازالماس میل نگاهداشته بود (و نرگس بینای او را از سموم آتش‌مصون گذاشته؛ درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته، به‌رکاب بوس ملك بهرامشاه آمده بود) [و] درسرای ملك،طرمطی را بازدید وگفت ای امیر آئینهٔ چشمم بنگر که چه روشن است ! گفت ای خداوند،چه روز این سخنست ؟ پس طرمطی از سرای ملك بیرون شد برعزم وثاق خویش . با اتابك گفتند که هنوز چشم احتیاط باز نخواهی کرد و همچنان [2] برسمت سهولت خواهی رفت ؟ طرمطی از سرای بیرون شد ؛ اورا دیگر کجا بینی ؟!(اتابك این معنی معروض ملك داشت.) ملك کس بر پی او فرستاد و او را بازسرای آورد[ند] وکار عمرش به آخر رسانید[ند] .[شعر]

[تا بدانی که بد،نباید کرد ‏ ‏ ‏ دم دیو ستم، نباید خورد
هر که‌ازحد خویش،درگذرد ‏ ‏ ‏ جان زچنگ قضا، برون‌نبرد]

(واین اولین پاداش کافر نعمتی است که با ملك ارسلان کرد) .

(گفتار درذکر) رفتن ملك ارسلان به (جانب) یزد (ومقام کردن .)

(چون) ملك ارسلان براه را ور بیرون شد [3] وروی به‌یزد نهاد [و] چون بمقصد رسید؛اتابك یزد در اعزاز مقدمش غاشیهٔ تبجیل [4] وامکان بر کتف اذعان (و دوش موافقت) گرفت و نطاق عبودیت برمیان‌اخلاص بست واورادرایوان تعظیم برمسند تکریم نشاند وخود درموضع خضوع (و اطاعت) بقدم (خشوع و) طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب پادشاهی وترتیب ادوات ملاهی،حکم میزبانی بجای‌آورد.

[ماه‌مهمان‌راعزیز، چون‌جان‌داریم ‏ ‏ ‏ خودجان‌ودرم،ز بهرمهمان‌داریم]

(وپیوسته براداء لوازم خدمت مواظبت مینمود) و [اتابك یزد] سوگند مغلظه میخورد که اگرمرا خزانهٔ [5] یزد درسر(این) خدمت باید کرد سپرتجلد نیفکنم [6] و از بذل مجهود درین باب تعلل [7] ننمایم . و اگر غرض با [8] لشکر یزد برنیاید

---

(۱) اورا .— (۲) همچنین .— (۳) از بردسیر بیرون شد براه‌راوورروی...— (۴) تجلیل‌و اکرام.— (۵)خانهٔ .— (٦) بیفکنم .— (۷) تقاعد .— (۸) بلشکر .

بنفس خویش، بحضرت عراق روم ولشکری، بمال بخرم وبیاورم . دوماهی (برین نسق) حق مجالست و مؤآنست گزارد [ند؛] پس، برخیال وتوهّم غدر غلامان و هوای لشکر کرمان درصمیم تموز (وطغیان حرارت تابستان؛) ملك ارسلان با اتابك ولشکر یزد بسرحدّ کرمان آمد [وچون خبر این حرکت ببردسیر رسید؛] ولایت کرمان باسرحدّها(۱) درحکم (و) فرمان بهرامشاه واتابك آمده بود وجملهٔاصحاب اطراف و امراء نواحی مملکت بخدمت (درگاه) بارگاه پیوسته واکناف کرمان را آئین استقامت بسته وصحن بساتین مملکت، به ریاحین راحت وسکون آراسته (وسروچمن سلطنت رابدستیاری چمن پیرای عدالت پیراسته) ورعیت ایمن وخوشدل و اسعار برقرار و (انواع نعم و الوان غلات و ثمار، متجاوز حدّ شمارو) طبقات لشکر از ترك [وتاجیك] ودیلم، مجتمع وملك بهرامشاه از پوست (غضب و) قتل شنیع وخشم سریع، بیرون آمده (و بتدارك سوابق نقمات و تلافی مافات اشتغال فرموده . چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید، ملك بهرامشاه) ازدارالملك بردسیر بالشکری جرّار (وحشمی بسیار بعزم کارزار،) روی بسرحدّ آورد . چون مسافت مابین (فئتین) متقارب شد ومتوقع ملك ارسلان بتحقیق (۲) نه پیوست، عنان بازجانب یزد گردانید و [ملك] بهرامشاه باز (دارالملك) بردسیر (۳) آمد .

(گفتار در ذکر ارتحال وانتقال ملك نیکوخصال ملك بهرامشاه ازدار ملال .)

(چون) مدت یکسال ونیم درکرمان کارملك بحسن ایالت مضبوط بود (٤) (وفرش و مهاد امن وامان و فراغ مبسوط،) وزیر ملك بهرامشاه ظهیرالدین افزون، [که] مستوفی دیوان بم بود وخازن اوشهاب الدین (کیا) محمدبن الفرح (٥) دیلمی که حاتم، نقش خاتم جوداونتوانستی خواندومعن بن زائده معنی کرم اودرنیافتی (شعر)

(فتی کملت اخلاقه غیر انه　　　جوادفمایبقی من المال باقیاً)

(وبحلاوت اخلاق آن بزرگان، مرارت حنظل حوادث، از حلقها میشد ودهنها بشکرشکر ایشان شیرین) وملك بهرامشاه (بصیقل عدالت ورأفت،) زنگ بغض رعیت از آئینه ضمیر میزد [ود] و رعیت حلقهٔ بندگی او درگوش هوش میکشیدند

---

(۱) باسرها. ــ (۲) بوقوع . ــ (۳) گواشیر . ــ (٤) بحسن سلطنت ملك بهرامشاه ملك کرمان محفوظ و مظبوط .ــ (٥) المفرح.

وداغ دعاگوئی او برسرین اعتقاد می نهاد.(زمانهٔ غدّاررا ازرواج روزگار اورشک آمد و از روی نفاق کاروبار او را برهم زد.)[شعر]

[چون گویم برمن بسرآید غم تو سر برزند از زمین برآید غم تو]

دراواخر تابستان سنهٔ اربع و ستین [1] [ملک] بهرامشاه را مبادی استسقا پیدا آمد. اطباء (و پزشکان حاذق) [را] حاضر کردند [2] (واسالیب) معالجت پیش گرفتند.(امّا) چون درجام عمر جرعهٔ حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد (و در شهور سنهٔ ۵۷۰ هجری) در زمان[3] شباب و عنفوان جوانی و بسطت ملک و نفاذ فرمان اورا ازفضاء عرصه سلطنت بر[4] ربودند ودرمضیق تابوت افکند[ند]. شعر[5]

دست اجل بریده، که عقد کرم، گسست بیخ قضا بکنده، که شاخ شرف برید

(گفتار در ذکر محمد شاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم است (از قاوردیان.)

(چون قضیهٔ هایلهٔ بهرامشاه رخ داد،) دیگرباره عرش مملکت[6] منثلم شد و قواعد سلطنت منهدم وعقود امن و استقامت منفصم واهواء (درحیز تشعب افتاد وکلمات در مطارح اختلاف و تشتت.) در[7] کرمان [آشوب افتاد و] بهم برآمد و هر طایفه راهی[8] زدند ومقرّی[9] [می] جستند. امیرایبک دراز وجمعی[10] [از] غلامان و چند مذکور، از امراء دولت از غمار آن فتنه بجستند و از غبار آن محنت بیرون شدند وروی بجانب جیرفت نهاد[ند] وجمعی ازحشم ووزیرظهیرالدین بر[11] صوب یزد بخدمت ملک ارسلان رغبت نمودندواتابک محمد راچون گل باغ مملکت[12] از دست [به] شده بود،صواب آن دید که گلاب[13] بسپارد (و باتفاق خاتون رکنی والدهٔ بهرامشاه،) محمد شاه بن بهرامشاه را (که درسنّ هفت سالگی بود،) بجای[14] پدر بنشاند[ند] وروزی چند در بردسیر،درخدمت آن طفل مقاسات غوغا واضطراب کرد.(چون) کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود (وصهباء صبی آن طفل بوی سکون نمیداد،) اندیشه کرد که سابق علی سهل، پرورده (وازخاك برگرفتهٔ) ملک بهرامشاه است و درقلعهٔ بم بحکم اختیار او کوتوال وچند سرهنگ دارد. اگر این ملک را

(۱) سنه ۵٦٤ خراجی.— (۲) ساختند.— (۳) ریعان.—(٤) در.— (۵) بیت.— (٦) دولت.— (۷) و.— (۸) رای.— (۹) مفرّی.— (۱۰) باجوقی.— (۱۱) به.— (۱۲) دولت.— (۱۳) باگلاب بسازد.— (۱٤) برجای.

رمقی واین کار را رونقی خواهد بود،جز بمعونت او نباشد . محمد شاه (را) برداشت و با جمعی از غلامان وحشم خویش روی بجانب بم نهاد .

(گفتار در ذکر مبادی) احوال سابق الدین علی سهل ومقام او در کرمان (ورفتن اتابك محمد در رکاب محمد شاه به بم .)

[سابق الدین] علی (سهل) ازدیه محمدآباد [1] (بود) ازرستاق ترشیز،ازجملهٔ شاگردان احمد خربنده که صعلوك و عیارخراسان بوده است وعلی (سهل) سرهنگی [بود] مستجمع آلات (در)آن پیشه وازعداد شیران آن بیشه ودر خراسان بخدمت درگاه کریم الشرق موسوم بود واو را در عهد ملك طغرل ، چند نوبت بنامه بکرمان فرستادند[2] ودرعهد ملك بهرامشاه،(دردویم نوبت که ازملك مؤیدلشکرخواست،) در خدمت کریم الشرق ببم آمد ودرخدمت پادشاه وبزرگان دولت هرروز (ورقی) ازاوراق حسن اخلاق بازمی کرد ونافهٔ از[شمهٔ] شمامهٔ شمایل خویش می گشاد ودلها را باظهار فنون مردی ومردمی صید می کرد ، تا ازدهلیز خمول وخفا[بیرون آمدو]پای درسرای وجاهت ونباهت نهاد وچندسرهنگ بروی گردآمد. چون(اتابك محمد ازملك ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را برداشته ببردسیر برد،چنانچه مشروح گذشت؛) بهرامشاه چندسرهنگ دیگر مضاف مردان علی سهل گردانیدوحصار وقلعهٔ بم بوی سپردو اودرین کوتوالی وپیشوائی ،طریقتی[3] [از]مروّت نهادوشیوهٔ [از]ایالت [4] بردست گرفت . دررعایت (جانب) رعیت واقامت مراسم راستی وعدالت ومحافظت حقوق اکابر واصاغر (چون اهتمام نمود،) که اولاد ملك طغرلشاه درجنب او گم شدند (وباضافت باوی بازهیچ آمدند) وچون مردم [بم] بعهد ولایت اوبرفراش معاش بیاسودند (واز ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند؛) کمرسلجوق وسلجوقیان گرفتند وخاص وعام مهرهٔ مهر او برگردن جان بستند .پس هرروزرشتهٔ بأسش قوّت می گرفت وکیسهٔ یسارش امتلاء می پذیرفت ودرجهٔ جاهش اعتلاء می نمود وتابهرامشاه زنده بود اظهارعبودیت می کرد وبرسمت طاعت می رفت.[پس] اتابك محمد را خیال آن بود [5] که علی سهل پرورده وبرکشیدهٔ (ملك) بهرامشاه است ومردیست بجمال رجولیت مذکورو به(کمال)حسن

(۱) حمدآباد .ـ (۲)فرستاده در .ـ (۳) طریق .ـ (٤) عـدالت. (٥) نمود .

(عهد) مشهور و شهری و قلعهٔ در دست او. چون یاران قدیم و حشم کرمان و خواص بهرامشاه از سمت حفاظ تجنب نمودند (و از سنن وفا تنکب، باشد که) اورا حق خدمت[1] بهرامشاه دامن دل [او] گیرد و فرزند خداوندگار را چاشنی[2] و پناهی دهد و خود برقرار می باشد؛ برین تمنی محمد شاه را برگرفت باجمعی معدود ببم شد.

علی سهل اول روز رسم ترحیب و تقرب و شرط خدمت [گاری،] بجای آورد و نزول و علوفات ترتیب کرد و اتابك و محمد شاه را در ربض فرود آورد و در شهرستان برد (وهذا اول الدن دردی). اتابك بدانست که این (مخایل) مخالفت است. بعد از دو سه روز که (موسم آسایش بود،) اتابك پیش سابق [الدین] علی (کس) فرستاد که تو مردی باشی بحسن سیرت موصوف و بفرزانگی و جوانمردی معروف و میدانی که ملك بهرامشاه بر تو حق نعمت و تربیت دارد. امروز آن پادشاه بجوار حق پیوست و [البته] ترا از آن اختیار کرد، که در ناصیت شهامت تو، آثار حسن عهد مشاهده [می] کرد و دانست که با فرزند او غدر(ی) نکنی و حقوق احسان اورا رعایت کنی[3] این ساعت (خول و) خدم و خیل و حشم پدر(ش) همه متفرق شدند و خز این حصار و قلعه درست نماند لایق[4] بوفاداری و (انسب) بحق گزاری تو آن باشد که اورا در شهر بم بر تخت نشانی و من و تو کمر بندگی [به] بندیم. چون لشکر پراکنده به بینند[5] که [این] نسق التیام مطرّ دست[6] و این ملك در ساك قرار منتظم، همه روی باز اینجانب[7] نهند و چون شوکت و قوّت حاصل آمد، اگر خصمی (در) معارضت زند جواب [او] توان داد. سابق [الدین] علی آن[8] فصل بشنید (و) جواب فرستاد که همچنین است که خداوند اتابك میفرماید و من نهالی ام که ملك بهرامشاه غرس فرموده است (و) لاشك از سر حسن الظن بحلال زادگی و وفاداری من برین اختیار اقدام نمود و امروز بحمدالله [که] ظنّ او صادق است و فال او بوحی ناطق. شعر[9]

همچنان بنده وار یار توام | برسر عهد استوار توام

ولایت پادشاه راست و حکم مملکت اتابك را. (و) مرا با کوتوالی کار. و اینك درموقف طاعت ایستاده (ام) و نطاق بندگی برحسب استطاعت بسته. بلی این کاری

---

(1) نعمت. — (2) جی. — (3) فرمائی. — (4) الیق. — (5) میشد. — (6) مطرز. — (7) بدینجانب. — (8) این. — (9) بیت.

معظم است ومشکلی (۱) مبهم وگرهٔ آن (۲) جز بناخن تفکر، نتوان گشاد . یکی (۳) مهلت میخواهم تا قرعهٔ اندیشه بگردانم وسررشتهٔ این کار را باز دست (٤) کنم وخبر باز دهم .

پس سابق[الدین] علی سرمهٔ سهر، در بصر بصیرت کشید و درشش جهت آفرینش (٥) نظر کرد وهفت اقلیم فطرت[را] زیر پای رخش فکرت آورد وملك ارسلان را بالشکر یزد وکرمانرا دید (٦) روی (بدارالملك) بردسیر نهاده و ایبك [دراز] و غلامان جیرفت را دید (۷) چشم طمع گشاده ودهان حرص باز کرده وملك تورانشاه را [دید] در عراق . حدوث مثل این حالت را برقدم انتظار ایستاده ودانست که چون ملك ارسلان بردسیر را مسلم کرد (۸) [اورا] جزقصد اتابك [محمد] مهمی دامن همت نگیرد . سیوم آنکه (۹) خصم ملك زیر جناق ترشیح دارد ومی پرورد(و) چون بسازبینی خصومت همه عالم بردرخانهٔ من آید (۱۰). رأی آنست که هجومی کنم و ملك [محمد شاه را] و اتابك را درقبض آورم تا هر پادشاه که نشیندمرا وسیلتی بود (۱۱) وچهرهٔ جاه ومنصب مرا وقایتی (و) فرمود تا در(وازه) های ربض شهر فروبستند وخود وسرهنگی (۱۲) [که داشت،] بامداد[ی] بر (۱۳) سرملك واتابك وحواشی افتادند [و] اتفاق نیك را، برعزم رکوب اسبان در[زیر] زین بودند؛ اتابك برنشست وملك را درپیش اسب (١٤) خود گرفت وچند مرد جلد[را] که درخدمت اتابك بودند، دروازه را بشکستند واتابك و ملك بیرون افتادند وحواشی برخی جست وبعضی ماند [و] اتابك [وملك] چون ازین ورطه، خلاص یافتند، درمفرّ ومقرّ خویش تفکر کرد[ند؛] بردست راست بردسیر بود و ملك ارسلان رسیده وبردست چپ (جیرفت بود.) ایبك [دراز] ولشکری آنجا بر اه جشار بیرون شد وکرمانرا وداع کرد وروی (بجانب) ایگ نهاد چون آنجا رسید امراءایگ باقدام اعلام (١٥) استقبال نمودند وایشانرا درمنازل اکرام فرود آوردند (١٦) وگفتند

(۱) شکلی .- (۲) این .- (۳) یك شب .- (٤) درست کنم .- (٥) عالم .-
(٦) در سرحد کرمان دید .- (۷) و غلامان در جیرفت دید .- (۸) ملك ارسلانرا مسلم گردد .- (۹) لاسیما که .- (۱۰) جهان تادر سرای من آمد .- (۱۱) باشد .-
(۱۲) سرهنگان .- (۱۳) در .- (١٤) برپیش زین .- (١٥) اعظام .- (١٦) آورده .

شعر (۱)

گر ز آمدن یار (۲) خبر داشتمی بر ره گذرش گل و سمن کاشتمی

(گفتار در آمدن ملک ارسلان از یزد با اتابک یزد بدار الملک بردسیر و عزم جیرفت کردن و مانع شدن ایبک دراز، دخول ملک را با اتابک یزد و مراجعت اتابک و رفتن ملک بمیان حشم کرمان.)

چون اتابک محمد از بردسیر عزم بم کرد، وزیر ظهیر الدین و جملهٔ معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند و بملک ارسلان پیوستند (۳) و گفتند شعر (٤)

برخیز و بیا که خانه آراسته‌ایم زایزد (۵) بدعاء شب ترا خواسته‌ایم

اتابک یزد و برادرش شرف الدین بیستا (٦) و غلامان ایشان در خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنهٔ اربعین و ستین و خمسمائة (۷) بدار الملک [بردسیر] رسیدند.

[مجلس خالی و یار سرمست بدست انصاف دهد که جای هر شادی هست]

(و) پانزده روز در بردسیر مقام کردند (و) وزارت بر ظهیر الدین مقرّ رشد (۸) (و) روز پنجشنبه (۹) پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند [و من به نیابت دیوان انشاء در خدمت بودم.] چون بمنزل درفارد نزول افتاد، خبر کردند که امیر ایبک دراز با دیگر امرا و غلامان سر عقبه مادونک (۱۰) گرفته‌اند و لشکر یزد را در جیرفت نخواهند (۱۱) گذاشت و میگویند که اگر ملک از لشکر غریب مهاجرت کند و با حشم خویش بسازد ما حلقهٔ بندگی در گوش جان داریم و اگر نه، تا جان داریم میزنیم (۱۲). ملک را (این) سخن غریب نمود. قیبهٔ کشتی گیر را بخواند که او در کشتی استاد ایبک [دراز] بود (۱۳) و بفرستاد تا خبری درست بیاورد و مسافت، دو سه فرسنگ بود. قیبه شب را باز آمد و گفت خبر راست است و ایبک زمین بوس میرساند و میگوید، من بنده قدیم درگاه (اعلی) ام و این ساعت بر هوای خدمت خداوند از خصم ملک و اتابک (محمد) باز گشتم و اینک لشکری تمام بامید نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده‌ام. بحمدالله پادشاه را چون عرصهٔ ملک خالیست و منازعی در مقابل نه، محتاج مدد غریبان (۱٤) نیست. اتابک یزد [را] بر سوابق شفقت و بزرگی که نموده است و تجشم مصاحبت فرموده، منت بدارد و ولایت سرحدّ

---

(۱) بیت. - (۲) دوست. - (۳) پیوسته گفتند. - (٤) بیت. - (۵) ز آنرو. - (٦) بیشنا. -
(۷) سنهٔ ٥٦٤ خراجی. - (۸) فرمودند. - (۹) شنبه. - (۱۰) مادون گرفته است. -
(۱۱) نخواهد. - (۱۲) می کوشیم. - (۱۳) بفرمود. - (۱٤) غربا.

کرمان که میخورد ازین مملکت زیادت این [1] بوی نه (می) رسد . بسلامت [برود و] باز گردد [و آن رامی خورد و اگر بخلاف این اندیشه می کند راه مجال، گشاده است و در میدان امتحان، گشوده. ملک اتابک] و برادرش بخواند و قیبه را فرمود تا این فصل در حضور ایشان ایراد کرد [2] : شرف الدین بیستا مردی بود بشجاعت مشهور و بغایت بسالت مذکور . [3] من از دور می شنیدم که شرف الدین می گفت که فرداچون روز [بر] آید این [4] گندگان (را) از (آن) عقبه بزیر آورم . روز دیگر روی بپای عقبه نهادند [5] وما جماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز استادیم [6] و بدیهی شدیم که آنرا سر سنگ خوانند؛ چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند [کرد] و با لشکری بعدد افزون و بالادست مقاومت نتوانند نمود. چون (روز) بنماز پیشین رسید، از سر پشته ها [7] آواز می آمد که لشکر یزد باز گردید. ملک چون بپای عقبه رسید، ایبک را پیش [8] خواند و گفت اتابك یزد برمن حقوق بسیار دارد [و] دوسالست که رنج ما میکشد بامید آنکه ما او را در کرمان منصبی دهیم و بمکافات او پیدا آئیم [9] . رضا میباید داد تا بجیرفت آید و یکهفته نظر [10] گرمسیر ما بکند و بسلامت باز گردد . (ایبك) ترکی لجوج بود بر گفتهٔ خود [11] اصرار نمود و باوی سخن ملك درنگرفت . پس ملك گفت من انتقال بازدار الملك بردسیر کنم، تا حق تعالی چه خواسته است و عنان بگردانید و باز میان حشم آمد و حال [12] لجاج ایبك با اتابك یزد باز گفت. اتابك چون در آن سنگلاخ، نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش ؛ عقابی بر عقبه ، با وی چه توان کرد . گفت پادشاه داند که هیچ غرض در بردسیر و جیرفت بسته نیست [13] . همت ما درین جد و جهد آن بود که ملك در کنف سلامت و ظل دولت، بخانهٔ خویش و ملك موروث باز رسید [14] (و انّی سألت اللّٰه ذلك فقد فعل .) و ما آنچه از خدای خواستیم از نصرت و ظفر، یافتیم و راه بخانهٔ خویش باز میدانیم و این زمستان با تراکم افواج محن و تلاطم امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد . چون چتر همایون بمبارکی در بیضهٔ ولایت گشاده شد با

---

(۱) از آن. ــ(۲) کند . ــ(۳) (در اینجا محمد بن ابراهیم افزوده است: «افضل الدین کرمانی گوید من...») ــ (٤) آن . (٥) (در اینجا افزوده است : «افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید ما . . .) . (٦) باز ایستادیم . (٧) پشته ها . ــ (٨) نزدیك . ــ (٩) و مکافات خدمت او نمائیم. ــ (١٠) نظاره . ــ (١١) خویش . ــ (١٢) قصهٔ . ــ (١٣) ای پادشاه مرا هیچ غرض در بردسیر و جیرفت نبسته است . ــ (١٤) رسد.

بندگان خویش ساختن اولیتر . هرچند میدانم که بااین لشکر وحشم (۱) قرار نگیرد هرگز کرمان؛ وهرچه (۲) زودتر بهم برآید . وداع کرد و بازگردید و روی باز یزد نهاد وملك ارسلان باخواص خویش با لشکر پیوست وبجیرفت شد واسم اتابکی برایبك نهاد وزمستان (به) گذاشتند .

(گفتار در باز) آمدن اتابك محمد از (جانب) ایگ وگرفتن (دار الملك) بردسیر.

چون (ملك و اتابك محمد) دو [سه] ماه در ضیافت (خانهٔ) امراء ایگ بودند؛ [پس] برعزم استمداد روی بفارس نهاد [ند] (و) درپسا، خاجبك (۳) با ملك و اتابك (محمد) پیوست و فوجی از سوار و پیاده داشت . و این خاجبك (۳) مردی بود مكار ناحق‌شناس؛ (٤) با اتابك محمد آغاز مساوی اتابك زنگی نهاد و گفت ازوی ومددوی حسابی برنتوان گرفت [و] مصلحت آنست که من در خدمت باشم و هم با (٥) حدود کرمان رویم . لشکر کرمان چون بدانند که ما راقوتی هست، دیگر باره میل سیل هواء (٦) ایشان با (٥) وادی جانب توافتد . برین قرارروی) باز کرمان نهادند . اتابك محمد راپسری بودچالاك خوب روی مردانه (نوخاسته) وبخصال (۷) فرزانگی آراسته؛ نام [او] پهلوان . با پدر رای زد و گفت ای پدر، شهر بردسیر خالیست و شحنهٔ او امیر [ا]بوالفوارس کوهی، دیلمی عاجز مجهول؛ اگرسحرگاهی، چند سوار درپس دیوارهای شهر کمین سازند و چون در [ها] بگشایند ، خود را درشهر اندازند؛ همانا [که] اهل شهررا دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد ومن با نفس (۸) خویش مباشر این (مهم) و تهوّرخواهم بود؛ تا اگر راست آید، دولت خداوند اتابك باشد واگرعیاذاً بالله، تیرقصد خطا رود (و آنرا تبعه باشد) من فدای جان خداوند باشم و حمل بر حرکت (ی) کودکانه کنند . اتابك (گفت ، چنین گفته اند آزمون رایگان .) رضا داد . روز سیوم ماه فروردین سنهٔ خمس وستین (۹) (برموجب قرار، پهلوان) خود را درشهر افکند و حصاررا فروگرفت و امیر [ا] بوالفوارس کوهی را درقبض آورد و اتابك ومحمد شاه وخاجبك (۳) درشهر شدند .

---

(۱) حشر . - (۲) هرچند . - (۳) خاصبك . - (٤) حق ناشناس . - (٥) تا . -
(٦) موّار . - (۷) بخصایل . - (۸) بنفس . - (۹) روزششم فروردین سنهٔ ٥٦٥ .

(گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر بردسیر و فرو گذاشتن اتابك ایبك و درشدن بشهر و رفتن ایبك از در بردسیر بجانب بم .)

(چون) خبر بجیرفت رسید که روزگار از پس پردهٔ فتنه، شعبدهٔ تازه بیرون آورد (و) کار مملکت از حالی بحالی گردید [و] ملك [را] و اتابك (را) روی [به] مقام جیرفت نماند؛ پیش از معهود خروج کردند و وزیر ظهیرالدین و کیا محمد بن المفرح (خازن) بجانب بم و خانهٔ خویش توجه نمودند ،

[چون ملك از جیرفت عزم بردسیر فرمود] [1] مرا رنجکی بود و در خدمت رکاب نتوانستم بود و مقام [جیرفت] متعذّر شد بسبب [2] رنجوری ؛ در صحبت جمعی از دوستان به بم [3] اول [ماه] رمضان بود (سی روز برفراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم و ولایت بم حکایت از بهشت میکرد، خطهٔ مشتمل برالوان نعیم و والی عادل و کاری مستقیم. بلدةطیبةورب غفور. ازسابق علی انصافی شامل و سیاستی کامل، ز بانها نعمت حسن ایالت او را شاکر. چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از عید بخدمت سابق پیوستم. عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود حشم و قیام خدم و حسن محاورات و لطف محاضرات سابق، به پادشاهی ذوشوکت مانست ؛ فی الجمله مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان و زیرکان بم که عمرهاست که بنات افکار من میدیدند و سودای مشاهده می پختند، در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمی گذاشتند و انس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند .)

چون ملك ارسلان و ایبك به بردسیر رسیدند غله هنوز سبز بود و نه برظاهر، قوت مردم بود و نه در شهر ذخیرهٔ . روزی دو سه، مقاسات گرسنگی کردند [و] ملك ارسلان ایبك را فرود آورد [4] و درشهر شد و محمد شاه را به قلعه فرستاد، بی آسیبی که بوی رساند .

(چون ملك در شهر شد) ایبك [دراز] با چند امیر و فوجی (از) غلامان ازدر بردسیر برخاسته به بم رسیدند [5] و سابق [الدین] (لاالحبّ علی بل لبغض معاویة،او را به قدم اعزاز) استقبال فرمود [6] (و وسادهٔ جلال نهاد و سر سفرهٔ

---

(۱) افزوده است: « افضل الدین ابوحامد احمد الکرمانی گوید که مرا . . . » (۲) با . ـ
(۳) بهم . ـ (٤) فرو گذاشت . ـ (٥) شد . ـ (٦) نمود .

افضال گشاد .)

[چون دیدمرا،بسی بزرگی فرمود   من نیز،بپای او درافتادم زود]

حالی ایبك و لشکر را در شهر فرود آورد و مبانی معاهدت محکم گردانید . (ایبك بعد از چند روز) هم در رمضان ،سرهنگان سابق را با ترکان خود (برداشته) [وعزم] تاختن جیرفت نمود وقمادین که محط رحال رجال آفاق [است] (و مخزن نفایس چین وخطا و هندوستان و حبشه و زنگبار ودریا بار و روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان وماوراء النهر وخراسان وفارس وعراق بود) وجیرفت ورساتیق را زیروزبر گردانید[ند] و آنچه دیدند از صامت و ناطق [برده و نیل وبقم و غیره] همه باز بم آوردند ودر بردسیر،مجد الدین (محمود) پسر ناصح الدین [ا] بوالبرکات (که خواجهٔ (معتبر) معتمد (عالم) رزین متین بود . [شعر]

[خواجهٔ کاردان کارگشای   پیك اندیشه اش جهان پیمای

خود وخود رای اوچو بنشینند   نقش فردا بچشم سر بینند]

بحکم آنکه ولایت [راین] که خانهٔ اوبود درمیان بردسیر و بم افتاده است (۱) (و) از تعرّض اهل بم مستشعر [تر] می بود و درتمهید قاعدهٔ مصالحت و مهاونت بین الجانبین میکوشید؛ اورا در صمیم تابستان،ببم فرستادند تا در آن باب سعی نماید وعقد عهدی مبرم گرداند(۲) . مجدالدین محمود کفایت خویش درآن مبذول داشت (و هدنة علی دخن،) [آواز] صلحی برآورد و جمعی [از] غلامان(۳) که بزن و فرزند بردسیر اشتیاقی زیادت داشتند رغبت مراجعت بردسیر نمودند(٤) ودرخدمت مجدالدین (محمود) باز بردسیر (٥) آمدند . وچون بناء صلح برصدق مصافات نبود،مدّت آن دراز نکشید . شعر(٦)

دل اگر با زبان نباشد یار   هرچه گوید زبان،بود پیکار

(گفتار در رفتن ملك ارسلان واتابك محمد بجانب بم و محاصره کردن و محصور شدن ایبك و سابق علی درشهر بم .)

درین وقت وزارت بمجد الدین (محمود) دادند.(اورای زد و گفت ریش حادثه

---

(۱) بود .- (۲) و عقد عهدرا متبرّم گرداند . - (۳) درهم پیوست و جوقی . - (٤) نموده .- (٥) ببردسیر .- (٦) بیت .

چون بمرهم لطف مصالحت مندمل نمیشود، لابدّ آنرا بداغ عنف مکاوحت مداواة باید کرد که، آخر الدواء الکیّ . برین تقریر عزم بم را، اختیار روز فرمودند) وزین الدین رسول دار برسالت حضرت فارس حاضر بود (واو) مردی بود [فتان] (مکار حیال) فضول جوی [بسیار گوی] او را برسبیل تعجیل (1) گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم فارس نمود . زین الدین عرض فضول خود را در آن باب مبالغت کرد و امیری دوسه، با جمعی حشم برگرفت [و مصاحب ایشان باز کرمان آمد] و بدو منزل ببم آمد و بخدمت (2) ملك ارسلان بنشستند (3) ورفتند و بدرشهر بم (4) فرود آمد[ند] (چون در بم قریب سه هزارسوار و پیاده بودند از) شهر برعزم (ضبط) ربض و حفظ دشت بیرون آمدند ولمعهٔ برق (ضراب وصیحهٔ رعدطعان،) میان دولشکر بآسمان رسید (و یازده روزربض ودشت بم ازلشکر ملك ارسلان نگاه داشتند و چون) غلبهٔ (عظیم) درجانب (لشکر) دشت بود (وقرب شش هزارسوار وده هزار پیاده درظل رایت ملك ارسلان؛ روزدوازدهم دشت و) ربض (بم عنفاً قهراً) بستدند ودیوار خراب کردند و تا لب خندق رسید، لشکر شهر باز حصار شد و (بیرونیان) بمحاصره مشغول (شدند) [ودرشهر سوارانی چون دیوان آهن خای و پیادگانی چون شیر قلعه گشای.] ایبك و سابق علی سرمهٔ سهر درچشم کشیدند وموزهٔ تعب درپای ودر کار حصارداری جدّ بلیغ نمودند. برهر برجی امیری ازامراء معروف خیمه زدند وشب تا بامداد بشمع ومشعله حراست میکردند [و برصحرا لشکری،] دو ماه از رقعهٔ (مقارعت و عرصهٔ منازعت سر برنیاوردند و از دشت (و شهر) خلقی بسیار هلاك شد(ند) و صد غلام نوخطّ که بندهٔزر (5) خریدهٔ اتابك محمد بودند، مجروح شدند [وافتادند]. سپهسالاری (6) بود او را سیف الدین الجیوش ابوبکر گفتندی ؛ مردی ظریف بود . روزی درذکر این کوشش بی فایده شروع کرده بودیم، گفت ای فلان درین لشکرگاه کارکن هست کارفرما[ی] نیست یعنی [که] ملك و اتابك (را) طریق استخلاص این شهر بدست نیست (7) . فی الجمله محقق شد که گرهٔ این حادثه [جز] بناخن مجاهدت گشادن متصور نیست .

---

(1) محیل . — (2) و بدومنزلی بم بخدمت . — (3) پیوستند . — (4) و بر در بم . — (5) درم . — (6) اسپهسلار سیف الجیوش که مردی ظریف بود می گفتی کـه درین لشکر کار کن . — (7) استخلاص این شهر وطریق آن بدست نیست .

جمعی از قضاة ومعارف و رعایای بم (که) از سابق (سابق و)لاحق حقد وحسددرضمیر داشتند و در لشکرگاه باثارت غبار وحشت مشغول [بودند] بخدمت اتابك آمدند و گفتند،ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم ازرود (آ) بارق است اگرآوردن (آن) رود [و] درخندق (شهر بم) افکندن میسر شود [1] لابدّ دیوارخراب شود و شهر گشاده . (پس) فرمود (ند)تاجملهٔ بازاروکهکین [2] حوالی بم ونرماشیر،جمع کردند و از بیست فرسنگ [این] رود آوردند ودرخندق افکند [ند و] آب غلبه نمود [3] و ربض (ودیوارشهر) سربه(نشیب) خرابی آورد [و] از هر [4] طرف که [رو] بصحرا داشت ایبك وسابق علی وجملهٔ امراء وحشم ورعیت شهر با بیل وکلنگ وتبروتیشه بیرون آمدندوراه آب ازخندق بصحرا گشادند.(چون)خبر بلشکر(گاه)رسیدآن رخنه‌را مسدود کردند؛بر آنکه امراء دولت (بنوبت) برسرآن بندمیباشند،[تادیگر بگشایند.] یك‌دوشب پاس آن بازداشتند؛ خدمتی بغایت صعب ودشواربود ودرا قامت آن تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرا نهاد . ازین طریق نیز فـارغ شدند . شعر [5]

هرحیله که دروهم بد اندیش نشد   من با توبکردم وجوی بیش نشد

پس‌از شهر،ضیاء الدین [عمر] ابوبکر بیرون آمد واومردی غریب بود،خراسانی حلال زاده و در باب صلح کلمهٔ [6] ایرادکرد وآنچه حکم [7] نصح بود بجای‌آورد . اتابك (محمد) را این سخن برمزاج راست نمی‌آمدوملك‌رعایت‌جانب‌اتابك‌را،عذر(ی) می‌نهاد [و چند التماس نمودند.] . ضیاءالدین (دراسترضاء رأی ملك،) دوسه نوبت تردّد کرد (و) اتابك اصرار (برتمـانع) مینمود و از (وخامت) خاتمهٔ اللجاج شوم؛ اندیشه نمیکرد . شعر [8]

جهان هـست بسیار و مردم بسی   به تنهـاش خوردن نیـارد کـسی
اگـر هـست پروانـه روی زمین   هـوا مرغ دارد بسی دانـه چین

اما چون قضا (می) نازل خواهد (بود وسرّ ی ازاسرار تقدیرشایم‌خواهد) شد،

---

(۱) گردد . ـ (۲) بازیاروکهنگین . ـ (۳) کرد . ـ (٤) یك . ـ (٥) بیت . ـ
(٦) کلمات . ـ (۷) شرط . ـ (۸) نظـم .

اسباب آن ساخته گردد ومخایل آن ظاهر ولائح . آخر نوبت که ضیاءالدین (ابوبکر) بازآمد شب درخیمهٔ ناصرالدین کمال بود ، کدخدای اتابك و درتقریر مصالحت (و) تعداد (فوائد آن خوض فرمود) ودر اثناء سخن گفت [که] اگر عقد صلح منتظم نشود، من می‌ترسم که شکای حاصل(۱) شود بتر ازصلح (۲) [من حاضر بودم وچون این کلمه شنیدم، دانستم که شور وشر متطایر است] وفوجی ازلشکر بیرون درعزم غدر آمدند ویك سخن (از سخنان) ضیاء الدین (ابوبکر) در [ملك و] اتابك نگرفت و سعی او ضایع ماند . [شعر]

[یار ما را بهیچ برنگرفت   هرچه گفتیم هیچ، در نگرفت]

(گفتار در) غدر [کردن] زین الدین (رسولدار) ولشکر فارس (با ملك ارسلان و باهل بم پیوستن و برخاستن ملك ارسلان از در بم ورفتن بجیرفت .)

سرهنگ زادهٔ بود مجهول (در کرمان) او را طاهر(۳) محمد امیر(ك) گفتندی؛ [مردی بود که] هرسازی(٤) توانستی زد [امّا] متهوّری بود فضول چاپلوس(٥). اتفاق (را،) این طاهر(۳) درصحبت(٦) ایبك بود (دربم.) [باایبك] گفت من اندیشهٔ تهوّری کرده‌ام؛ اگر راست آید،(۷) خود اقبال خداوند است واگرنه ، سپاهی ازحشمی(۸) کم گیر. من شب بیرون روم وزین الدین رسولدار (را برسن رشوت ازچاه غفلت برآورم) و اورا بتطمیع مال وتمنیت مناصب از جادهٔ وفای ملك ارسلان بگردانم و درسمع وی افکنم که سرحد کرمان که ملاحق ولایت فارس است ، این حشم رامسلم باشد و (در بلاد کرمان) سکه وخطبه بنام اتابك زنگی باشد واین(۹) حشم رادرشهر آ [و] رم . لابدّ ملك ولشکر(ی) برخیزد [و] ما بسرحد رویم و ملك توران شاه را ازیزد بیا[و]ریم و زیادت مدد از فارس التماس کنیم وکرمان [را] مستخلص گردانیم . ایبك را این سخن برمذاق راست آمد وچون تقدیر درساختن (این) کاربود طاهر(۳) بآنچه(۱۰) قبول کرد، وفانمود وچند شب آمدوشد تا این کار (را) بفیصل انجامید(۱۱) .

---

(۱) حادث . ـ (۲) (محمد بن ابراهیم بدین عبارات آورده است : « اگر چه ازین سخن من له ادنی مسکه، میدانست که سررشته طایر است وجمعی از لشکر بیرون، برورو دغدبرغدر عازم . ») . ـ (۳) ظافر . ـ (٤) ساری . ـ (٥) دوست . ـ (٦) خدمت . ـ (۷) آمد . ـ (۸) حشم . ـ (۹) کنند وآن . ـ (۱۰) بدانچه . ـ (۱۱) رسانید.

شبی نعره بر آمد که لشکر فارس ، بنه بر گرفت و درشهر بم شد . بلبل دل هر کسی[1](ازمردم لشکر گاه،ازین خبر،) ازقفس تن پرید وهر که بودعلایق (وعوایق)امید ازجان ومال[2] برید [ند. شعر

شبی چو روز قیامت سیاه و هایل و تند ... قدم زرفتن سست وزبان زگفتن کند]

اهل لشکر گاه (را) پای گریز و روی ستیز نماند وجز صبر و انتظار مرگ هیچ چارهٔ نه . حق تعالی فضل کرد وشر ایشان در (آن) شب دفع کرد . چه حشم فارس شب درشهر نشد وهم در ربض شب گذاشت و حال ایشان درجزع وفزع [افتاد] و از حال ما[3] زارتر (بود) . بامداد چون بهم پیوستند [و] خروج کردند ، ازدیوارهـا خود را می نمودند؛ چه هنوز غلبه درلشکر[گاه]دشت بود اما هول شب دست وپای مردم(را) چنان سست کرده بود[4] که کسی را طاقت لجام[5] بـر سراسب کردن نبود . امیری شبانکارهٔ بود اورا [امیر] حسین[6] سرو گفتندی، بمردی مذکور وبشجاعت مشهور [اورا دیدم] لرزه بـر هفت اندام افتاده (بود) وگریزان رخت در هم می آورد . چند نوبت سیف[الدین] الجیوش که ذکر او سابق است،لجام[5] او میگرفت وبازمیگردانید ومی گفت ای امیر،چون (مثال) تو(ئی) که پهلوان[7] لشکری وشیرمردحشم (وجریدهٔ مفاخر عشیره ، در این موقف قدم تجلد سخت نداری و لگام تصبر فرو گیری و توقف ننمائی وبراین صفت راه گریزجوئی ازدیگران چه حساب ؟) [درحق تواست] بیت

[بجائی که من پای بفشاردم ... عنان سواران شدی پاردم]

(بجائیکه درستم گریزد زجنگ ... مرا و ترا،نیست پای درنگ)

(و ایبك باب رود آمد که مصاف روباروی دهد؛) عاقبت (ملك ارسلان و اتابك محمد) جملگی[8] بنگاه وخیمه ها ودیگهای پخته گذاشتیم[9] وشب بنرماشیر آمدو ازآنجا (براهی وعر وطریقی صعب که آن را عقبهٔ زرناق خوانند) روی بجیرفت نهاد .

(گفتاردررفتن اتابك ایبك از بم بسیر جان و آوردن ملك تورانشاه از یزد و مجملی از احوال تورانشاه اززمان فرار ازدشت بر تااین وقت .)

(بعد از رفتن ملك واتابك بجیرفت،) ایبك باسواران خویش (ازبم بیرون آمده)

(۱) هریکی .ـ (۲) خان ومان .ـ (۳) لشکر گاه.ـ (٤) گردانیده .ـ (٥) لگام.ـ
(٦) حسن .ـ (۷) آلت .ـ (۸) جملهٔ .ـ (۹) برجای گذاشته شب رابنرماشیر آمدند.

بالشکر فارس (بهم) روی بسیرجان نهاد وامیریوسف عاشق‌را [1] بیزد [فرستاد] بطلب ملك تورانشاه وضیاءالدین ابوبکر (را)به [حضرت] شیراز،باعلام ماجری‌براحوال [2] والتماس زیادت مدد.

(چون‌سخن بذکرملك تورانشاه رسید مجملی ازاحوال سوابق ایام اوواجبست ایرادکردن .)

[قصهٔ ملك تورانشاه.]

(ملك‌تورانشاه) چون ازحدود دشت‌بر (با) مجاهدگور کانی وحشم‌فارس(بنگاه گذاشته‌وخوان نهاده وخوردنی کشیده ، ازصولت ملك ارسلان‌جستند؛) وباز[حضرت] فارس شدند (چنانچه سبق‌ذکریافت؛) آن زمستان آنجابودند. [3] چون ملك‌ارسلان را (بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان از خراسان آن) واقعه افتاد و بـه حضرت[4]عراق شدواو را بنظراعزاز ملحوظ‌گردانیدند وبررعایت[5] حق معاونت او متفق شدند (وصیت مدد واعانت اوشایع شدو) تورانشاه در فارس (این اخبار استماع نمود؛)عزم عراق‌فرمود (وهنوزملك ارسلان آنجابودکه بحضرت عراق رسید اتابك) پهلوان(که) پسراتابك ایلدگز[بود]وبرادر (مادری)سلطان(ارسلان؛)[6]اورا استقبال کرد[7](وازمرکب) فرودآمد ودرخدمت‌تواضع نمود [و] تورانشاه (همچنان) از[8] سراسب با او[9]معانقه‌کرد وفرود نیامد.(اتابك)پهلوان‌را این‌تهاون بغایت سخت آمد. [پهلوان] از فرط تغیر بازگفت‌که برادر مهین با هزار سوار و پیاده (وهزار تازیك) و اصناف [و] رعایاکه بعشق وهوای او (ازکرمان) بعراق آمده‌اند، اینجاست وباىندگان طریق تواضع می‌سپرد وبرادرکهین آمده است،برهنه وگرسنه باهزار خروار بارنامه (ورعونت چون مدّ برملك اتابك ایلدگزوفرزندان بودند،این معنی) سبب شکستگی بازار تورانشاه‌شد. فی‌الجمله اورابسبب[10] (شرف خاندان‌وسیلت) خویشی مراعات کردند و میان برادران معاقد مصالحت مؤکد گردانیدند (و) چون ملك ارسلان بـا لشکرروی‌بکرمان‌نهاد[11] تورانشاه‌در[12]همدان مقیم‌شد.پس مقام‌را‌اصفهان اختیار

---

(۱) عاشوررا .ـ (۲) ماجراءاحوال .ـ (۳) درفارس‌بود .ـ (٤) بجانب .ـ (٥) اعانت.ـ
(٦) تورانشاه .ـ (۷) نمود.ـ (۸) بر.ـ (۹) اورا.ـ (۱۰) ازجهت.ـ (۱۱)آورد.ـ
(۱۲) بـه .

کرد (و)چون خبر وفات [۱] ایلدگز برسید [۲] عقدهٔ عزیمت او در مقام عراق واهی شد[۳] وچون برادر (آن)امی مادرسلطان (ارسلان که منکوحهٔ اتابک وحاضنهٔ مملکت بود) بشنید؛ دراصفهان توقف نکرد و بیزد آمد. (اتابک یزد) اورا خدمت کرد (ومراسم توقیر ولوازم تبجیل اقامت فرمود) واورا بمواعید اصلاح بین‌الاخوین موعود میداشت وبملک ارسلان می‌نوشت که [من] برادرت را بفسون وفسانه نگاه میدارم ؛ چه اگر بحدود کرمان افتد، ازوی نایرهٔ فتنه متواتر [۴] شود . وغرض اتابک آنکه ازسرحد[۵] کرمان (بافق وبهاباد) کوبنان وراور و غیرهما [۶] می‌خورد . چون ایبک امیریوسف عاشق [۷] را بطلب اوفرستاد، (اتابک) راه منع رفت ودرتسلیم اوتقاعد نمود (وحقدی) که از ایبک درباطن اتابک بود، اورا ازراه مساعدت میگردانید وبمعاذیر [۸] تمسک می‌نمود [و] چون (امیر) یوسف بی (حصول) مقصود (باز) پیش ایبک آمد، ازآنجا که کمال (عنف) وبدخوئی [۹] ایبک بود، (درصفراء ضجرت) نامهٔ (باتابک یزد) نبشت مشتمل بر (بوارق) تهدید و (رواعد) وعید و آنکه [۱۰] اگرطریق اسعاف (این مرتبه) نسپرد، [من] عنان [ازکرمان] بسوی [۱۱] یزد، گردانم وآنجا آثار عمارت نگذارم . اتابک (یزد) تورانشاه را بتقدیم خدمات ارضاء فرمود وروانه [۱۲] کرد (و) درموضع [۱۳] قریهٔ شتران (شهربابک) باتابک ایبک پیوست وضیاءالدین ابوبکر هنوز درفارس بود [و] بترتیب مدد مشغول [و] ایبک (ملک) تورانشاه را بر گرفت و بحدود سیرجان رفت [۱۴] .

(گفتار در توجه رایات سلطان ارسلان از جیرفت بسیرجان وعود بجیرفت.)

(چون) خبرخروج تورانشاه ازیزد و آمدن بسیرجان (بجیرفت) رسید، (ملک ارسلان واتابک محمد بن بقال بزه ازقراب صواب بر کشیدند وباسپاهی جرّ ارصارم، عازم قمع اعادی شده از جیرفت روی بسیرجان آوردند . چون ایبک مطلع شد ، ازسیرجان) بازجانب کدرو بنشست وچون ایبک بهزیمت (رفت) ملک درسیرجان توقف نفرمود [۱۵] وباز جیرفت آمد وضیاءالدین ازفارس مددی تمام حاصل کرد ودر کدرو باییک پیوست

---

(۱) فوت . ـ (۲) بشنید . ـ (۳) گشت . ـ (۴) متولد . ـ (۵) از کرمان سرحد
(۶) غیر هم . ـ (۷) عاشور . ـ (۸) معذرتی . ـ (۹) بدجوئی . ـ (۱۰) اینکه . ـ
(۱۱) بازجانب . ـ (۱۲) گسیل . ـ (۱۳) منزل . ـ (۱۴) آمد . ـ (۱۵) نکرد .

و باستظهار تمام روی بجیرفت کردند[1] براه زقوقان و مغون بیرون آمدند و بسدر جیرفت رسید.

(گفتار در محاربهٔ ملك تورانشاه و ملك ارسلان و بقتل آمدن ملك ارسلان.)

(چون تورانشاه و ایباك بدرجیرفت رسیدند،) در ماه اردیبهشت سنهٔ ستّ و ستین وخمسائة[2] ملك ارسلان واتابك محمد، باحشمی که حاضر بود، بیرون شدند و بردر جیرفت مصاف شد[3] (بعدازآنکه آسیای حرب دردوران آمده دانهٔ عمراز باب طعن و ضرب را آردکرد، دراثناء محاربه، ازآمد[4] قضاء بدتیری برپهلوی او[5] آمد (و چون اواخر اردیبهشت بود،) وهوای جیرفت (بغایت) گرم [شده بود] و ملك ارسلان خفتانی گران دربرداشت [واثرگرما درویظاهر می‌شد] (ودرحرب تردّد بسیار کرده؛) اززخم تیروثقل پوشش وهوای گرم، روی بازجیرفت نهاد ودرموضعی که آنراشهرستان خوانندازمرکب[6] جداشد. (لشکرکرمان را) ازین حادثهٔ منکر، دست مقابلت[7] سست شد وپای مقاومت برجای نماند شعر.[8]

جهانم بی‌توآشفته‌است‌یکسر که باشدبی‌امیر، آشفته لشکر

اتابك محمد پسر ملك ارسلان، یولق ارسلان (را) با خواص (خدم) ملك ارسلان وغلامان خویش بر گرفت وروی[9] بدارالملك بردسیرنهاد و ترتیب محاصره ساخت (و درشهر متحصن شد) ودر [در] جیرفت پیش از (این) [مصاف] مجدالدین (محمود) را از تولیت عمل وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت [ملك] درپیش زین‌الدین مهذب که کدخدای طرمطی بود نهاده [در خدمت یولق ارسلان موسوم باسم وزارت بردسیرآمد.] (اونیزرکاب متابعت اتابك گرفت) وتورانشاه غالب آمد و(هنوز رمقی درملك ارسلان باقی بودکه ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ نام، بسروی رسید واورا درخون‌غلطان دید ازاسب فرودآمده‌جامه راچاك زدوخاك برسرکرد دراین اثناء اتابك بهاءالدین ایباك در رسید وبرصورت ماجری مطلع گردید فرود آمد سرملك ارسلان برکنارگرفت هنوز نفسی باوی مانده بود؛آبی خواست و ایبك مطهرهٔ باخود داشت شربتی آب بوی داد بعد ازخوردن آب آتش حیاتش انطفا

(۱) نهادند . — (۲) ٥٦٦ خراجی موافق غرّهٔ رمضان سنه ٥٧٢ هجری . — (۳) التقا افتاد . — (٤) مکمن . — (٥) ملك ارسلان . — (٦) مرکوب . — (۷) مقاتلت . — (۸) بیت . — (۹) برداشته روی .

پذیرفت وعمرعزیزش برباد رفته ازعرصهٔ خاك،مرغ روحش بگلشن افلاك پروازکرد)
[وگوهر روح بخزانهٔ بقاء فرستاد دراین ماتم زار ازنوادر ملك وملت سوگوارشدندو
بردو لب دل افکار ندادردادند شعر

برمرك‌تو،زارمرغ وماهی‌بگریست بر چترتو،چشم‌پادشاهی بگریست]

(یکی از افاضل کرمان درمرثیهٔ ملك ارسلان قصیدهٔ نظم کرده چند بیت ازآن
ثبت افتاد ، نظم)

ای‌ماه وخوربرآن‌رخ زیباگریسته سروچمن‌بدان[1] قدوبالاگریسته
ای از صف ملایکه غوغا برآمده برقتل[2]تو که کشته‌وغوغاگریسته
ای دیدهٔ ولایت،بی تو شده زدست بر ملکت تو،خسرو والاگریسته
ای پشت دین وپهلوی دنیا،بتوقوی دین هست بی‌تو،برسر دنیاگریسته
دستش بریده‌باد،که آن‌تیر برتوزد ملکت ندیده‌برشرف(۳)آنجاگریسته

(وصفت این‌مصاف‌ومعرکه‌مبارکشاه که‌مداح ایباك‌بودبرین گونه شرح میدهد:

شعر

چون بحمل شد زحوت،خسروسیارگان لشکر نوروز شد، منتشراندر جهان
تاگل سوری نمود، در بر سوری لباس ساری‌سیری‌نیافت،هیچ زبانگ‌وفغان
نطق سرایان بباغ، پهلوی گل،عندلیب همچومبارك‌شه‌است،پیش‌جهان‌پهلوان
ایباك اتابك‌که نیست، درهمه عالم، چنو ترك همایون نسب،گرد مبارك نشان
روی ترا چون‌بدید، خصم‌تو،بنمود پشت بر اثر اوشدند، لشکر تورانیان
آخرکار اوببرد، جان تناك پای و شد در سربی نفس‌او،جان ملك ارسلان
خصم توشد درحصار،بارخ همچون‌خضر خیزکه‌وقتست‌هین،زودکه‌گاهست،هان
او ز بسی دودمان، دود برآورده است زودبرآورتوهم،دودش‌ازآن‌دودمان
عاقبت اندیش باش،ساز عقوبت به پیش باسپهی‌چون عقاب، برعقب او بران)

(گفتار درذکر ملك تورانشاه بن‌طغرل که پادشاه دوازدهم است ازقاوردیان.)

(بعد ازواقعهٔ جیرفت وقتل‌ملك ارسلان‌تورانشاه بالشکرفارس،درجیرفت توقف

---

(۱) برآن . — (۲) برمقتل تو کشتهٔ غوغاگریسته . — (۳) سرت .

و باستظهار تمام روی بجیرفت کردند[1] براه زقوقان و مغون بیرون آمدند و بدر جیرفت رسید.

(گفتار در محاربهٔ ملك تورانشاه و ملك ارسلان و بقتل آمدن ملك ارسلان.)

(چون تورانشاه و ایبك بدرجیرفت رسیدند،) در ماه اردیبهشت سنهٔ ستّ و ستین وخمسائة[2] ملك ارسلان واتابك محمد، باحشمی که حاضر بود، بیرون شدند و بردر جیرفت مصاف شد[3] (بعدازآنکه آسیای حرب دردوران آمده دانهٔ عمرارباب طعن و ضرب را آردکرد، دراثناء محاربه، ازآمد[4] قضاء بدتیری بر پهلوی او[5] آمد (و چون اواخر اردیبهشت بود،) وهوای جیرفت (بغایت) گرم [شده بود] و ملك ارسلان خفتانی گران در برداشت [واثر گرما دروی ظاهر می‌شد] (ودرحرب تردّد بسیار کرده؛) اززخم تیروثقل پوشش وهوای گرم، روی بازجیرفت نهاد ودرموضعی که آنراشهرستان خوانندازمرکب[6] جداشد. (لشکر کرمان را) ازین حادثهٔ منکر، دست مقابلت[7] سست شد وپای مقاومت برجای نماند شعر.[8]

جهانم بی‌توآشفته‌است‌یکسر　　　که باشدبی‌امیر، آشفته لشکر

اتابك محمد پسر ملك ارسلان، یولق ارسلان (را) با خواص (خدم) ملك ارسلان وغلامان خویش بر گرفت وروی[9] بدارالملك بردسیر نهاد و ترتیب محاصره ساخت (و در شهر متحصن شد) ودر [در] جیرفت پیش از (این) [مصاف] مجدالدین (محمود) را از تولیت عمل وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت [ملك] درپیش زین‌الدین مهذب که کدخدای طرمطی بود نهاده [در خدمت یولق ارسلان موسوم باسم وزارت بردسیر آمد.] (او نیزرکاب متابعت اتابك گرفت) وتورانشاه غالب آمد و(هنوز رمقی درملك ارسلان باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ نام، بسروی رسید واورا درخون‌غلطان دید ازاسب فرودآمده‌جامه راچاك زدوخاك برسرکرد دراین اثناء اتابك بهاءالدین ایبك در رسید وبرصورت ماجری مطلع گردید فرود آمد سرملك ارسلان بر کنار گرفت هنوز نفسی باوی مانده بود؛ آبی خواست و ایبك مطهرهٔ باخود داشت شربتی آب بوی داد بعد ازخوردن آب آتش حیاتش انطفا

(۱) نهادند. ـ (۲) ٥٦٦ خراجی موافق غرّهٔ رمضان سنه ٥٧٢ هجری. ـ (۳) التقا افتاد. ـ (٤) مکمن. ـ (٥) ملك ارسلان. ـ (٦) مرکوب. ـ (۷) مقاتلت. ـ (۸) بیت. ـ (۹) برداشته روی.

پذیرفت وعمرعزیزش برباد رفته ازعرصهٔ خاك،مرغ روحش بگلشن افلاك پرواز کرد)
[وگوهر روح بخزانهٔ بقاء فرستاد دراین ماتم زار ازنوادر ملك وملت سوگوار شدندو
بردو لب دل افکار ندادردادند شعر

برمرگ‌تو،زارمرغ وماهی‌بگریست برچترتو،چشم‌پادشاهی بگریست]

(یکی از افاضل کرمان درمرثیهٔ ملك ارسلان قصیدهٔ نظم کرده چند بیت ازآن
ثبت افتاد ، نظم)

ای‌ماه وخوربرآن‌رخ زیباگریسته سروچمن‌بدان(۱) قدوبالاگریسته
ای از صف ملایکه غوغا برآمده برقتل(۲)توکه کشته‌وغوغاگریسته
ای دیدهٔ ولایت،بی تو شده زدست بر ملکت تـو،خسرو والاگریسته
ای پشت دین وپهلوی دنیا،بتوقوی دین هست بی‌تو،برسر دنیاگریسته
دستش بریده‌باد،که آن‌تیر برتوزد ملکت ندیده،برشرف(۳)آنجاگریسته

(وصفت این‌مصاف‌ومعرکه‌مبارکشاه که‌مدّاح ایبك‌بودبرین گونه شرح میدهد:

شعر

چون بحمل شد زحوت،خسروسیارگان لشکر نوروز شد، منتشراندر جهان
تاگل سوری نمود، در بر سوری لبـاس ساری‌سیری‌نیافت،هیچ زبانگ‌وفغان
نطق سرایان بباغ، پهلوی گل، عندلیب همچومبارك‌شه‌است،پیش‌جهان‌پهلوان
ایبك اتابك که نیست، درهمه عالم، چنو ترك همایون نسب، گرد مبارك نشان
روی ترا چون‌بدید، خصم‌تو، بنمود پشت بر اثر اوشدند، لشکر تورانیـان
آخرکار اوببرد، جان تناك پـای و شد در سربی نفس‌او،جان ملك ارسلان
خصم توشد درحصار،بارخ همچون‌خضر خیزکه‌وقتست‌هین،زودکه‌گاهست،هان
او ز بسی دودمان، دود برآورده است زودبرآورتوهم،دودش‌ازآن‌دودمان
عاقبت اندیش باش،ساز عقوبت بـه پیش باسپهی‌چون عقاب، برعقب او بران)

(گفتاردرذکرملك تورانشاه بن‌طغرل که پادشاه دوازدهم است ازقاوردیان.)

(بعد ازواقعهٔ جیرفت وقتل‌ملك ارسلان‌تورانشاه بالشکرفارس،درجیرفت توقف

---

(۱) برآن . — (۲) برمقتل تو کشتهٔ غوغـا گریسته . — (۳) سرت .

ناکرده،عازم بردسیر شدو بر در بردسیر نزول کرد)وبر سر غله رسیده فرود آمدو لشکرگاهی
منظم ساخت و بزرگان کرمان که در بم بودندچون ظهیرالدین وزیر وشهاب الدین (کیا)
محمد (بن المفرح الخازن) و امام الدین (منشی) [و قاضی احمد و اعیان و رؤساء بم
بخدمت آمدندومناصب قسمت کردند ومراتب معین .ظهیرالدین وزیرو کیا محمدخازن
وامام الدین منشی . سپهسالار اجل سیف الدین الجیوش می گفت که درین عهد هرخوشهٔ
که اززمین برمی آید پرچمی را ازهوا برسراو می آورند و] چندگاهی ازشهرودشت،
نرد محاربت باختند وسازمقاتلت ساختند وازجانبین مقتول ومجروح[1] بسیارشد[ند]
اتفاق [بد] را، اتابك محمد (درشهر) رنجورشد[2] واورا جراحتی صعب[3] ناخوش
برران ظاهر(شد واز نگاشتن صورحرکت حرب ومدارست سور طعن وضرب و حفظ
مصالح حصارداری بازماند.) بزرگان فارس و کرمان گوی صلح[4] در میدان و فاق
افکندند[5] برقرارآنکه اتابك رازمام کار[6](درمقام وارتحال،) بدست خود باشد
ویولق ارسلان بجای فرزند می باشد وشهرتسلیم [کنند] .برین قرارطرازحلهٔ صلح بافتند
ورشتهٔ عهد تافتند[7] واتابك محمد را (چون) خفتی روی [می]نمود وباضعف تن و
رنج دل ازشهر بیرون آمد ودرباب مقصد واختیار موئل اندیشه کرد (منیع ترملجأی و
حصین ترپناهی ونزدیکتر ملاذی عصمت امراءفارس دید.) اثقال وبنه وجواری وخواص
خدم [خویش] را برگرفت ودرجوارآن بزرگان او(را)بحسن القبول تلقی نمودند[8]
[ودراعزازاومبالغت فرمودند] (وگفتند) چون دخول العرب، کردی دندان کید دشمن
کند[ه]شدو دست تعرض خصم کوتاه. [پس] درمصاحبت (ایشان با) لشکرفارس بخدمت
اتابك زنگی پیوست وملك تورانشاه(بشهرخرامیده برسریر سلطنت نشست وروزی چند)
یولق ارسلان را فرزند خواند. پس آئینهٔ بصرش درغلاف تکحیل پنهان کرد [و] بقلعه
فرستاد وچون موسم نهضت(گرمسیر) درآمد،امیرقیمار[9]خوان (سالار) وطاهر[10]
محمد امیرك وافتخارالدین اسفندیار نوبت سالار را در شهر بردسیر نشاندند [بحکم
شحنگی]ورفتند [ودرمقام]جیرفت مرکب مراد فراخ لجام[11]کرد[ند] وباختیار[12]

---

(۱) قتیل وجریح . ـ (۲) گشت . ـ (۳) سخت . ـ (٤) مصالحت . ـ (٥) انداختند. ـ
(٦) احوال . ـ (۷) بافتند . ـ (۸) فرمودند . ـ (۹) افتخار . ـ (۱۰) ظافر . ـ
(۱۱) لگام . ـ (۱۲) باجتناء .

ثمرات لذّات مشغول شد.

(گفتار در) رفتن غلامان مؤیّدی (از جیرفت به یزد) و آوردن مؤیدالدین ریحان (و اتابك یزد بکرمان و تسخیردار الملك بردسیر و قتل ایبك و قعود مؤیدالدین بر وسادهٔ اتابکی.)

چون هوای ربیعی درآمد و بساط [1] کافوری برچیدند [2] (و بساط زمرّدی بیفکندند) [و شراع اعتدال باز کشیدند] چهارپای خاصّ و عامّ برود بار می‌بردند، بعلف‌خوار؛ و امیر آخر پادشاه (غلامی بود) از غلامان مؤیدی امیر قلچق و درین عهد قوّت پشت مملکت وزور بازوی دولت از غلامان مؤیدی بود و اکثر امیر [و] سپهسالار [3] شده (چون امیر) عزّالدین چغرانه که امیر جامه خانه بود و امیر نصرت الدّین آیبه که امیر سلاح بود و امیر نصرت‌الدین قلچق که امیر آخر بود. و اتابك ایبك از آئین اتابکی و قوانین سرداری (نیمهٔ عنف خوانده بود و نیمهٔ لطف مانده. حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء. مزاج بیماران دنیا محتاج سکنگبین، خلطوا عملا صالحاً وآخر سیئاً. بود) و ایبك برعکس آن فضیلت [4] پیوسته سکبای عبوس برخوان (اخوان) نهاده بود [5] وناوك دشنام ازمجری کلام رها [6] کرده. (بیت)

نانش نخوری، تا که نخست از رخ او یك کاسهٔ [7] سرکهٔ کهن، باز خوری

(ایبك) بزور بازوی خود مغرور بود وامراء بزرك را خطاب گنده و مؤآجر [8] کردی. لاجرم این سه امیر محتشم که لشکر کش بودند و غلام مؤیدالدین (ریحان،) کنکاج کردند (و) گفتند قوّت پادشاه و شوکت اتابك ورونق ملك وانبوهی بارگاه ونصرت موکب، [9] از [آن] ماست واین ترك ابله پیوسته سنان جفا تیز کرده است وسنت مجاملت در معاملات ازمیان بر گرفته. مارا چون خدمت [می] باید کردن و اتابك را بخداوند خواندن، [10] خواجهٔ [ما] ، مؤیدالدین خداوندگار جملهٔ امیران قدیم وحدیث است. ایبك دراز که وی از کشتی گاه قیبه گشتی گیر بیرون آمده است در کفهٔ حشمت او چه وزن آرد (ودرصف رتبت او کجا نشیند؟) وما نیز جواب حق تعالی چون دهیم؟ که

---

(۱) پردهٔ. - (۲) درنوشتند. - (۳) اسفهسالار. - (٤) این قضیت. - (٥) می نهاد. - (٦) می کرد. - (۷) ساغر. - (۸) احمق. - (۹) زیادتی مراکب. (۱۰) وکسی را اتابك خوانند.

خواجه مادرقربت و غربت (۱) بی نوائی کشدوما درمال وجاه باشیم . (۲)

شعر (۳)

ای دل چو گزیر نیست ازغم خوردن باری غم او خورم که غمخوار منست (٤)

تو که امیر نصرةالدین قلچقی، فردا [سخن باشاه مقدّمه بنه] و (بزی گله میروی) ما (نیز) از عقب درآئیم (۵) (وگله برانیم ومیرویم) و بعداز آن عزیمت یزد کنیم (٦) [فی الجمله] درماه فروردین سنهٔ سبع وستین (۷) امیرقلچق ازپیش شد و امیرچغرانه و امیرآیبه باجملهٔ غلامان مؤیدالدین (۸) بربی (او) شدند وگله برگرفت و براه بم بیرون شد وعزیمت یزدکرد (۹) (و) ملك تورانشاه و (اتابك) ایبك و مشتی اوباش پیاده درجیرفت ماندند (وبعد ازمحقق شدن رفتن عزّالدین چغرانه و غلامان مؤیدی بیزد، (ملك) تورانشاه واتابك ایبك باجمعی سوارو پیاده واثقال، باز دارالملك بردسیر کردند واسباب حصارداری ساخت، چون عزّالدین چغرانه بیزد رسید وبخدمت خواجه [مؤیدالدین ریحان] پیوست، [خواجه] مؤیدالدین (ریحان) گفت .شعر (۳)

عجب عجب، که ترا یاد دوستان آمد بیا بیا، که ز تو کار ما بجان آمد

امید من بشما این (۱۰) بود که مرا بجای فرزند باشید نه چنان بود که مرا در وحشت (وحدت) غربت، ازاملاك واسباب خویش چنین بی نصیب فروگذارید و عمر در خدمت نااهلان فنا کنید . [مصراع، بسیار بگردی ونیا بی چون من .] امّاچون عاقبت هنجارمصلحت خویش دیدید وبخت نیك ایشانرا (۱۱) بر(ر)اه فلاح و حق شناسی دلالت کرد [هم] علامت سعادت ایشانست (۱۲) وامارت آنکه خاتمت کار، محمود [به] خواهد بود وباقی عمردروطن بسر برد .

چون روزی دوسه، پهلوی آسایش برنهالی آرام نهادند؛ (۱۳) در معاودت کرمان استعجال نمودند. اتابك یزد (بنابرحقدی که از ایبك در ضمیر داشت،) اسباب نهضت ساخت و ترتیب لشکری تمام کرد (و در موافقت مؤیدالدین ریحان) روی بکرمان

---

(۱) درکربت غربت . — (۲) و ما باخیل وخول وساز واهبت خدمت مجهولی کنیم . — (۳) بیت . — (٤) که من دانم و من . (۵) براثر تو بیائیم . — (٦) تابیزد رسیم . — (۷) سنه ۵٦۷ . — (۸) مؤیدی . — (۹) روی بیزد نهادند . — (۱۰) چنان . — (۱۱) شما را . — (۱۲) شماست . — (۱۳) پهلو بربستر آسایش نهادند .

نهاد [1] ودر آخر ماه خرداد بدر [2] بردسیر خیمه‌زدند و برسر غله‌بودند [3] وجو،درووده فرود آمدند . (سبحان الله اینست وقایع و نوایب متناوب) شعر [4]

حوادث‌زمن نگسلد،زانکه هست یکی را سر اندر دم دیگری

هرسال رعیت بیچاره وام می‌کرد[ند] یا [5] خان ومان می‌فروخت[ند] و تخم غله‌ازطبس‌ودیگر جانب [6] میخرید[ند]و میکاشت[ند] و دیگری می‌درودو[دیگری] میخورد (و دراثناء این‌عجایب نوایب وانواع تکالیف والوان رنجهای تفاریق از شمول قحط وقسم‌عوارض تحمل می افتاد.)

القصه (چون ایشان بدر بردسیر آمدند،) میان دو لشکرسوق منازعت قایم شد و دور مقارعت دایم؛ لشکر دشت را روز اول مخایل ظفرمتجلی [7] شد ودلایل نصرت ظاهر(آمد و) امیر ارغش (زاده)که بمردی نامدارجهان بود وسر دفتر ابطال خراسان (و) درخدمت تورانشاه بود، اول وهلت او را در قبض آوردند و در لشکرگاه در زنجیر کشید[ند] و تکسرحال و تحسر بال اهل حصار روز اول،ازینمعنی روی نمود . پس رعیت و لشکری‌توسل بحبل احتیال میجستند (و از شهر بیرون می جستند) چه ، هوای شهر بعلت غلا مبتلا بود و در دشت ادیم صحاری در غطاء غلات متواری و ایبك، روز وشب بنفس خویش مباشرهول قتال ومعانق [8] جد و جدال میبود وجنگها میکردکه امثال آن از رستم زال مذکور نیست . [و] مدت‌محاصره متمادی شد و خلقی بسیاراز جانبین هلاك شدندودرشهر،دررجور قسمت گردان شد وديوان‌مطالبت، دایم . غلامی در خدمت ایبك بود او را قیماز شغال گفتندی،سرخی[بودازین،]فتاکی، سفاکی، ناپاکی، (هتاکی، بی‌باکی، گستی، پستی،) بدمستی ؛ بحکم‌جلادت واظهار جان‌سپاری او را عزیز میداشت و بنظر عنایت مخصوص،(اتابك ایبك) در [خدمت او،] قسمت مصادرات [9] شهر ازقاضی [امام الدین] احمد مال ستده بود و [10] بلشکر تفرقه کرده [و] قیماز شغال حصهٔ خویش از آن (زر) بستد و از (شهر)گریخت و بلشکرگاه آمد روز دیگر ایبك مردی [11] پیش مؤید الدین [واتابك یزد] فرستاد

---

(۱) آورد . - (۲) بردر. - (۳) بوده . - (٤) بیت . - (٥) و. - (٦) جوانب .-
(۷)متجلی . - (۸) معابق . - (۹) مصادرت . - (۱۰) بر. - (۱۱) کس .

و گفت (اتابك) ایبك دعا میرساند و میگوید من مهرهٔ مصاف[1] برچیدم و توبت ازبزرگی[2] و سپاهی گری کردم؛ زراز قاضی مسلمانان ستدم و به قیماز شغال دادم، این وفاداری نمود، دیگر باعتماد[کدام یار و استظهار]کدام خیل تاش جان بدهم ؟ اینك شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی باز می کنم و بخانگاهی می شوم و بعذر گذشته مشغول [شوم] . (و) التماس عهد و سوگند (ی)که فرمود[3] بستند و ملك تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایبك در سرای اتابك بزقش بقرب قلعهٔ کهن ودرب[4] نو مقام [می]کرد.روزی دو سه، اورا مهلت حیات دادند؛ پس[او را] به قلعه بردند و[5] هلاك کردند .

[اتابك یزد پادشاهی مقبل بود و او را مثل این کار و مراد ازگشت روزگار بسیار برآمده .]

القصه ، مؤید الدین (ریحان بعد ازهفت سال که درغربت بسر برده بود،) بخانه باز رسید و در منصب اتابکی بنشست واسم دادبکی برعزّ الدین چغرانه نهاد[ند] (و) چون هوای گرم، جلباب سنجاب ازپشت بازکرد وتأثیر سموم کمترشد وموسم حرکت جیرفت درآمد، عزم گرمسیر کردند، واتابك یزد موافقت نمود وبجیرفت شدند وبعیش و شراب مشغول شدند وبخواب غفلت فروشدند تا روزدیگر[6] روزگارخوابی دیگر دید و بردیگر پهلو گردید .

(گفتار در ذکر آمدن) اتابك محمد از فارس با تاج الدین خلج بجیرفت (و رفتن ملك تورانشاه با مؤید الدین ریحان و اتابك یزد رکن الدین سام، بجانب بم و مراجعت فارسیان بفارس بواسطهٔ فوت اتابك زنگی و عود تورانشاه بجیرفت و رفتن اتابك یزد بیزد.)

چون اتابك محمد (با امراء ولشکرفارس،) بخدمت اتابك زنگی پیوست،اورا بنظر اکرام مکرم فرمود[7] (وباقسام انعام محظوظ ومواعید اعانت واغاثت مستظهر.) چون[8] خبر قتل (اتابك) ایبك (و انقلاب تازه) بفارس رسید،اتابك زنگی با

---

(۱) دعا میگوید وخدمت میرساند و عرضه میدارد که من عرصهٔ مصاف . ـ (۲) تیرکی . ـ (۳) کرده کردند . ـ (٤) دروازهٔ . ـ (٥) و قنینهٔ قالبش از راح روح خالی کردند . ـ (٦) و چون باحال موافق هوای خوش رایق وشرابهای صاف مروّق لایق آمد،همه درشب در غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روزگار . . . ـ(۷)ملحوظ گردانید.ـ(۸)دراینوقت که.

اتابك محمد گفت (اینك) نوبت آن(۱) آمد که ما نیز صولتی (به) نمائیم و دستی [دیگر] برآزمائیم . تورانشاه در جیرفت است وشوکتی ندارد و ولایت (۲) جیرفت را حصاری و پناهی نه . لشکر و خزانه وساز و سلاح،همه بنددل است . اگر عزیمت کرمان‌مصمم‌است، موسم حرکت(آمد). اتابك محمد درحال خیمه بصحرازد و دامن جدّ در میان زد و آستین تشمر بازنوردید و اتابك زنگی تاج الدین خلج (را) با سپاهی‌گران همراه‌کرد(۳) و در زمستان سنهٔ سبع و ستین و خمسمائة(٤) بجیرفت رسیدند [و] تورانشاه ومؤید الدین واتابك یزد روی ببم‌آوردند.(چون ببم رسیدند،) سابق[الدین] علی ایشان(٥) را تمکین نکرد ودرشهر نگذاشت وبرصحرا نشاند [و] خواطر (اکابر)متوزّع و ضمایرمتقسم؛که‌اگرلشکر (فارس) از جیرفت حرکت[بم] (کند)چون (کنند؟) (٦) [ومن از لشکرگاه بمهمی بشهر بم شده بودم،بردرشهرستان ایستاده ، ناگاه برسر دروازه طبلی زدند و نعره برآوردند . بترسیدم و از حال آن پرسیدم ـ گفتند اتابك زنگی بجوار رحمت حق تعالـی پیوست و این بشارت وفات اوست . من آنرا رنجی دانستم وناموسی پنداشتم . ساعت بساعت خبر شایعتر میشد تا خبر از جیرفت رسیدکه ملك اتابك محمد و لشکر باز فارس رفتند .] و تورانشاه و مؤیدالدین باز بجیرفت رفتند و اتابك(۷) یزد در بم رنجور شد و ازراه بردسیر (درمحفه) روی بخانه نهاد .

(گفتار در رفتن اتابك محمد از فارس بیزد و بازآمدن بکرمان و انعزال مؤید الدین بواسطهٔ کبر سنّ از منصب اتابکی و اتابك شدن اتابك محمد .)

اتابك محمد را (چون) در فارس چند زخم مصائب بردل آمده بود،از جهت وفات آن پسر دوستکام (پهلوان که درسنهٔ ٥٦٥ دارالملك بردسیر بجلادت او مفتوح شد) ودوسه سرّیت که بهوای ایشان مشغول (۸) بود، وفات اتابك زنگی نمکی بردل ریش او پراکند . [شعر]

---

(۹) ما. ـ (۲) شهر.ـ (۳) تمام در خدمت او فرستاد . ـ (٤) سنه ٥۷۷ خراجی [!].ـ (٥) علی سبل ملك را . ـ (٦) (محمد بن ابراهیم از تمام این مطالب بعبارات مختصر ذیل اکتفا کرده است : « ناگاه خبر وفات اتابك زنگی ومراجعت اتابك محمد ولشکرفارس از جیرفت آوردند . ») . ـ (۷) انتقال باز جیرفت کردند . و اتابك رکن الدین‌سام . ـ (۸) مشغوف .

[من خود ازغم، شکسته دل بودم   عشقت آمد، تمامتر بشکست]

واورا درفارس رغبت مقام نماند؛ عزم یزد کرد. بسبب وصلتی که باعز الدین لشکر[1] کرده بود.چون بخطهٔ یزد نزول کرد[2]، عزالدین لشکر[1] التزام صنوف لطایف[3] وتحمل احیاء اضافت فرمود[4] وهرچه دروسع مخلوق[ی] گنجد ازخدمت و بذل و عرض خزاین و لشکر واجب داشت. روزی چند در ریاض نعمت او چرید و از خلوص مبرّت او سیراب شد.[5] پس عزّ الدین امیر حاجب [بزرك] خویش[6] (را) با دویست غلام بزرك و کوچك[7] در خدمت او فرستاد (و اتابك محمد با این لشکر و غلامان و خواصّ خویش،) ودرماه اسفند ار مذ سنهٔ سبع و ستین[8] بزرند نزول فرمود. (چون) خبر آمدن[9] اتابك با لشکر یزد بجیرفت رسید، گرهی دیگر بر (ر) شتهٔ تدبیر افتاد و طفل حیرتی تازه از مادر فتنه (به) زاد. عزّ الدین چغرانه را فرستادند تا چنانکه تواند بصلح آورد وسدّ سیلاب[10] این بلا، حادث بکند. چغرانه چون بزرند رسید معاندت را وجهی ندید، یا شدت شوکت اتابکرا، یا رعایت حقوق نعمت[11] اورا، رأی صواب (آن) دیدکه (باظفار تبصبص، زمام) رضای او[12] را بدست آورد واورا بخدمت پادشاه کشد، برظنّ[13] آنکه از خارهای[14] مملکت این[15] یکی مانده است، چون آنرا بر کشند،[16] از هیچ جانب، شاغلی (نماند.) اتابك را با لشکر یزد بجیرفت آورد و منصب اتابکی برمقتضای (شعر)

(قد رجع الحق الی نصابه   وانت من کلّ الوری اولی به)

برو نهادند.[17] چه مؤیدالدین راکبر سنّ [برهمه اعضاء] از حرکت مانع بود. او را باز خانه نشاندند و اسم دادبکی برقرار[18] برچغرانه نهادند.

(گفتار درذکر کدورت اتابك محمد و چغرانه و کشتن اتابك چغرانه و آیبه و قلچق غلامان مؤیدی را در جیرفت وشهادت صواحب عظام کرمان بردست ترکان در بردسیر.)

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنهٔ ثمان و ستین[19] درآمد مشارب

---

(۱) لشکر. - (۲) حلول افتاد. - (۳) لطافت. - (٤) احیاء ضیافت نمود. - (٥) حیاض مسرت او سیراب گردید. (٦) خود. - (۷) خرد. - (۸) سنه ٥٦٧. - (۹) اقتحام. - (۱۰) بصلح و جنك سدّ سیلاب. - (۱۱) انعام. - (۱۲) اتابك. - (۱۳) بظنّ. - (۱٤) خارهای. - (۱٥) آن. - (۱٦) بر کنند. - (۱۷) باز وی دادند. - (۱۸) برقاعدهٔ. - (۱۹) سنهٔ ٥٦٨ خراجی.

مصافات،میان اتابك وچغرانه تکدّر میگرفت وهوای مخالصت تغیر می پذیرفت . چغرانه میخواست که قواعد فضول طرمطی،از سر گیرد و اتابك بحکم سوابق ایادی و سوالف عوارف که بروی داشت،او را وزنی نمینهاد و تمکینی زیادت نمیکرد . روز آدینه ملك بجامع نیسامن و اتابک و چغرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گزاردند . چون امام سلام بازداد، آواز زخم شمشیر و گیرودار [از بالا] برآمد و مردم بترسیدند و بهم برآمدند و اضطرابی هرچه تمامتر حادث شد. پس بردرمسجد جامع(عزّ الدین) چغرانه و امیر یعلی شبانکاره و امیر محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین ایبك علی خطیب[1] [که این ساعت در قبض است واز مجروحان آن روز است ودرخدمت امیرچغرانه بود] وساعد سعادت اتابك برین[2] حرکت قوی شد و مؤید الدین منکوب وشکسته ، درخانه ماند [ه]وامیر آیبه وقلچق نه مرده ونه زنده، درخدمت [اتابك] می بودند . روزی اتابك در خانهٔ[3] ملك بعشرت مشغول (شده) بود ؛ آیبه و قلچق را قبض کردند و آیبه را در زمان هلاك کردند[4] وقلچق را مقید[می] داشتند و مردم در استحیاء او سخن می گفتند که[5] ترکی ساده بود کم شرّ ،روزی چند محبوس بود؛چون عزم معاودت[به] بردسیرفرمودند، کار او نیز آخر گردانیدند .[6] چون سریر ملك در بردسیر مستقر شد،چندگاهی رخاء رجا[7] می جست و نسیم نعیم می وزید (و بردسلووسکون بدلها میرسید) و درین مدّت شعارشغل (وزارت) از ظهیرالدین برکشیدند ودر نصیرالدین ابوالقاسم که استاد سرای بود،پوشیدند و او مردی بود به (مزایای رشد و)کفایت متجلی[8] و چشمها، ازرونق احتشام (او) ممتلی . شعر[9]

دلش،برندهٔ نقش عدم بدست کرم	کفش ، زنندهٔ حدّ ستم بنوك قلم

و بحکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست ، مشاهیر بزرگان عهد وافراد ندماء عصر[10] برفلك حضرت او پروین وار اجتماع مینمودند ودرسلك خدمت اومنتظم میبودند[11] و درکرمان مجال مردم تنگ شده بود ووجوه دواوین اندك

---

(1) (محمد بن ابراهیم این مفهوم را چنین تحریف کرده است : « که درخدمت چغرانه بود مجروح گردید. ») (2) بدین . — (3) سرای. — (4) درحال از گلشن حیات بگلخن ممات فرستادند . — (5) چه . — (6) بآخر رسانید.— (7) رخاء . — (8) متحلی . — (9) بیت . — (10) و امراء و ندماء عصر . — (11) می شدند .

وترکان گرسنه و بی‌نوا [و] چون تاجیکان [۱] را دیدند درخیش خانه عیش جریده [۲] ودرّاعهٔ و قار برکشیده [وصدرهٔ طیش برگزیده] پنداشتند [۳] که‌مالی ومنالی‌دارند و بترکان نمی‌دهند.روزی در خدمت اتابك گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم اینجا نوبت تاجیکانست [۱]. اتابك درین [٤] سخن انکاری ننمود و ترکان سکوت اورا [از] غایت رضاپنداشتند (و) روز سه‌شنبهٔ سیزدهم تیرماه سنه ثمان‌وستین، [٥] تورانشاه بصحراء دشت خام بیرون رفت [٦] واکثر تاجیکان [۱] در خدمت ترکان (خود) حمله کردند و در پیش اتابك و ملك ، وزیر ظهیرالدین (افزون) و نصیرالدین (ابوالقاسم) و شهاب‌الدین کیا محمد (بن المفرح) و خواجه علی خطیب و سابق الدین زوارهٔ و فخرالاسلام‌وشرف کوبنانی (را) که ارکان مملکت واعضاء ملت وانصاردولت‌بودند، درتیغ کشیدند وپاره‌پاره‌کردند. شعر

زهی وفا و مروّت، چنانکه در دنیا بوقت راحت ومحنت، همه‌بهم بودند

بروز روی نهادن به منزل عقبی ز پیش و پس، بزمانی‌خلاف ننمودند

[اینت، حادثهٔ هایل و خشم الهی نازل.] چون حق ّتعالی خواست که شب فتنه تیره‌شود،ازآسمان‌هدایت، ستاره‌ها فرورفت [۷] ودرمجلس کیاست، شمعها‌فروکشت [۸] و قومی را که بنور بصر و بصیرت مخارج نجات، از مضایق حوادث، توانستی‌دید و بفضل بسیار [۱۰] و ثروت [بی‌شمار] (مددی) از جانبی توانستی [۹] کشید ؛ از میان برگرفت و راه [۱۱] یأجوج بلا ، از فر سنگهای موانع و عوایق پاك وهامون گردانید. [شعر]

[چون نوبت دولت جهان، برگذرست هرروز بتا ، نوبت قومی دگرست]

[القصه] ازین‌حرکت، شهر(بکلی) بهم برآمد وباقی تاجیکان [۱] (به) گریختند و ترکان در منزل [۱۲] مقتولان افتادند و غارت کردند . بعد از چند روز غبار بلا فرونشست وشهر شوریده، قرار گرفت و خواجگان مانده را تسکین کردند و بیرون

---

(۱) تازیکان - (۲) خزیده . - (۳) شنیدی - (٤) بربن . - (٥) ماه تیر سنهٔ ٥٦٨ . -(٦) خیمه بیرون شد . - (۷) فروریخت . - (۸)فرونشست.- (۹)توانستندی.- (۱۰) یسار . - (۱۱) طرق.- (۱۲)منازل .

آوردند و از ملك و اتابك درین حرکت خارج هیچ کلمهٔ انکار صادر نشد . [لیقضی الله امراً کان مفعولا .]

(گفتار در) آمدن (حشم) غز بکرمان [از خراسان.]

چون ماه مهر سنهٔ ثمان وستین وخمس مائة (۱) درآمد ،ازسرحدّ کوبنان خبر کردند که سلطان شاه، غزرا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل از ایشان روی بکرمان نهادند (۲) و برعقب خبر (کـه) از راه راور برآمدند و بکوبنان رسید[ند؛] سواری پنجهزار[و] بابنهٔ [بسیار] وزن و فرزند [بیشمار؛]اما همه محروب ومسلوب و مقهور و منکوب (۳) (و) برهنه و غارتیده دو سه روز دز کوبنان خرابی کردند و چون برحصار دست نیافتند بزرند آمدند (٤) (و اول نوبت، قتل و تعذیب نکردند؛ برغارت مطعومی وملبوسی اقتصار رفت وعادت شوم غزخود چنین بود که نخست ازدر عجز درآمدندی تاحریف را بشناختندی. اگرغالب بودندی دست بازی خویش بنمودندی.)

(۱) سنه ٥٦٨ . - (۲) نهاده. - (۳) مجذوب و مسکوب . -

(٤) (از اینجا تا پایان تاریخ سلاجقهٔ کرمان؛ ابن‌شهاب رعایت جانب نهایت اختصار را نموده‌هم بعض عناوین را یکجا حذف وهم بسیاری ازمطالب عناوین را ساقط وفقط درچند مورد جزئی،ازاصل عبارات تاریخ افضل را نقل کرده‌است . مثلاازهفت عنوانی که درحوادث هجوم غز بکرمان درتاریخ محمدبن ابراهیم آمده‌است؛یك عنوان درتاریخ ابن‌شهاب‌موجوداست وآنهم از همین‌جا ببعد باین اندازه اقتصار رفته که عیناً نقل میشود :

« ... و بزرند آمدند و ابتدا کردند و ولایت بولایت می گشتند و هرچه میدیدند غارت میکردند وتمام جیرفت وسردسیرو گرمسیربدست فرو گرفتند و اتابك محمد دوسه کرّت با ایشان محاربه کرد و هرنوبت غز غالب آمدند و میانهٔ ملك تورانشاه و اتابك غباری پیدا آمد . اتابك ازشهر بیرون آمد وعزیمت خراسان کرد، پیش‌ملك طغرلشاه‌بن‌مؤیدالدین وازو مددی گرفت و بازآمد . سرداران غز اتابك را درمیان غز بردند و بمتابعت او مشغول شدند واتابك رفیع بن محمد امیرك بشر فرستاد که شهر خالی بود از سردار و درشهرقحطی واقع شد که مردم بغیر ازاستخوان خما وسفرهٔ کهنه ودلو کهنه [چیزی برای خوردن نداشتند] و چند هزار طفل مسلمان گم شدند که می کشتند و میخوردند و در ویرانه‌ها آدمی و سگ جنگ میکردند؛اگر آدمی فاضل میآمد سگ را میکشت و میخورد و [اگر]سگ غالب می‌آمد آدمی را میخورد. و غز در ولایت کرمان هفت سال بماندند وتمام زراعت جیرفت و نرماشیر و سردسیر و گرمسیر در زراعت خود گرفتند وتورانشاه رنجورشدورفیع‌الدین محمد امیر در شهر اختیاری داشت . روزی با غلامی چند برسرآن پادشاه مظلوم رنجور آمدند و اورا پاره پاره کردند.

وبجزاین عبارات فقط قطعهٔ کوچکی دیگر دروقایع حملهٔ غز درتاریخ ابن‌شهاب است که آن را بجای خود در متن کتاب نقل خواهیم کرد.)

(چون این خبر بدارالملك رسید غلامی بود او را سنقر عسبه گفتندی، دعوی زبان دانی کردی؛ اورا فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند و از مضمون ضمایر و مکنون بواطن ایشان بازداند کـه بچه مهـم تجشم نموده‌اند .سنقر برفت و بازآمد و بی‌رحمی،خبدای ناترسی،امیرقیصر بك نام، بحـکم رسالت با وی و هنوز،ملك درسرای دشت بود و از سوار و پیاده شوکتی‌داشت . همه را حاضر کردند و او را ببارگاه ملك تورانشاه بردند . زبـدهٔ رسالت و عمدهٔ سفارت او این بود کـه بخـدمت پادشاه آمده‌ایم ده هزار مرد از این جانب آمد و پنج هزار برصوب فارس رفت . زین‌الدین رسولدار حاضر بود؛ ازین سخن درهم‌افتادند و نامعلومی چند، گفت می‌باید که رقم قبول برطاعت ما کشید؛ تامراسم خدمت پادشاه بجای میآوریم و بلوازم رعیتی قیام مینمائیم . اورا دو سه روزی توقیف فرمودند و بعد از استخارت و استشارت جواب دادند که صمصام و بلاغ که مقدّمان حشم‌اند و چند امیر مذکور، بحضرت آیند وشرف دست‌بوس پادشاه حاصل کنند وحشم درزرند متوقف میباشد تا مواضع ومراتع واقطاع ونان پارهٔ ایشان درنواحی‌صرود وجروم،روشن گردانیم که هیچ ناحیت تحمل شوکت وغلبهٔ ایشان‌نکند ومصداق این‌سخن که بخدمتکاری ورعیتی آمده‌ایم،اینست که برجادهٔ فرمان‌پادشاه روند وازخطّ مثال پادشاه عدول نجویند و قیصر بك‌را بااین‌جواب باز گردانیدند .

قیصر بك خود درکسوت جاسوسی آمده‌بود که حال عدد و عدّت‌لشکر کرمان بازداند . چون بحشم پیوست وعجز وضعف حشم شهرمعلوم کردند،از زرند برخاستند و روی بجانب باغین نهادند و محقق شد که در دایرهٔ طاعت نخواهند آمد و از نقطهٔ طغیان که همه عمر برآن بوده‌اند درنخواهند گذشت . پس‌ردّ وقاحت ایشان واجب شد وحکم مدافعت لازم . و در مطلع آوازهٔ خروج ایشان انهاء این‌حال باتابك تکله بن زنگی که فارس داشت و از ممالك کرمان سیرجان و پرك در دست او و امیرخطلخ‌آبیه ایازی را در سیرجان نشانده و زین‌الدین رسولدار پیوسته بـین الحضرتین‌متردّد کردند و التماس مددی نمود تا قطع معرّت‌مضرّت‌غز کرده شود. چه،اگر برکرمان مستولی و متغلب شوند،جراد فساد ایشان،بفارس سرایت کند و اتابك تکله فوجی از

حشم در صحبت مجاهد گورگانی فرستاد و برمیعاد رسید غز بباغین،لشکرفارس بمشیز نزول کرد . رفیع که مشیر طرمطی بود، خود را از یزد بحبل حیل باز کرمان کشیده بود و در بازار دولت اتابك محمد، سازکج تدبیر، برکار نهاده تقریر اتابك کرد که لشکر فارس‌را در مشیز می‌باید داشت و بجنك غزنخواندن؛ چه فردا قـهر غز اضافت بخود کنند ونام تو برنیاید. مجاهد گورگانی‌را تنها بایدخواند و با لشکروحشم کرمان بیرون کردن ومالش آن طغات دادن . از آنجا کـه سهولت طبع اتابك محمدبود ، این رأی ناصواب و تدبیر خطا از آن غول قبول کرد . برآن جمله با شرذمهٔ لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها برعزم جنك بجانب باغین شد . چون تقدیرسابق‌بود که غز کرمان بگیرد و دمار از خلق این دیار برآرد و آثار عمارت درین ولایت نگذارد ؛ هیچ تیر اندیشه ازکمان تدبیر راست بیرون نشد و برهدف مقصود نیامد وهیچ خاطر محمود فراپیش دلی نیامد. اذا اراداللّٰه انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی‌العقول‌عقولهم، چون بباغین رسیدند و صف‌حرب بر کشیدند مجاهد گورگانی و خلقی بسیار بردست غز هلاك شدند و اتابك محمد منکوب وشکسته، باجمعی‌نیم کشته‌وبرهنه، باشهرآمد ولشکرفارس چون از واقعهٔ مجاهد باخبر شدند عنان بازفارس گردانید . و این واقعه در شهور سنه ۵۷۵ هجری‌رخ داد . آتش محنت و دود وحشت درشهربردسیرافتاد . از هرمحـله نوحـهٔ و ازهرخانه نالهٔ و از هرگوشه فریاد بی‌توشهٔ بر آمـد . نفس مملکت کرمان از ضعف وبـی‌طاقتی بسینه رسیده بود ، بلب رسید و مسالك قوافل بسبب اضطراب بسته شد و امداد کـه ازاقطار متواصل بود منقطع گردیـد و مخایل قحط روی نمود . و غز راچون نقش مراد برآمد از باغین‌برخاسته درکنارنهرماهان فرود آمـد و چون مقام بردسیر ازجهت تنگی متعذر شد ، روی بگرمسیر نهادند و بیچاره اهل جیرفت غافل و بی‌خبر ناگاه بسرایشان فرود آمدند وصد هزار نفس را بانواع تعذیب و بشکنجه ونکال هلاك کرد وسر درولایت نهاد و هرکجاناحیتی‌معمور بود،یا خطهٔ مسکون دیدند آثارآن مطموس و مدروس گردانیدند وازرعیت بردسیر هرکه سرمایهٔ حزم داشت‌و مجال توشه و کرای،لباد فرار برگاوجلا مینهاد وفضالهٔ

حشم کرمان درولولهٔ تنافر افتاد و از اتابك محمد کناره گرفت و درحومهٔ تقارب و تحارب دست برآوردند و بعضی را می کشتند و بعضی را می‌سوختند و بدست خویش پر و بال خود می کندند .)

(گفتار درطغیان محمد علمدار و ببم‌شدن و با زمرهٔ اوباش عزم بردسیر کردن و رفتن اتابك محمد بجانب فارس و ازفارس بازحدود کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن .)

(شخصی بود از خسارات اوباش حشم و رذالات اوشاب امم، اورامحمد علمدار گفتندی و در این فترات از نفحات شیطانی باد نخوت گرفت و قومی برخود جمع کرد و از اتابك محمد بگریخت و ببم شد و درسابق علی بپیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار و پیادهٔ بم بیاورد و روی بشهر بردسیر نهاد ؛ بخدمت ملك تورانشاه . اتابك محمد از آن شد آمد او بدظنّ شد و متحیر فروماند واورا قدم اصطبار نماند. با ملك تورانشاه درین باب مشاورت کرد و او را از قصد ایشان تحذیر نمود . ملك گفت من از قصد ایشان فارغم؛ نفرت آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو و اگر در خدمت خواهی بود ؛ من تا جان دارم ، نگذارم و رخصت ندهم که متعرض حواشی سرای‌تو باشند وبرین‌معنی عهود کرد و سوگندها خورد ؛ و اگردلت سکون نمیگیرد و مصلحت خویش در مقام بردسیر و خدمت من نمیدانی، هم مانع حرکت نمی‌باشم . روزی چند بیرون رو، تا خود این کار کجا رسد ، اتابك چون عجز ملك وقلت مبالات او با مثال این احـوال میدانست، ترك خانـه و مهاجرت وطن برخود سهل‌تر دید، از مناقشت محمد علمدار . در حال و مقاسات محاربت غز در مآل ملك را وداع کرد و روی بجانب فارس نهاد . چون اتابك برفت، محمد علمدار و دیـگر ارذال باز خدمت ملك پیوستند و سنهٔ ٥٦٨ خراجی، درضیق و مشقت بسر بردند و اتابك محمد چون بفارس رسید هواء فارس نیزوباء فتنه گرفته بودومیان اتابك تکله وابن‌عمّ اوقطب‌الدین پسر اتابك سنقر،نوایر تشاجر استعلاءمی‌پذیرفت . چون در سفرهٔ سفر همان دید کـه برخوان حضر،اورا ازحمت بردن بحضرت عز الدین‌لنگر حیا مانع آمد و رغبت یزد ننمود، هم باز حدود کرمان آمد و بحصار زرند متحصن شد با چندکس معـدود . و

ملك‌تورانشاه وزارت بقوام‌الدین پسرضیاءالدین عمر زرندی داده بود وعرصهٔ مملکت چنان خالی بودکه مراسم خواجگی و ایالت سپاهیگری،همه در حمایت تیغ و قلم او میرفت . رذالات سوار وپیادهٔ لشکرشهر برگرفت و بزرندآمد واتابك‌را ازعاج‌کرد . اتابك چون گریبان لباس راحت برخود مزرود دید و مسالك آسودگی مسدود و مقام کرمان در مهالك خوف و جزع متعذر و بودن در خانه و وطن با این استهانت متعسر؛ ازززند روی بحضرت خراسان،بخدمت ملك طغانشاه پسر ملك مؤید نهاد .)

(گفتار درذکرشمول‌قحط در بردسیر و آمدن غزازگرمسیر بدر بردسیر و گرگ آشتی باملك تورانشاه‌کردن.)

(چون بهار سنهٔ ٥٦٩ خراجی درآمد،درکرمان قحطی مفرط ظاهرشد وسفرهٔ وجود،از مطعومات چنان خالی،که‌دانهٔ درهیچ خانهٔ نماند . قوت هستی و طعام خوش درگواشیر چندگاهی استهٔ خرما بودکه آنرا آرد میکردند و میخوردند ومیمردند. چون‌استه نیز بآخررسید،گرسنگان نطعهای کهنه و دلوهای پوسیده ودبه‌های‌دریده، می‌سوختند و میخوردند و هرروز چند کودك در شهرگم‌می‌شدند که گرسنگان، ایشانرا بمذبح هلاك می‌بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد . در همهٔ شهر وحومه،یك‌گربه نماند ودر شوارع،روز و شب سگان و گرسنگان درکشتی بودند؛اگر سگ غالب می‌آمد،آدمی را میخورد و اگرآدمی غالب‌می‌آمد؛ سگرا. و اگرازجانبی چندمنی‌غله درشهرمیآوردند چندان زرینه وسیمینه و اثواب فاخره در در بهاء آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت . یکمن غله بدیناری نقرهٔ قرض میسر نمی‌شد . اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود،در بهاء غله برین نسق صرف میکرد و روز میگذاشت واز تراکم مردگان در محلات ، زندگان را مجال گذر نماند وکس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود .

القصه ، غز چون بزمستان عرصهٔ گرمسیررا ازمهره‌های‌سکان وقطان برافشاندند وکیسهٔ ولایت را ازنقد ثروت خالی گردانید وجنین هردفین از رحم زمین اخراج‌کرد؛

در تابستان سنهٔ ٥٦٩ شعبدهٔ دیگر باخته روی باز بردسیر نهاد و خواستند که عذار احترام‌را بآب اعتذار بازشویند. رسولی فرستادند پیش ملك‌تورانشاه که ما ازخراسان بعزم خدمت پادشاه ونیت مقام کرمان آمدیم ومصداق این دعوی آنکه برده فرسنگی دارالملك نزول کردیم و شکوه بارگاه ملك را ، و احترام جانب پادشاه را ، قدم در حرم ملك و بیضهٔ ولایت وحوالی شهر ننهادیم؛ برانتظارآنکه مثال پادشاه بتعیین مسکن ومقام صادرشود . پس نااندیشیده،لشکری بسر ما آمد . چون حال برآن‌جمله دیدیم برمقتضی ، وفی‌الشرّ نجاة لاینجیك احسان ؛ بمعارضه برخاستیم . اکنون امسال‌قاعدهٔ کلمهٔ که پارسال ایراد کرده‌ایم؛ برقرار ممهد است و نیات برخدمت پادشاه صادق و ضمایر در صوامع طاعت معتکف . اگر پادشاه عمارت ولایت می‌خواهد و برنفوس و اموال و اعراض مسلمانان می بخشاید ما را به بندگی قبول کند و سمت عبودیّت برروی روزگار ما نهد و بنای معاهده را به تغلیظ ایمان و مصافحت ایمان معمور گرداند و اگر خواهد،در میان حشم آید و اگر رغبت این مساعدت ننماید؛ حکم اوراست .

چون‌رسالت برمقتضای عقل مطرد بود و برحفظ مصالح از قبول آن‌چاره‌نبود، پادشاه بزرگی از بزرگان ولایت،با رسول غز فرستاد و بحسن اجابت،رسالت داد و ترد دنمود تا در شب نخست،شمع انس برافروختند و برقامت حال، قباءصبح دوختند وامرا ومعارف غز،در بردسیر بسرای ملك که ربض‌است‌حاضر آمدند وشرف دستبوس حاصل کرد و بانواع خلع و تشریفات،مخصوص شدوملك‌جرأت‌نمودوتاصحرا،درمیان حشم‌شد و بسلامت بازگشت . و غز دربردسیر طوف کرد . اگرمزروعی‌دید، برقاعده خورد وروی‌بجانب بم‌نهادوچون‌نواحی‌شق بم،بوسیلهٔ وجود سابق‌علی‌مضبوط ومحفوظ بود؛ برولایت نسا و نرماشیر هجوم کردند و صد هزارآدمی‌در پنجهٔ شکنجه‌وچنگال نکال ایشان افتادند و در زیرطشت آتش گرفتار شدند وخاکستر در گلو میکردند؛ واین را قاوردغزی نام‌نهاده بودند .

بیت

قاورد غزی که دور باد از لب تو		من خوردستم، هجر تو آنراماند .

بعد از خراب‌البصرة،ولایت نرماشیر و نسا در دست گرفت و عمارت فرمود و

و آنطرف را مستقل خود کرد و با سابق علی که باستدعا واستحضار ایشان متهم بود ، مدّت ده‌سال تا رسیدن ملك دینار، گاه‌در عربدهٔ شقاق بودند و گاه در قهقههٔ وفاق . و در زمستان سنهٔ ۵٦۹ باز جیرفت شدند و برمعهود عادت،عوادی فساد وغوائل عناد غز جاری و ساری وایذاء خلق وانکار حقّ برحال خود وجملهٔ حرکات ومجموع معاملات موجب نقض عهد ومقتضی‌نکث صلح .)

(گفتار در توّجه‌غز ازجیرفت بجانب بم و نرماشیر و آمدن از بم، بدر بردسیر بعزم مخاصمت و مشاجرت و وفات‌خاتون رکنی والدهٔ ملك‌تورآنشاه.)

(چون سنهٔ ۵٦۹ بآخررسید وسنهٔ ۵۷۰ خراجی‌درآمد، غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر شد و ارتفاع برگرفت و درمهرماه سنهٔ ۵۷۰ ،بدربردسیر آمد و جانب مهادنت را اهمال نمودند و رعایت حقوق برّو اکرام ،فروگذاشت وشبی وقت خواب روی بردروازهٔ دشت‌آورد و ملك و لشکر و رعیت همه در ربض . واتفاق‌را، خاتون رکنی والدهٔ ملك رنجور بود ودرآن حالت فروشد .ازفریاد زنان دولتخانه وجواری سرای و شغب التجاء مردم دشت بحصار ،در شهر اشتراط ساعت حادث شد و در دروازه‌ها چند طفل وعورت، در زیر اقدام انام پایمال شدند وتا روز ،دروازه‌ها گشاده بود؛ تا اهل ربض دشت همه در شهرآمدند و ملك انتقال باز سرای شهرکرد وسرای دشت که امثال‌آن بارگاه‌ها ومنازل ومغانی ومراتع وبساتین‌ومتنز هات؛ درديار اسلام نشان نمیداد؛صحونی از سعت فضا ،جهانی درجهانی وسقوفی از تصاویر بدیع و نقوش ملیح،چون اوراق آسمان ،باعشار کواکب آراسته وچون مقاصیربهشت، بجمال حور روشن گشته؛فروگذاشتند تا سردر نشیب خرابی‌نهاد و هر کس که خواست در هدم غرفات و تفویض شرفات آن قصر پیوست و خشتهای آن یك یك بازگرفتند و آن مجالس نزهت وکنایس عرش رتبت ،اطلال و رسوم‌وذکرجغد و بوم شد . لامیرمعزّی سنجری)

[شعر]

آنجا که بود آن‌دلستان، با دوستان در بوستان
شد گرگ روبه رامکان،شدکوف‌وکرکس راوطن

برجای رطل و جام‌می ،گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای ونی، آواز زاغست وزغن

(سنگ است بر جای گهر، زهرست بر جای شکر
ابرست بر جای قمر، خارست بر جای سمن

آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن

زینسان که چرخ نیلگون، کرد ست شاهان را نگون
دیار کی گردد کنون، گرد دیار یار من)(۱)

وهنوز تا این غایت، ربض بردسیر مسکون و منازل معمور و سقفها (مرفوع) و بازارها بر جای (و کاروانسرایها) بر پای بود تا هجوم غز(۲) روی نمود، بکلی عمارت ربض برافتاد و رعایا بعضی مردند و بعضی جلای وطن کردند تا کار بآنجا رسید(۳) که کرمان (که) در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد؛ (و با سغد سمرقند و غوطهٔ دمشق لاف زیادی میزد) (٤) امروز در خرابی، دیار لوط و زمین سبا راسه (ضربه نهاد)(٥) [بازسر قصه رویم که این محنتی بی‌پایانست و دردی بی درمان و تاریخ جمع این سواد که سال سی و نهم است از وفات ملك طغرلشاه وهر روز آب این واقعه متکدرترست و مزاج صلاح احوال کرمان متغیرتر. شعر

روزی گویم که از تو، من غم نخورم | آنروز هزار غم، کم نخورم]

(القصه، غز گرد بردسیر برآمد و آنچه در حومه دید برد و از تعذ رمقام روی بنواحی نهاد.)

(گفتار در بیرون آمدن مؤیدالدین ریحان، از خرقهٔ تصوّف و اتابك شدن و لشکر ببسیرجان بردن و در آنجا مردن و مجمل احوال غز.)

(چون غز از در شهر برخاست، مؤیدالدین ریحان که بردست فارس میدان فرسان و شطاح جهان، مترجم کلام رحمان، شیخ شمس الدین محمد روزبهان؛ توبه کرده بود وخرقه پوشیده، قارورهٔ توبت بر سنگ زد و گلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابك شد ولشکر شهر برگرفت و ببسیرجان شد؛ بر تمنای آنکه امیر خطلخ آبیه ایازی مددی کند و

(۱) (چنانکهٔ پیشتر ذکر شد، اینجا قطعهٔ کوچکی از اصل تاریخ افضل در تاریخ ابن شهاب، یاد شده است که آنرا در متن داخل کردیم). - (۲) درین طاقهٔ کبری. - (۳) وکار بجائی رسید. - (٤) (محمد بن ابراهیم این مطلب را چنین تحریف کرده است: «باندك روزی». - (٥) زد.

روزی چند علوفهٔ بیرون برد . چون بمقتضای آیت، وماتدری نفس بای ارض تموت ، فرمودهٔ،اذااراداللّٰه قبض عبدبارض جعل‌له فیها حاجة ؛ مؤیدالدین را،شراب عمر بدرد رسیده بود ومدّت‌بقا بآخر کشیده .درآن‌خاك اورا بخواندند . لبیك اجابت گفت و اورا دررباط خواجه علی، بسیرجان دفن کردند و لشکربی هیچ مراد بازگردید و از بردسیر،قومی‌از غلامان براثرغز شدند ،برای‌آنکه‌چیزی‌ازبنهٔ غزبازگردانند ، دردست غزاسیرآمدند وهلاك شدند و غلامی معروف با چند ترك درحصارقریةالعرب ،متحصن شدند . غز،قصدآن‌حصار کرد وبستد وجمله را بوحشتخانهٔ فنا فرستاد وبرین نسق،هر سال،فوجی، ازآن ترکان، که درمشاورت ومباشرت و مبادرت قتل خواجگان،مشارك بودند ؛بردست‌غزهلاك می‌شدند؛تاازآن مدّ بران‌نافخ ناری‌و ساکن داری نماند .چون زمستان سنهٔ ۵۷۰درآمد،روی بازگرمسیرنهاد وباسابق علی،گاه‌درمرقدصلح وموافقت می‌خفتند وگاه برمنهج حرب ومخالفت ،می رفتندوچون دانستندکه کرمان ، ایشان را خانه شد ومنازعی‌نیست؛ گرمسیر بعمارت‌آوردند و رستاق جیرفت‌وولایت‌نرماشیررا زراعت کردند وبازیار را مراعات واجب داشتند وازدراصفهان و سیستان بلکه‌ازبیضهٔ ممالك فارس،اصناف اموال وچهارپای و رخت قوافل می‌آوردند و برهم می‌نهادند ودر حدود سردسیر و گرمسیر، استخلاص‌چندحصن وحصار کردندکه‌درو،سیصدوچهارصد مرد بود وهمه را قتل کرد،چون حصار کورفاك که کردان داشتند وحصار را ور وزرند که امیرحیدرداشت ،تاسپاهی وتازیك کرمان همه درین فتنه هلاك شدند،یاجلاء وطن کرد ومنازل ربعی بردسیر وسرایهای دشت که یك شبراز آن بیك‌مثقال‌تبرخریدندی؛ چنان شد، که‌بوم ازبیم وحدت،ازآن خرابه‌ها می گریزد و جغد از وحشت آن اطلال می‌پرهیزد . رباعیه

آنجاکه بدی نغمهٔ‌چنگ‌ودف‌ونی | بینی ز دد دشت، درو اکنون پی
هرجاکه پریرخی،دروخوردی‌می | امروز همی دیو، گریزد از وی

واین همه خرابی کرمان،نتیجهٔ آزار خاطر و رنجیده رفتن قدوةالاولیاء شیخ محمد رحمه‌اللّٰه ازکرمان بود،درعهد ملك ارسلان . گویندکه بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان،مرید شیخ بودند چون هردو بخراسان شدند وارسلانشاه ازبم‌بازکرمان‌آمد،

بدگویان تقریر بارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است وچندین هزارمریددارد . بودن اودرکرمان خطراست . پس کس پیش شیخ آمد وگفت ملك ازتو رنجیده است ومردی ترك است . شیخ گفت ما ازترکان نترسیم ، ما از کسی ترسیم که درهمه عمر، کفش مردی راست نهاده باشد وازروی خشم برخاسته . از کرمان برفت وگفت ماکرمانرا پشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهیگان گرگ بچه کند . وچنان بود ؛ بیرون گواشیر بنوعی خراب شد ، که گرك درپای منارهٔ شاهیگان بچه کرد . شیخ مبارك گازر ، کهمردی بودصالح ومشهور که پیوسته ابدال برو ظاهر شدندی ومصاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبنانی، گوید کههیچ کس زهره نداشت که تنها بشاهیگان بگذشتی؛ ازترس گرك مردم خوار .

(گفتار درآمدن امیرعمرنهی بشهرخبیص ودرمیان غزشدن وریاست کردن واستدعای غزان اتابك محمد را، جهت زعامت حشم وبازآمدن اتابك محمد ازخراسان بمیان غز بریاست ایشان .)

(امیرعمرنهی راکه سبط امیرتاج الدین ابوالفضل سیستانی بود،از غایت غمری هوای پادشاهی غزسلسلهٔ رغبت عزیمت کرمان بجنبانید وباجمعی ازحشم خویش بیامد وشهر خبیص را فروگرفت ودرمیان غزشد و چنانکه عادت غزاست ،اول درتقریب و اجلال وآخر درتنکیل واذلال،اورا ترحیب نمودند ونام ملکی بروی نهاد و او را در تخریب بلادوتعذیب عباد ،یارخویش ساخت . و چون اتابك بحضرت خراسان رسید،ملك طغانشاه اورا بطوق زرین مطوق گردانید وحسن الظن او ،درقصدآن حضرت محقق،و فرمود که اگر درجوارما، خیمهٔ اقامت خواهی زد، اوتاد اقرار محکم گردان، تا انواع اصطناع تقدیم افتدوهرمنصب که التماس کنی، مبذول باشد واگرماراآن خصم الد یعنی سلطانشاه، بردرخانه نبودی، خودبتقویت اوامداد واسعاد کردمی تابحصول مرادبازخانه شدی . اتابك محمد چون دواعی مخاصمت میان طغانشاه وسلطانشاه دایم دید ودرآن خواست افتاد که ازآن گریخته بود . مصراع،هرجاکهروی، بخت توباتست ای دل . وازکرمان غزباتابك محمدمی نبشت کهامیرعمرنهی مردی غمرغریبست واصحاب اطراف باما،درنمی سازندوهمه نرد طاغیت وغا می بازند؛اگراتابك بولایت و خانهٔ خود رغبت

نماید مابقهٔ حکم اورا رقبهٔ اذعان نرم می‌داریم وازخطّ امر اوتجاوز ننمائیم و بقایای خدم وخول اواز بردسیرمی نوشتند که، بیت

گر باز آئی، زهر تومن نوش کنم   صد حلقهٔ بندگیت،در گوش کنم

عرصهٔ ملک بردسیر خالیست ومادست انتظار،ستون سر اصطبار کرده‌ایم؛ اگر میل بازخانهٔ قدیم می‌فرماید،ما خاك سمّ مرکبش سرمهٔ دیده می‌سازیم . این معـانی داعیهٔ حرکت اوشد ، بجانب کرمان . دراوائل سنهٔ ۵۷۱ خراجی، ازراه تون بیرون آمد و به خبیص مقام ساخت . چون غزرا ازورود اوخبرشد صمصام و بلاق که امراء حشم ومطاع قبیله بودند،بنفس خویش بخدمت اوآمدند و او را مخصوص مزایـای تفخیم ومحفوف عطایای تعظیم،ازخبیص برداشته درمیان حشم بردند وبدربردسیرنزول فرموده . اتابك خودرا درمغالك هلاك افکنده بود؛ اول واجب،تقدیم مناصحت دانست . باامراء ومقدمان حشم گفت،شما را ولایتی چون کرمان بدست افتاده، اگراسـاس جهانداری برقـاعدهٔ انصاف نهید وبطیار راستی ستانید ودهید،کارشماهر روز طراوت تزاید پذیرد وصاحب طرفان کرمان چون به بینند که بساط امن گسترده است وقبح معاملات غزبگزلك عدل وعقل سترده، همه برجناح استقبال وقدم استعجال، بخدمت مبادرت نمایندوعالم شوریده قرار گیرد وشمارا سری وسامانی روشن گردد ونشأهٔ سعادات وفاتحهٔ خیرات،آنست که باپادشاه وقت بسازید ومتبع فرمان اوکنید ومراضی خاطرعاطر او بدست آریـد . این موعظه اگرچه،نه گوشواری بود گوش غزرا پرداخته ونه شعاری بودقامت شقاوت ایشانرا دوخته؛حالی اتابك را تصدیق کردند ووعدهٔ قبول داد . بیت

تو سرورواني وسخن پيش تو باد   می‌گویم و سر بهرزه می جنبانی

ودرمصالحت ملك تورانشاه والتزام احکام طاعت و ارتسام اطاعت خوض کردندو، هدنهٔ علی دخن؛قرار دادند که شش ماه ملك درشهر باشد . چون امارات رشد وصلاح و علامات خیر وفلاح از حشم معلوم شود درمیان ایشان آید . و چون اتابك محمد،با غز پیوست کارامیرعمر نهی روی درتراجع نهاد وخود در جام عمرش جرعهٔ زیادت نمانده بود؛ نصیب خاك فنا شد .)

(گفتار در ذکر کشته شدن ملك تورانشاه بر دست ظافر محمد امیرك و بر تخت نشاندن محمد شاه بن بهرامشاه.)

(چون [1] اتابك محمد بکرمان باز آمد، ظافر محمد امیرك بوی پیوست. واین ظافر محمد امیرك آنست که درخدمت ایبك بود وذکر اوسابق است و اسلاف او خود داغ عبودیت آن دولت داشتند؛ اما اصل بد، اورا برعایت حقوق نمی گذاشت. اتابك از مشیز اورا به نیابت خود درشهر فرستاد. چون ظافر درشهر آمد، دکان فضول بیاراست و بضایع اکاذیب برطبق عرض نهاد وچون عرصهٔ ملك از طبقات صدور و امراء خالی بود؛ او باشی دوسه، درپیش افتاد وحل وعقد وتولیت وعزل درون شهر بدست فرو گرفته ظافر ایشانرا در آن کارقرآتی فاتحهٔ استحسان میخواندوایشان، ان یکاد استعظام، بروی میدمیدند ودرخفیه، بنای فتنهٔ معظم واساس حادثهٔ منکر می نهادند وملك تورانشاه بیچاره از آن غافل. روزهرمزماه تیرسنهٔ ۵۷۲ خراجی موافق سنه ۵۷۹ هجری، علی الصباح ظافر باچند سرهنگ وبطال بدرحجرهٔ ملك شدوبی رخصت واستجازه، درسرای حرم آمد وتورانشاه خود رنجور وبعلت نقرس مبتلا. حجاب حرمت برداشت و برقع حیا ازرو برگرفت و آن مسکین رنجوررا پاره پاره کرد ومحمد شاه بن بهرامشاه را ازقلعه بزیر آورد وبر جای وی بنشاند وگردن رفاعت بفراشت وبروجه امتنان بااهل شهرمی گفت که نیم مردهٔ

---

(۱) (ابن شهاب ازتمام مطالب اینفصل بقدر ذیل خلاصه کرده است: «چون رفیع پادشاه تورانشاه را بکشت، محمد شاه راازقلعه بزیرآورد واورا برتخت نشاند ومادراوزن بهرامشاه را بخواست. شاه محمد شاه اگرچه خرد بود، اما دانست که رفیع این حرکت ناصواب کرد. بانزدیکان خود مشاورت کرد؛ برآن قرارافتاد که فردا رفیع ازعقب جماعت غز خواهدآمد. چون باز گردد، غلامان بنزدیك دروازه رسند واورا درمیان گیرند وپاره پاره کنند. آن شب بگذشت، رفیع باجمله لشکروغلامان عزیمت غز کردند. سه چهار فرسنگ برفتند وبغزنرسیدند وباز گردیدند. ملك محمد شاه برسربارهٔ درب ماهان آمد. چون رفیع نزدیك رسید او را درشمشیر کشیدند وپاره پاره کردند واشغال لشکرکشی ولالا بکی بمخلص الدین مسعود مزبوط. ملکی بی جمال ودیوانی بی منال و رعیتی بی مال، همه درتاریکی فتنه مشتی میزدند و روزی بشب می بردند وبرخصومت غزوخلاف اوبیرون اقتصار نمیرفت. درشهرقوام الدین زرندی و شرف الدین درمنصب وزارت یکدیگررا، نرگس بصرمی کشیدند وترکان در کشتن مردم تیغ تیز بر کشیده هرکس که می دیدند، بقتل می آوردند ومال می بردند ومجدالدین و ناصح رامگر درصرهٔ ثروت دمی میدیدند او را بکشتند وخانه برمخلص الدین مسعودزندان کردندوعاقبت اورا نیزهلاك کردند ومشتی رعیت بیچاره که ازبی درمانی ونا ایمنی راه، درمضیق اضطرار مانده بود همه روزه درشکنجه ومطالبت وهمه شب بردریچه پاسبانی.»

ظالم مکارغدّ اررا برداشتم وپادشاهی جوان بخت عادل نشاندم.

محمد شاه باآنکه کودك بود وازمحبس قلعه بمجلس سریر ملك رسیده، بفراست، اصالت وعرق سلطنت میدانست که اقدام بر آن کبیره، نه حدّ ظافر بود وهر کس که مثل این جریمه مستجاز داشته است ازوخامت عاقبت آن جان نبرده است وتبعهٔ آن حرکت مذموم وفعل مشئوم دروی رسیده است چون برین تجاسر روزی چند برآمد وغز پردهٔ صلح دریده بود وقواریر مواثیق بردیوار نقض زده ومراسم مقاتلت ازسر گرفته. روزی خبر دادند که فوجی غز، بردو فرسنگی شهر میگذرد. ظافر از غایت غرور جانب حزم را مهمل گذاشت وباتنی چند معدود بتاختن غز شد. محمد شاه چون همیشه بـا معتمدان وخواص جانداران خود قرعهٔ مشاورت دفع ظافر میگردانید؛ درین روزیکی ازخواص ّ او علاءالدین سلیمان نام گفت، ای پادشاه دفع این غادرفاجررا روزبه ازین بدست درنمی آید. چون ما ازشهر بیرون رویم، خداوند بفرماید که دروازه های چهارگانهٔ شهر فروبندند وکلید دروب وقلاع، بخدمت اوآورند وخود با معتمدان ترك ودیلم، بر باروی شهر نشیند. من اورا ضربهٔ زنم، هرچه بادا باد. پادشاه گفت اگر اینکار برنیامد وخطا افتد، خلقی بسیار کشته شوند وجهانی دربلا افتد. علاءالدین سلیمان گفت هر گاه دروازه-ها بسته باشد هر فتنه وواقعهٔ که باشد دربیرون باشد. اگر نعوذبالله اوخلاص یابد، شما دروازه ها فروبندید واورا باز اندرون نگذارید. پادشاه اورا دلداده گفت بسم‌الله بااو بیرون شود چون بازشهر درآید جزاء فعل ذمیم وسزاء عمل قبیح اورا درکنار نه؛ تا عبرت دیگر متعدیان وموعظهٔ دیگر بی‌ادبان شود.

برمقتضای فرمان علاءالدین سلیمان و موافقان همه منتهز فرصت بودند تابر در دروازهٔ ماهان علاء الدین سلیمان نیزهٔ برپشت ظافر زدکه سنان جان ستانش از زیـر پستان ظافر بیرون آمد ودیگریاران مددکرده اورا پاره پاره کردند. ودرشهر خواجهٔ بودکه منصب وزارت برسم اوبود وشخصی دیگرکه اسم خازنی بروی وباظافر در قمار این جرأت هم دست بودند ودر غبار این ذلف هم پای. درپس دیوار اختفا گریختند. محمدشاه عیون تجسس برگماشت تاهر دو را بازجستند وبظافر ملحق ساخت. و در شهریك خواجهٔ محتشم مانده بود، ازخاندان مجد وشرف و دودمان جود کرم، او را

شرف‌الدین بن عزیز خواندندی، پسر عزیز منشی ممالك کرمان بود که ملك العلماء عهد بود وعالم علوم شریعت، زیرخاتم خاطراو وکتایب نصرت تیغ، درحمایت نوك قلم او، و شرف‌الدین مسعود در مبدأ شباب طلعتی داشت مقبول وهیأتی مطبوع وجمالی فایق و ذکاء باطن، باحسن ظاهر لایق . بیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو، گفت　　　یاکا مصوّری، که چنین صورت آفرید

اعباء شغل وزارت، بقوّت عقل و فرط کفایت او منوط فرمودند و اشغال لشکرکشی ولالابگی بمخلص‌الدین مسعود مربوط . ملکی بی‌جمال ودیوانی بی‌منال ورعیتی بی‌مال، همه درتاریکی فتنه‌مشت میزدند وبتحمل واحتیال، برانتظار فرج، روزی بشب میبردند وقوام الدین زرندی وشرف الدین درتنافس وزارت، یکدیگررا نرگس بصر از حدیقهٔ حدقه برمیکشیدند، تاکسوت وزارت از شرف‌الدین خلع کردند و در قوام‌الدین پوشید وترکان در استحیاءوابقاء و اهلاك وافنای هرکس که میخواستند بی زجرزاجری ومنع مانعی، تصرّف میکردند. مجدالدین محمود پسر ناصح‌الدین بوالبرکات رامگر، درصرهٔ ثروت درمیدیدند، اوراکشتند واسباب خانه برد ومخلص‌الدین‌مسعود که اختصاص قربت واخلاص‌خدمت پادشاه مینمود دورجور، بوی رسید واوراهم پاره کردند و بمطبخ آخرت فرستاد ومشتی رعیت بیچاره، که ازبیدرمانی ونا ایمنی راه و عدم کرایه درمضایق اضطرار مانده بودند؛ همه روزه درشکنجهٔ مطالبت بودند و همه شب بردزیچهٔ پاسبانی .)

(گفتار در رفتن محمدشاه بجانب بم و ارادهٔ غدر کردن باسابق علی و بهزیمت بگواشیر عود نمودن .)

چون [1] درسنهٔ ثلاث وسبعین و خمسمائة خراجی ، [2] در بردسیر [چنان] قحطی تنگ فراکرد [3] وآب بینوائی بلب رسید وزیرقوام‌الدین‌زرندی وترکان متفق شدند وتقریر کردند که روزی چند، بجانب بم باید شد بمهمانی سابق علی، که سابق (علی) اگرچه بولایت [4] بم مستولیست. آخر چون پادشاه وقت وصاحب حق، ولایت بوی رسد، مراسم‌خدمت فرونگذارد وحق‌نعمت ملك بهرامشاه را رعایت کند . (برین

(۱) (اینجا بازابن شهاب یك قطعهٔ کامل ازفصل را عیناً نقل کرده است) .- (۲) سنهٔ ۵۷۳ خراجی موافق سنه ۵۸۰ هجری .- (۳) قحطی عظیم حادث شد .- (٤) برولایت.

تقریر) عزم بم کردند وچون رسیدند، سابق‌علی بشاشت کریمانه نمود و درموکب[1] عبودیت بایستاد.

[اکنون که درآمدی و بنشستی خوش بگشا کمر و کله بنه، موزه بکش]

مجهود طاقت درمیزبانی بذل کرد و پادشاه را مفرد و لشکر را جدا شرط انزال [وحکم ابدال] بجای آورد و مواجب همه معین و مبین گردانید.

(چون) روزی چند درریاض آن نعمت چریدند واحشاء پالوده را بالوان مطاعم آلوده کردند (بر مقتضای، گرسنه چون سیر شود، رگ فضول دروی بجنبد و فرمودهٔ: نعوذ بالله من الکریم، اذا اجاع ومن اللئیم اذا شبع. ترکان غدّارمکار خونخوار نابکار سفاك بیباك ناپاك هتاك، چون رواج کارسابق و گرمی بازاردولت اودیدند شهری ساکن ورعیتی ایمن وحضرتی پرخواجگان معتبر و حشمی درطاعت یکسر و بازاری بانواع نعم آراسته و خطهٔ پرمال وخواسته وتصاریف دهراز حومهٔ او برخاسته وکاری مستقیم وامتی در نعیم مستقیم؛ عرق حسد درآن طایفهٔ بدکردار درکارآمد وبا هم گفتند، چرا باید که دارالملك بردسیر که مرکزسریرسلطنت وصدف گوهرمملکت است، بدان صفت بصنوف قحط وبلاممتلی باشد وبم که ربوده دزدی ودزدیدهٔ سرهنگی باشد، برین نسق بفنون خصب ونعمت متحلی.) (بیت)

(آری، چوترا سوخته باشد خرمن خواهی که بود سوخته، همخرمن من)

کنکاج کردند واتفاق نمود که سابق را درقبض آرند وهلاك کنند وولایت فرو گیرند. وسابق علی هر بامداد بخدمت ملك میپیوست ودرموکب او بصحرا میشد واین معنی بخاطر او نمیگذشت. ترکان این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند وتقریر کردند که صلاح حال وفراغ بال تو، بدین دست بازی متعلق است وولایتی معمور بازدست افتد وبدین حرکت غزمالیده شود و در دایرهٔ طاعت آید. وملك ازسر کودکی و بی برگی، اگر این صنعت باپدر او میکردند راضی بود. گفت فردا چون بخدمت آید وبصحرا رویم کار را باشید.)

(سابق بامداد. علی الصباح، برقاعده، بخدمت ملك پیوست وروی بصحرا نهاد.

(۱) موقف.

محمد علمدار که معمور ایادی سابق سابق بود و سرمست مکارم لاحق او ؛ برخلاف معتاد، باسابق گفت که امروز بصحرا چکار داری ؟ خدمت ملك کردی وحکم بندگی بجای آوردی، بازباید گشت . سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر و صورت تقریر ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکو بم خوش نمیرود ؛ فرستادم تا خنگ راهوار بیاورند . امیران وترکان بروند که من براثر می آیم وباز گردید وباقلعه شد . چون سابق فوت شد، پسرش‌را نصرت الدین حبش وربیب اورا شمس‌الدین طهماسب گرفتند و کاری مهیا و نعمتی مهنا وهواء ضیافتی سازگار و آب لطافتی خوشگوار، درسر این مکر شنیع وغدر قطیع کردند وسرهنگان غلبه نمودند وملك وترکان بتك، پای خودرا از آن ورطه بیرون افکندند وبنگاه وچند زن مطربه که درخدمت ملك بودند، جمعی تازیك راگذاشته، گرسنه ببم‌شده بودند؛ گرسنه وبرهنه بازبردسیر آمدند وپسروربیب سابق باخود آوردند بگرو تازیکان وزنان که مانده بودند . چون روزی چند بر آمد نصرت وطهماسب را بازدادند وتازیکان وزنان مطربه را باز گرفتند .)

(گفتار در بردن سابق علی مبارکشاه را، که یکی از ملکزادگان سلجوقی بود از گواشیر ببم)

(مقرئی[1] بود از بردسیر که درسرای خاتون رکنی تعلیم اولاد وغلامان کردی ودر

(۱) ازینجا تا آخر کتاب که سه‌فصل مفصل دیگراست ، ابن شهاب، مطالب را بقدر ذیل خلاصه کرده است که عیناً نقل میشود :)

«ودربم شخصی بود اورا مقری گفتند وفرزندان سابق علی راتعلیم می کرد . باسابق علی گفت که اگر توراً ازآل سلجوق پادشاهی میباید،مبارکشاه درقلعه دربنداست ومن استاد او بودم، بروم‌واورا بدست آورم وبیاورم وتو دختر خودرا بدوده وبرتخت نشان . سابق علی ازین خوشوقت شد و اسباب مهیا کردومقری آمدومبارکشاه‌را بدزدیدوبدین ولایت آورد و سابق علی دختررا بزنی بدوداد واورا بتاج وتخت ومنصب پادشاهی رسانید که هم درآن‌چند ازطرف خراسان ملك‌دینار غزخروج کرد . چون بنرماشیررسید، سابق‌الدین بنزول‌وپیشکش ساختن مشغول شد . مبارکشاه بترسید و گفت سابق‌الدین ازپادشاه میترسد،اگر گوید پادشاه زادهٔ درین شهرستاورا بیاور؛ درزمان، مرابدست اودهد. این فکر کرد وبگریخت . سابق علی اورا بازدید کرد و گفت ای‌پسر توبجای فرزند منی وجگر گوشهٔ خود بتو داده‌ام هرگز قصدتو نکنم . اورا تدارك کرد . چون ملك دینار متوجه بردسیرشد مبارکشاه باز غیبت نمود سابق‌الدین علی اورا بازدید کرد و گفت ای‌پسر من‌میخواستم که ازتو پادشاهی برسازم؛اماتو (بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

وقت فترات ببم افتاده بود و درخدمت سابق حاضر میشد و آیتی میخواند . بعد ازین حادثه با سابق گفت : وجزاء سیئة سیئة مثلها . من لعبی میدانم که بدان جواب محمد-شاه بازتوان داد و انواع مکافات بردل اونهاد : درگواشیر پادشاهزادهٔ هست ازاقارب محمدشاه برادر زادهٔ خاتون است ومن معلم او بوده‌ام . اورا میل کشیده‌اند امّا ستارهٔ بصرش دربرج مقله مستقیم است وتکحیل قوت باصرهٔ اوراضرری نرسانده اگرمیخواهی که ترا از آل سلجوق شاهی باشد من اورا سهل اینجا توانم آورد واین خدمت از دست من برخیزد .

سابق را این سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم، ازتووترتیب اسباب راه، برمن هرگه که روی، چهار پای و آنچه بکار آید مصحوب تو بفرستیم . مقری اسباب آن حاصل کردو ببردسیر آمد .

چون معلم آن پسر بود و در خانهٔ او حجاب نه، این حکایت در باطن کودك متمکن کرد و درجهٔ پادشاهی و فرماندهی در سمع وی افکند . کودك دعوت او را اجابت کرد و دو سه فضول طلب و مکر را تسویل کرد و یکروز بیگاه آن کودك را لباس زنان در پوشید و از در دروازه بیرون آورد وچهار پایان آسوده در ربض بسته داشت . شب را ببم رسیدند .

سابق شرایط اعزاز بجای آورد و او را در شهر دارالملك راست کرد واسباب

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

قابل نیستی . چون چنین است دخترم را طلاق بگوی و بهرجا که دلت خواهد برو . مبارکشاه دختر راطلاق داد و به‌راه سیستان بیرون شد و کس ندانست که اورا چه پیش آمد .

امامحمد شاه برتخت بردسیر بود وبا جماعت مشورت کرد. همه گفتند ای ملك درشهر آزق کم ولشکر اینست که می‌بینید. شمارا بحضرت فارس بایدرفت که البته مددی همراه کنند. او را بفریفتند وبشیراز رفتند . اتابك تکله مردی صاحب سلامت بود وهرگز لشکر برسر هیچ-کس نبردی . بعد ازآن چون مقصود حاصل نه،متوجه عراق شد . آنجا هم مرادی برنیامد . بازسرحد کرمان آمد وبیم رفت . سابق‌الدین علی دخترخود را بدو داد واورا دوسال آنجا نگاهداشت. سلاطین کرمان وفارس درپی افتادند وبنیاد لشکر و گفتگوشد . سابق علی دختر ومحمدشاه روانهٔ سیستان کرد . محمدشاه چون ده روزی درآنجابسر بردعزیمت خوارزم کرد. روزی چند درآن بود محل خودندید . ازآنجا بغوروغرجه رفت وچند گاهی آنجابود تاقضای زلی وقت معین درآمد و بجوار رحمت ایزدی پیوست وسلسلهٔ سلطنت آل سلجوق از کرمان گسسته شد وممالکت برملك دینارمقررشد .

پادشاهی از چتر و علم و نوبت و سلاح کش، همه ساخت ودختر خویش‌را بحبالهٔ وی درآورد. مبارکشاه بعد از مقاساة قحط گواشیر ومحاصرات‌متصل، پادشاهی‌شد باسوار و پیاده و چتر و علم وخیل وحشم؛ اما جائی که نظر عنایت الهی نباشد؛ سعی‌مخلوق چه اثر کند ؟ چون او را لطف مشیت ربانی‌وقوت سعادت‌آسمانی یار نبود،هم درآن مدت‌هلال رایت ملك‌دینار، ازافق خراسان طالع شد وبنرماشیررسید. سابق علی‌همت برخدمت وی مقصور گردانید و صیانت خانه را نزد غز ، مقدم او را استقبال نمود . مبارکشاه ازینمعنی‌دل شکسته شد وباخود گفت که سابق‌ازین‌پادشاه‌بترسید‌وخان‌ومان فدای نفس خویش می‌کند.اگر ملك دینار او را مؤاخذت فرماید که پادشاه‌زاده که مقیم شهراست‌بیرون میباید‌فرستاد ، سابق راکجا غم من گرفته باشد،لابد وقایهٔ عرض خویش کند . اقسام این خیالات برسقف دماغ نفس کرد و از سابق بگریخت . سابق ازینمعنی ملول شد و تفحص فرموده او را باز دست آورد و مراعات کرد و مبارکشاه پرده‌ازچهرهٔخیال‌خویش برداشت‌وسر استشعار معلوم‌سابق گردانید.سابق گفت‌معاذالله، این چه‌اندیشه است تو مرابجای فرزندی ومن جگر گوشهٔ‌خویش درحکم تو کرده ام و بدست تو داده . این غدر ذمیم را بکدام مذهب مستجاز دادم . چون ملك دینار برخاست وکودك از آن خوف ایمن‌شد، بتازگی آغاز حرکتی چند نهاد ، نه ملایم عرق سلطنت و شرف حسب؛وسابق را از اهتمامی که درکار او بود ، ندامت دامن دل گرفت وچون چند روزی برآمد؛دیگرباره بگریخت . سابق فرمود تا تجسس کردند واورا بدست‌آورد . پس با وی گفت ای کودك‌آنچه من‌میخواهم‌ارادت آلهی برخلاف آنست. من میخواهم که ترا پادشاهی سازم و حق تعالی ترا این سعادت ننهاده است . اگر ازین منزل ملولی و از من سیری جهان فراخست و راه گشاده؛ من ترا از حرکت برمراد خود،مانع نمیباشم . پای دخترم‌از بند‌گشاده کن وهرجاخواهی رو . بیت

اکنون که ترارخت وفا دربنه،نه   سیری زمن‌ومن بتوهم گرسنه، نه

کودك طلاق دختر داد وکرمان را وداع کرد و روی بجانب سیستان نهاد واز آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور،نان پارهٔ دادند وهم آنجا تاعمری داشت مقیم بود .)

(گفتار در بیرون آمدن اتابك محمد از میان غز و بقلعهٔ ریقان رفتن و باز آنجا بخبیص توجه کردن و از خبیص، بگواشیر شدن.)

(چون اتابك محمد دوسال درمطمورهٔ صحبت غز صبر کرد واثر نصایح ومواعظ هیچ ظاهر نمیشد و قومی را مشاهده کرد که اعلام اسلام نگونسار کرده اند و نهال مردمی و مروت ازبیخ برآورده؛ نه ایشان‌را خواص عالم انسانی و نه برگ رعایت حقوق‌مسلمانی؛ اراقت خون‌مردم مسلمان‌واجب‌تر دارند ازسنت‌قربان؛ چند پادشاهرا از بطانهٔ خویش بدوزخ فرستاده و چند شهر معظم را کلاته کرده .آیت: ولن تفلحوا اذاً ابداً . طرازدولت ایشانست‌ورمز: کنتم‌قوماً بوراً، سر خاتمت‌ایشان. برسنت:ففررت منکم لما خفتکم؛ بر در ریقان، خود را ازقازم هلاك و گرداب وحشت مصاحبت و مرافقت ایشان در زورق خلاص وسفینهٔ نجات افکند و درحصار ریقان شد . چون غز ازدر ریقان برخاست،براه بیابان درخبیص‌پای بازکرد، سوارو پیادهٔ‌شهر،چون‌ازرسیدن اتابك به خبیص، با خبرشدند قفس حبس بشکستند و از مضایق قحط،بیرون جستند و روی‌بخبیص نهاد. چون شهرخالی شد وپهلوی شوکت اتابك قوی؛ طریقی‌بیرون‌ازصلح و ساختن نماند ، خواجه جمال گریدی که ازگرید طبس بود و مردی کریم منعم؛ از شهر بردسیر برسالت، نزد اتابك محمد به خبیص فرستادند وملك و اتابك تذکر عهد قدیم‌کردند و بتازگی نطاق وفاق بتأکید میثاق برمیان جان بستند و اتابك در شهور سنهٔ ٥٧٤ خراجی،موافق با سنهٔ ٥٨١ هلالی؛با جمعی که بوی پیوسته بودند در شهر آمد و اگرچه در شهر آفت قحط وغلا بمخافت هلاك وفنا موصول بود، بطلوع هلال رایت اتابکی تباشیرصبح صلاح، روی‌نمود وتقاتل وتخاصم،ازمیان برخاست وبرمدافعت غز، یکدل و یك دم شدند . درین اثناء خبر بیرون آمدن ملك دینار،ازبیابان کوبنان، و رفتن او بجانب راور وتابه خبیص رود؛ برعزم نرماشیر و الحاق به حشم غز،ببردسیر رسید. سوار وپیادهٔ شهرجمع‌شدند، قریب سیصدنفر و به‌خبیص شد؛برآنکه‌مانع مرور او باشند وبا اوهشتاد سوار بود،همه خسته ومانده . چون مسافت نزدیك شد؛ازجهت صیت مردی ملك دینار که درجهان شایع بود، حشم کرمان را دل مضاربت و طاقت محاربت او نبود. متعرض او نتوانستند شد .چون ملك دینار بنرماشیررسید، چنانکه در خاتمه بتفصیل تحریرخواهد یافت و غز باوی پیوست،بدر بردسیرآمد و خواجه

جمال گریدی؛ دروقتی کـه ازگواشیر برسالت ، نزد اتابك محمد به خبیص شد؛چون اتابك مردی بود سهل جانب کم غور وپیوسته محتاج مشیری و مد بری و درحال رخا واستقامت ناصرالدین کمال که خواجه و کدخدای او بود؛ بسرمیبرد ودرین حالت غایب بود چون خواجه جمال را دید و درستی و چستی او، استصحاب او را غنیمتی تمـام و فوزی شگرف شمرد ودرخدمت خویش اورا مکانی مکین داد وخواجه جمال،اگرچه بسیار گفتی اّمـا همه سخن حق گفتی واو را بر محال صبر نماندی و دروغ نگفتی و نتوانستی شنید وخیانت نکردی وخائنان را دشمن داشتی وسخن حق،ازهیچ پادشاه بازنگرفتی . چون اتابك را دیدکه، یخلط الماش بالدرّ ؛ و تمشیت امورمعاش نه بروجه صواب میفرمود؛ اتابك را ارشاد می کرد و اشارات او نافع میآمد شعف اتابك بوجود او زیـادت میشد . چون لشکر باتابك پیوست و از خبیص اورا بشهرگواشیر بردند؛ خواجه جمال را با خود ببرد وسلمان سرای او شد ومصالح احوال او رعایت می کرد ووقت وقت، برعادت بسیار گوئی، نفسی ازذکرمساوی ناصرالدین کمال برمی آورد و می گفت اگرترا مد بری کافی و کدخدائی راستگوی بودی؛ هرگز ترا این وقایع، پیش نیامدی و ناصرالدین کمال در کوبنان بود؛اتابك اورا استدعا فرمود . چون حاضر آمد خدّام اتابك کلمات خواجه جمال نقل کردند؛نهال حقد جمال، درجان ودل جای گرفت و باز عـاج جمال،با قبض و قتل او جـان برمیان بست . خواجه جمال امارات خلاف مشاهده کرد و اتابك را بناصرالدین بازگذاشت و بکوبنان شد . چون ملك دینار،با حشم غز،بدر بردسیررسید، خواجه جمال قصد حضرت او نمود و بخدمت آمد وملك اورا منصب نیابت وو کیل دری،داد واوحصارزرند راعمارت کرد وخودبدانجا نشست . ملك دینارچون ارتفاع سوروغورخندق واستحکام قلاع بردسیر بدید؛ دانست که تسخیر شهر بردسیر بگشودن حصون اطراف تیسیرمی پذیرد؛ ازدر بردسیر برخاست و بجانب خبیص شد و ازآنجا براورد .)

(گفتار در ذکر رفتن ملك محمد شاه بحضرت عراق وفوت اتابك محمد در بردسیرومأیوس بازآمدن محمد شاه و بیم شدن وازآنجا بسیستان وخوارزم وغور . و انقطاع دولت سلجوقیان درکرمان .)

(چون ملك دینـار،از در بردسیر برخاسته بجانب خبیص شد، امراء و صدور

شهر، که یرقان جوع و خفقان خوف، بر ایشان غالب بود وهوای جلای وطن خیره، محمد شاهرا تصویر کردند که تو پادشاهی جوان بخت، بهر حضرت که رسی، بر حسب التماس، حکم امداد و اسعاد مبذول دارند. تا آن کودك را از گاه جاه بر گرفتند و در چاه راه افکند. با آنکه، غز در کرمان تو غل نمود، ملك تورانشاه و اتابك محمد بعراق می نبشتند و قصهٔ استعانت برمیداشتند و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم، انهاء بارگاه اتابك پهلوان و دیگر پادشاهان می کردندو تذکیر شواجر رحم واجب میداشتند. هیچکس از آن حضرت، لبیك اجابتی نگفت و اندیشهٔ اعانت و اغاثتی نکرد و اگر جوابی می نبشتند، مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم وعدهٔ، تادر شهر، بطریق هزل واستهزاء می گفتند: لشکر بگند نان رسید و محمد شاه چون طراز طیلسان احوال خویش نقش نامرادی میدید. درماه شعبان سنهٔ ۵۸۲ هجری، عزم عراق کرد و جماهیر مشاهیر کرمان، چون حاکم ولایت، قاضی قوام الدین ومجیرالدین مستوفی وغیرهما، خودرا برفتراك او بستند و او را بدرقه ساختند و از زندان موحش کرمان رستند و روی بجانب یزد و عراق نهاد واتابك محمد درشهر ماند باجمعی سوارو پیاده و کس برسر سینهٔ اومطلع نه، که سر محاصره ومکابره دارد، باملك دینار؛ یا، درمصافحت وموافقت خواهد زد. چون تقدیر دیگری را کارمیساخت واسباب بختیاری میپرداخت، هشتم ماه رمضان سنهٔ ۵۸۲ هجری، بی حلول علتی ظاهر، ووقوع سقمی مخوف، اتابك محمد، روزی دوسه، چون مبهوتی بود، پس، ازذروهٔ حشمت، بحفرهٔ وحدت، انتقال کردودرکرمان، برفتن ملك وخفتن اتابك، روزگار ملکت را ختم کردند و سرای امارت را در برآوردند ولوای شهریاری بخاك افکندند و دفاتر بزرگواری بآب دادند. ناصرالدین کمال، خزانه و بنهٔ اتابك محمد برداشت وبعراق بخدمت محمد شاه شد وکارشهر بکلی مضطرب ومنقلب شد. مشتی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترك و دیلم؛ وسرهنگ شیطان غرور، باد تسویل و تضلیل درایشان، دردمید که تا ملك بامدادرسد، ضبط این حصار توان کرد. و ترکی نادان سینهٔ تقدم بفراشت، بی استظهاری وذخیرهٔ؛ متوکلین علی زادالحجیج. ونیت برمحاصرت وهمت بر مخالفت غز، مقصور گردانید. و چون بهار درآمد، ملك دینار بدر بردسیر آمد وچنانچه درخاتمه مشروح محرر میگردد، بعدازمجادله، بمصالحه شهر تسلیم کردند. وچون محمد شاه ازشهر بیرون شد، بدرحصار زرند آمد و جنگ

در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی نمودند و درخندق حصارشدند، همه را هلاك ومجروح کردند . پس خواجه جمال،اورا نزلی فرستاد وگفت ای ملك ترا این ساعت، ضعفی هست و از استخلاص کلاتهٔ،عاجزی و پادشاهی قاهر،با سپاهی غالب، درکرمان آمد. با وی ساختن و وصلتی درخواستن و درطرفی از اطراف کرمان بودن، مفید تر ازین سفر پرگزاف و قطع مسافت دراز . مدّت ده سال برادرپدرت،می نبشت وفریاد الغیاث، می کرد و بزبان شفاعت و فرط ضراعت مددی میخواست؛التفاتی نرفت . این سعی ضایعست ومقاساة هجرتی نه نافع.اگرملك سخن من می شنود، من بحکم وساطت؛ قدم خدمت درمیان نهم واین کار باتمام. محمد شاهرا سمع قبول،مساعدت نکرد وروی براه نهاد . چون بعراق رسید، اورا حوالت مدد، بفارس کردند وچند فرزند اتابك زنگی راکه برسبیل نوا، درحضرت بودند ، اکرام جانب محمد شاه را، درصحبت او بازخانه فرستادند واز امراء عراق،عزالدین قبه وبوزقش شمله کش، درخدمت اوروانه کردند تا اتابك تکله بن زنگی،لشکرخویش اضافت کند و او را باز خانه رساند .

اتابك تکله،پادشاهی بود قانع وحبّ سلامت بروی غالب و اگر او را برگ محاکات او باش و مبارات هردزد وقلاش بودی، این تهور خود بنمودی وملك کرمان فروگرفتی . چون خوددرانکرد در اعانت وامداد واقامت مراسم انجاد محمد شاه نیز تقاعد نمود و بحکم تجاور دیار و تلاصق بلاد، در قرب،گرفت غزشد .

درعراق نیزمیان سلطان طغرل و اتابك قزل ارسلان،غبار وحشتی حادث شد. امیر دوگانهٔ عراقی، آن حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمد شاه با حشم وحواشی خویش روزی چند،درفارس ماند . پس چون مقام او از توقع مددی و فایده وحصول غرضی، خالی بود،روی بازحدود کرمان نهادوقصدجانب بم کرد. چه ملك دینار،در شهر بردسیر آمده بود و اتباع و اشیاع او در حیز تفرق افتادند . بعضی در فارس از متابعت او انحیاز نمودند و بعضی باز دارالملك بردسیر آمد و فوجی در خدمت او ببم رسید . مصرع،بازآمدم وغمانت بازآوردم. سابق علی چون محمدشاه را دید،بردرهر نااهلی ایستاده ودست سؤال پیش هردونی درازکرده وبیحاصل باز دراو آمده؛او را رعایت حقوق نعمت پدر او،سلسلهٔ رقت بجنبانید و التفات خاطر باحوال

سابق نکرد. چه، ذکرالوحشة نصف‌الوحشة . و این نوبت، درمراسم خدمت و لوازم طاعت، بیفزود و دختر خویش را در حکم اوکرد وششماهی برفراش راحت بیاسود . پس،چون وجود او دربم، سبب خرابی ولایت واستیصال سابق خواست شد؛سابق اورا و دختر خود را در خدمت او بجانب سیستان گسیل فرمود و محمدشاه، از سیستان نشاط حضرت خوارزم فرمود و خوارزمشاه تکش در توقیر واحترام او مبالغت فرمود و در بارگاه قدس و مجالس انس،او را زیردست فرزندان خویش می‌نشاند و وعدهٔ قرب اعانت و سرعت اغاثت میداد و خوارزمشاه را محبتی به دلی و مودتی‌نه، تکلفی با محمدشاه بیفتاد و در کار امداد واعانت او،گرم ایستاد . هم ازکسان محمدشاه در ابطال آن قاعده سعی کردند وعقیدت او فاسد گردانید . پس، چون برساحل محیط کرم،تشنه، روزی چند صبر کرد واثر شفاء عارضه نمیدید؛جهاز تکسر برآنحضرت کرد و عنان عزیمت،برصوب غور و غزنین گردانید ودرخدمت سلطان‌شهاب‌الدین، مقاسات سباحت دریاهای ژرف و صعود کوه‌های پربرف و مسافت دراز و سفرهای جان گداز کرد؛تا حقهٔ قالبش از گوهر روح خالی شد و تخم قاورد بیکبارگی برافتاد .

سپهر جادوکار،ازین دست بازیها بسیار داند . و روزگار مشعبد ازین چرب‌دستیها بیشمار دارد .

پس‌خیل‌وخول محمدشاه بعضی درخراسان بازایستادند و برخی بازکرمان‌آمد.
این‌خاتمهٔ‌دولت آل‌سلجوق است درکرمان.)

فهرست اسماء اشخاص و قبایل

اعلام جغرافیائی ومواضع

انتشارات دانشگاه تهران

حماسه سرائی در ایران	تألیف دکتر ذبیح الله صفا
وراثت (۱)	« دکتر عزت الله خبیری
آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ دکتر برزو سپهری
کالبدشناسی هنری	تألیف دکتر نعمت الله کیهانی
موسیقی ساسانی	« مهدی برکشلی
اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
تاریخ بیهقی (۳)	« سعید نفیسی
بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
بهداشت و بازرسی خوراکیها	« دکتر سرهنگ شمس
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« دکتر محمد معین
نقشه برداری (۲)	« مهندس حسن شمسی
گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
تاریخ دیپلوماسی عمومی	« دکتر حسن ستوده تهرانی
روش تجزیه	« دکتر ع . پریمن
بدایع الازمان فی وقایع کرمان	« فراهم آورده دکتر مهدی بیانی

بزبانهای دیگر

A Strain Theory of Matter	Dr. M. Hessabi
Les Espaces Normaux	Dr. M. Hachtroudi

ف
۹۵۵
۳۵ أ ب
ن ۳
۳۲۲۳
بدائع الازمان فی وقائع کرمان
Date
No.
Date
No.